







Handwritten text in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page. The text is illegible due to the quality of the scan and the angle of the handwriting.



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

*[The text in this block is extremely faded and illegible due to poor scan quality.]*





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

کرسبب اولی محال در نوع یا صفت متعلق شود مگر در دو صورت اولی در دو مکرر قیاس بود و ثانی در  
نوع یا صفت یا در یکی که واقع شود و مستند نماید اعتدال در نوع یا صفت ثابت و این نسبت بر او اعتبار  
نوعی و صفتی نظیر به مثل چون تبیین بکوتاهه سائر این بحث اعتدال یا تکرار یک در یک باشد و این  
مختص مفصل بر تو مکتوم شده است به شرحی که را با بکبری شد و بقدر انحصار اعتدال شخصی یا صفتی  
الی با موعود خارج نیست و هو المرح اندکی عیسی شخص معین حتی گوین بوجود او اعتبار اعتدال  
شخصی است قیاس با آنچه او بر روی است از آن شخص آنگاه است که حاصل است از شخصی معین  
نکات بسیار شریفی شخص بود و در هیچ حالتی که در وی معین است از شخصی قیاس کنیم بر او و مکرر از شخص  
اوست آن فرد را بهر وجهی که باشد به بعضی از این صفت اگر چه طایفه من و دیگر معتدل باشد  
و این معلوم شود که در این شخص من حیث من شخص الی غیره است بر این شخص را از احوال بعضی  
استحقاق که از صفت او بعد السوا من المعتدل التوفیق للقیاس بالقیاس الی احوال فی نفسه  
و در مخرج آخری از حاصل نتیجه حاصل این علی افضل ما یضبط الی این علم ششم از این معتدل  
شخصی است قیاس با جمیع او و قیاس من و آن شخصی است که حاصل شد از شخص باشد یا بهتر  
علاوه آنکه او را باشد و از او به علاوه جلال حاصل از بعضی که صفت است با اعتدالی نسبت به یکی  
ناتوانی او را و نظر بقایای غیر متفاوت است حتی که در بهترین حالات از حصول جهت  
نهایت دور از تکرار که در دیگر احوال او باشد و در مخرج افضل احوال او را مخرج بکریاست که  
غیر انفس است بلکه حیثیت از معتدل می بینیم این نسبت بر او از اعتدال شخصی قیاس با جمیع  
المعتدل مضوی القیاس الی غیره و مخرج افضل القیاس حیثیت آن که این نوعی که مخصوص الی اعضا و اجزاء  
یوره قسم از آن معتدل مضوی است قیاس من و آن شخصی است که در این نسبت به سبب بودن  
او از نوع بر عضو از اعضا یا مکرر و مختلف باشد آن نسبت آن شخص بر غیر خود را و این نسبت  
باشد که اندامها را با یکدیگر قیاس کند مخرج بعضی اندام بر غیر خود و مکرر معتدل باشد که اعتدال در مخرج  
نست که در دو مرتبه باشد از حقیقت او و آنچه معتدل است بر روی مخرج اگر چه در مخرج معتدل است  
و اما چون بدی را بر این قیاس که جلد معتدل است بیشتر از آنکه نسبت است احد و علی قیاس با اعتدالی است  
چنانچه در باب اعضا گفته اند فی المصنوع القیاس الی المذوق و فی المذوق الی المذوق و فی المذوق الی المذوق

آنرا حاصل نمودن میسر می آید فصل پنجمی آن که بیان علیّه ششم از آن معتدل منوی است  
چنانچه حاصل باحوال او در فصل پیش در آنجا بحث کردیم چون حاصل منقذ شود باشد آنرا بر بهترین حالت  
که بر او از هر جهت آن منقذ برین حالت و در آخر ششم که منقذ برین حالت و بهترین حالتها می آید  
بر دو جهت الیانی تر است اول آنرا از هر جهت باحوال و بی آنست بر او از اعتدال اعتدالی منقذ  
و اما خارج عن الاعتدال بحسب سطح الارض منقذ یا با حتماً اقسام خارج از اعتدال منقذ  
نشد بطریق علم احیاء منقسم میشود و ششم آن که بیان آن که در آنجا منقذ برین حالت  
است که منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
آنرا بر دو جهت باحوال او در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
و اما بحث در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
است از اعتدال منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
کفایت از کیفیت و کیفیت منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
شکل است برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
اجتماع ششین حالت است پس این نیز چهار قسم است و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
که در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
که در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
مقتضی آنکه منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
مستغرق است از اعتدال و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
یا در ورق معتدل است شود آنجا که او قریب است با اعتدال حقیقی چنانکه گفته شد که اعتدال  
اعراض است چهارم آنجا که چون در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
باشد آنرا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
که در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
پنج معتدل اند زیرا که در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت  
و بر رویه باقی مانده آنجا که در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت و در آنجا منقذ برین حالت

[illegible]

و استخوانی ارسی که در کف است نه در نوعیت در خل کیلوس در حد خلط باشد و دلیل قیامی  
کیلوس بر نوعیت جمع است زیرا که کیلوس جوین بقی برآید و در خورد و پاشند  
آن باز در این ثابت است که کیلوس بصورتی نوعی که لازم غذا را بالقوه البعیده است  
محتاج بقیست پس در حد خلط که غذا بالقوه البعیده است و داخل نمیشود و اگر که خورد  
الکیم در حد خلط داخل نمی تواند شد تا بهما غذا را بالقوه البعیده لا محاله و چون شکار خلطی مشروط  
بکاست و احتمالات نوری و ما را از کفی که منور شده بگرد و از هر یک اینها از غذا خارج می شود  
کافیست و غنی از بقیه آخر است اما غذا از بی است که از شال او است که چون وارد معده  
جوان شود و زوی تغذی گردد و نیز از هر یک از اینها که در دو غذا که بسیار است و الطلاق  
نیکندگی جسم رطوبت را از صورتی که میاید که عبارت است از غذا را بالقوه منعقد شود و پس  
سوزن معنوی نماید و این را غذا بالفعل گویند و دوم جسمی که بالقوه غلیظ است این غذا  
باشد و مصالح آن به و نیز بیشتر از قبیل کسب تفاوت در جات تبسب بصورتی منعقد شود  
و این غذا بالقوه در بر سر و در خلط که قریب باشد با الفعل که در این غذا بالقوه تقر  
هم گونه همچون بلوبت اولی استی از غذا و معنی بلوبت اینست که معده در این  
غذا را بالقوه البعیده مانند شال از آن است که است و خرد و در قولش تغذی  
هم از غذا همین قسم اخیر است و وی از کام اکل که جوید بدن کرد و به چهار اشکال است  
کلی الطلاق مستعمل میگردد و در حقیقت گفته اند از شال غذا که قولط را از غذا است  
غذا را بقوه ثانیه زیرا که او نیز خلطی است فی حقیقه و الطلاق ملط بروی مجاز است و بر آنکه  
غلطی نیست و اگر که بقوه ثانیه که بیشتر در کثرت تولد غذا معصل است از بقیه  
طبیعی است و امور طبیعی منحصر است در هفت قسم پس اگر از سخت غذا شود و نشود  
لازم می آید که با بقیه طبیعی هفت باشد و هر یک از اعضا نیز توان شد زیرا که این  
بانه معده و تنه و جلیس جان نیست که معده و از اعضا باشد و از او از خلط که  
بنا بر تفاوت ضرورت که است که آموزند که به هفت خبر معده و از شالی از او  
از خلط که غلیظ است نمی تواند شد و چون در حد خلط او نیست استحاله که معصوب



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]











4

محمد بن  
دعوى الخليفة

194

[illegible]



[illegible]

مجلس شورای ملی

[illegible]



اینجا غایت است و تعلق نفس در بعضی نسبت بجز و بعد کثرت بعد غرض از این است  
نفس بر بدن چه سان خواند باقی مانده این است که در بعضی اعضا از آن کثرت کرد  
و در بعضی نه موند و آنقدر اولی پیدا است که اطلاق میفرماید چنانکه برای قوه حسی  
که در آنرا غایت تعلق که در اولی است و در بعضی اعضا که مولود و نظیر به مولود  
تقدیم دارد و در غایت اولی در این است که در بعضی اعضا که مولود و نظیر به مولود  
مولود که نفس میگذرد یعنی که مولود و کثرت نسبی که در بعضی اعضا از این  
از قوی این شخص که از او مولود میجو و کثرت نسبی که در بعضی اعضا از این شخص است پس  
کون اعضا نفس و در کثرت نسبی که در بعضی اعضا از این شخص است پس کون اعضا  
اولی نظیر به اولی است و در بدن غرض از نظیر به اولی صاحب خود میفرماید زیرا که بعضی اعضا  
غایت است و در بدن برای قوه بهر که عمل غایت و در بعضی اعضا که عمل مولود و در بعضی اعضا  
که در بعضی اعضا که عمل غایت و در بعضی اعضا که عمل مولود و در بعضی اعضا  
در بعضی اعضا که عمل غایت و در بعضی اعضا که عمل مولود و در بعضی اعضا  
تیر میفرماید نسبت و قوی این چند مذکوره خام از میفرماید و عمل نام میفرماید نسبت که هر یک  
که از این است که عضو شدن یافته باشد مثلاً عضو عضو که در اندام فعل و در آنکه فعل میفرماید  
بفعل میفرماید عضو میفرماید که در اندام میفرماید که فعل و در بعضی اعضا که عمل غایت  
عمل او که در اندام غذا از است و شک نیست که قوت خلاصه میفرماید که اعضا از و کثرت  
میفرماید می و متحد و مثلاً که فعل آنها میفرماید که خواست میفرماید می و معده و غذای که  
برای کثرت میفرماید می و متحد است عضو و دیگر بدان هر که اشتیاق میفرماید که غذا از اندام  
است و دیگر اعضا فاسد است و این تقریر روشن شد که فعل میفرماید که غذا از است و  
سازد که عضو شود و در اینجا است آن غذا از نوعیت خود باشد و میفرماید نسبت که آن ماده  
را مثلاً عضو کنند با قوا و قوا میفرماید که در حالت صورت نوعیت میفرماید که  
بعید در اعضا عضو و فعل و که بعضی اقسام از اعضا میفرماید که غذا از است و در  
در اصطلاح جبهه میفرماید میفرماید نسبت نماینا الفرق میفرماید که کار با میفرماید عضو و

کونه است که غذا مستعد را با عضو است سازد و دوم اگر آن پوسته و ملتقی شده و انشعاب  
بعضی که از قریب کل الوجوه بعضی اعضاء غیره بکلی هم غایب را گویند و در انشعاب و ملتقی  
غایب را مانند نظر تشبیه اند از مجرای آب که در مجرای اولی ای التی تختص غذا با عضو  
بعد فعل اما متمم قید و المفعول الثاني ای التی تشبیه با صفة الاولى بالعضو محذوف از جمله و متمم  
عین صفت مذکور لیون الرض و البقی و من خفف اولی لیون الاستشفاء المحرم فیل امغه و  
ای المقود الموصوفه المفعول الثاني الخافیه لان فعل الاول مقدم علی انشعابی بران الموصوفه  
مع کل ان ای طاع ای یفعل مفعوله و انت این قوم بدو منته وجه اطلاق نیست اندک و  
گفته شد تا ویر علی بن سبب آنجا اندون که در جوی متعین است که بعد از آن غیر از غایب و  
و یک مرتبه نیست و فعل او و گویند است نظر بخاریت فعل که بعد از آن با مفعوله و لی و  
مستی کرده اند چنانچه گفته شد و اما الموصوفه فی التی بعد عنها علی خط الاعضاء و سببها  
مصوره پس و بی نیست که صور شده و از وی خطوط عضوا و شکلهای آنها فی این قوه و  
خالقها در خروشی رانی پوشانده صورت عضوی بر وجهی که مقتضای نوع و بی نیست  
نشی مختلط از دو نوع باشد چنانچه که از آن بهر دو نوع من وجه مشابهت پیدا میکند چنانچه  
بعض که هم شکل فرس میباشد و بسم شکل طار و اما انما و منه فی اینجا و نه و اما سکت و  
و اندامه لاشکل اما قوتها که خوا دم عضویه اند و در آن می جویند و دم و سکه سکون با عضو  
و اندامه مثل را و حاجت بدن قوی بنا بر است که هر چند غایب و تغذیه عضوی است  
باینکه که هر که فعل او تمام شود غذا با عضو می رسد لیکن نامی فعل او و توقف بر آن  
این جبار قوه است و وجه احتیاج غذا به سوی قوه است که پوشیده نیست که قوه  
عضو تغذیه می وجود نیست و این غذا از فعل خود و نه از این عضو غیر ممکن پس اینجا گفته  
باینکه آنرا و نیمه صانع باشد و نه و اما اینجا و نه و وجه احتیاج با سکه است که غذا بعد از سبب جاز و نه  
ست که زمانی است تا شبیه بگویم تغذیه کرد و لان الاستحاله لایا ایمن زمان است  
اندک زمانی است که از آنجا نیست و در آنجا گرفته و از آنجا و انضامه سکه است و اگر که غذا  
ست از غذا بفرستد و اینجا است و بی شباهتی پس با سکه حاجت نباشد و حاجت نباشد گویند

[illegible]

مساک این غیر ثابت شد افتقار هر یکی از این حیوانات به سوئی حرارت امکانیست که در  
بعضی از این مخصوص بعضی قوی است چنانچه گفته میشود در آنکه بعضی از اینها در  
میکنند مع الحرارة زیرا که اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
قوی تر از آنکه در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
در حرکت مخالفت دارد با لذات پس حیوانیست که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
معتد می باشد آن باشد اما در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
و در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
و کشف گشت برستی که بسیار است از آن در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
که افشردن می تواند که افشردن زمانی ثابت بهینه است که افشردن می تواند که  
بحسب اراده استخراج کرد و اما مسکه را نیز حیوانیست که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
حیوانیست که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
شخصی غیر است زیرا که گفته مذکور است که زمانی که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
اما گفته را در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
قبول فداش از احاطه و طبع و غیره از این قوی از بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
بسیار است قوی از بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
از حیوانیست که از بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
اول و در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
است و این حیوانیست که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
نجدید آن از آنست که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
اول که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
نیمه از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در بعضی از اینها در  
که اینها را برای قبول قوه حس و حرکت می تواند که در بعضی از اینها در بعضی از اینها در





2000









[illegible]



[illegible]

1104



بقوتی دیگر که مرتبه اش فراتر از مرتبه جسم است پس بر واحدات و اعداد و اشیاء  
منسوب ساخته اند و می توانی که در دلو اگر در تصرف بینه مشاکت دارد و محمد باو را بطور  
الاولی من الرفع و وضع قوه تصرف اولی بطور اولی است و بعضی گفته اند که بعضی  
این قوه بطور اولی است که اگر چه موضوع من قوه محمد من است بجز در تصرفها اما سلطنت  
و غلبه او در سلطنت تصرف است و هم بدو بر او جسم بیانی و در سلطنت او در قوه  
از ان بانی شود که در دو جسم از این سلطنت باشد که سلطنت بر نفس از تصرف من  
قوه را تصور نشود و در انرا این حکم را خاص السلطان باشد اما در جسمی القوه التي تدرك بها  
الخاصة بالجوهرية الحقيقية بالحواس من المواقف والمناخات والحدوث والاعتدال  
از جوهر سلطنت و هم حد است و آن قوتی است که در کوه میشود و سبب آن معینای جزئی  
که متعلق محسوسات است از موقت و خلعت و در قوه و در وقت جزئی که در  
جزئی که در کوه میشود و از این نسبت بود که در کوه و در جزئی که در کوه  
از این معین است نسبت به سبب معین و وجه است و در کوه معانی بود که در کوه و در کوه  
غیرت گذشت و تصرف و دلیل بر وجود و هم در کوه معانی مذکور است بر کوه و در کوه  
در کوه نسبت و دلیل بر بنیاد است و هم خیال است مشرک بودن است از آنکه که از او پس  
ظاهر نسبت از این نسبت و دلیل بر بنیاد است از خیال را ظاهر است زیرا که خیال  
صورت محسوس میکند و هم حد کند و محسوسات معانی غیر محسوسه و اینها آخر البصر  
الوان و اشياء و صفات جسم آخر این معانی و معانی است و دلیل بر بودن این معانی  
اختلاف فعل است عند وقوع آفت و درین موضع و بعضی گفته اند که در کوه و در کوه  
و هم در معانی است بکلی و بطن است که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
برین معانی است از این معانی و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
کلام مشعر بر اختلاف است و اما حافظه معنی التي تحيط بالمعاني المذكورة و هم  
باین حافظه است و باین معنی است که حافظه میکند و کاهید و هم در کوه و در کوه  
بند اند که اند که حافظه خزان و هم است نسبت به نسبت باین است باین

[illegible]

[illegible]

و طبقه بر طبقه که افتاد و در اول باشد و در چنان گسستن این و اگر کسی در غیر این  
بسیار است و همیشه در تیر از آن انقباض شود و در همان وجه از آن انقباض  
تمام شود و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
اینست که در اینست و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
افتاد و در اینست و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
بقوة و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و ضم و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
از فعل ماضی و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و فعل ماضی و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
امری زیاد است و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
در ضم و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
مواضعی هم بقوتین که انقباض و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
کی جاذبه مجذوب بود و در این جهت و از این جهت و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
اما در هر کسی که از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
افعال ماضی است و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
فعل ماضی و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
من بسیار است و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
زود و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
چون قوی از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت

که به سبب غلبه این طبیعت بر یک روح و حاکمیت آن و طبعی اولی و حق و حقیقت  
چون خون و دیگر این سبب و در ذی و دفع می باید و در تجا و لطیف شود و بعضی  
سبب این طبیعت میگرد و در این سبب و دلیل بر آنکه اولی و حق از غلط است و غلط  
در شاول غذا و غنچه و است کام قوت و مقدار این غنچه و بعضی کلام که در  
مشق متولد میگردد و کما حق به جلیوس غنچه و است از آنکه اگر کسی بودی  
چون در این قدر است و کما حق است نمودی جهت بود و کما حق است که  
و لیکن اینقدر است که بود و تغذیه و قوت روح حیوانی احشاء و میسر و مانند این  
گردد و اندک نشدگان تولید از بود و با کما حق است که مشق از نفس و طبع و بعضی  
و این سبب که سبب اندام مادی و در روح که مادی است و جو این است که سبب  
عنصر است و شافی و در آن شد و قبول قوت حیوانی است از روح که روح بسیار  
است و در آن سبب روح سر و دست و در حوال وی آنگاه باعث تعدیل می شود  
چون از این بازو آشفته شود و روح آرام میگردد و در شرف و در حوال و در حوال  
نمی ماند و با کما حق است روحی میسر و این با کما حق است و در صورت مشق و در  
اشخاص است و سبب اتفاق مادی و در او کما حق است و او باید و است که در روح اگر  
قوت یک چیز و اما ثابت شده که حرکت روح به یک قوت و اجتناب قوی  
و انتقال از یک مادی به یک مقاصد به بر است که قوی نزد اطباء گفت است و کما حق  
از جمله اعراض است و انتقال عرض بدون انتقال محل که عرض او باشد و این  
و از آنکه باعث انتقال عرض به عرض است و در خصوص و در آن است و در آن است  
نمی ماند و از این و کلام اطباء است که می شود و روح که در کتب آئین مذکور است و در  
شرح از فرمان قل الروح من امر ربی ساکت از زبان آن شده و در این فلاسفه  
ناطقه سببی است و نشان دهنده آنکه هر واحد بدان منطق است و در آن است و در آن  
بهم را مانند و بعضی گویند که نفس طاقه که به ذات با روح یک است و اما اعتبار  
محدود است زیرا که ایضا در که انسانی را با اعتبار عقل بدین و در هر دو نفس طاقه خود



و باعتبار توجه او به عالم قدس روح ناسد و پستی و کبر و عقل و تقسیم طایفه تفریق کرده اند  
و درین که عقل قوتیست من نفس الخلق را و فاعل فی الخلقه نفس است و عقل البت است بزرگ  
بسیار است بقایح و بشو قوتیست که تقوی نفس طایفه بدن و فیضان قوی از نفس  
بدن میشود و کبر بعد وجود اعضا رئیس و کمال بدن و چون قوی است و در هر  
سماط منافی از روح تر نسبت منقسم میشود و چنانچه بگوید و تقسیم الی الطبیعه و الی الخلقه  
من الکبد فی العروق البخر الغضوا رب الی جمیع البدن و منقسم میشود و در هر یک  
است که تافته میشود و آنکه در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
ای الی تقسیم الدماغ فی العصب الی قاصی الاعضاء و منقسم میشود و در هر یک از اینها  
است که تافته میشود و از روع و عصب منقسم میشود و الی جمیع البدن و منقسم میشود  
القلب فی الشرايين الی جمیع البدن و منقسم میشود و حیوانی و دوی است که تافته میشود  
از دل و شریان ایمنه بدن و اما الاکستان منی ایمنه است که تافته میشود  
من و الی عمر الی آخره و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
و نه نمود و وی است که تافته میشود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
این تافته میشود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
سال است بر ظاهر و بعد از آن تافته میشود که سال انما از اجال و کمال و قوت و در هر یک از اینها  
می باشد و این دلالت دارد بر هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
بیشتر از حد و قوت و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
سال الیکن لفظ قریب تبلیث بدن و تعیین اقرب بصواب منیا و کمال لا یفتی عن الاصل  
الاحوال و سن حیات و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
تقریری که تافته میشود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
اعضا و قوت و قوت و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
میکنند و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
بنا بر هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

و زانست که پنج هم دوران درین سینه میگذشت و بکایف شرعیه دین علی  
و اما بعد یعنی سایر مخالفت انسان را کمال قوی ظاهر میشود و این سوره را  
و توفیق بخیر و اتر یعنی باوجود این می آید فعل میسر که در این حالت سلامت  
بنیاست نیز سید بس بجای از این سوره و بعد از آن سوره که در آن حال مجرب است  
سین حدیث را پس بخواند و بعد از آن سوره که در آن حال مجرب است  
و در آنکه نخستین سین طغولیت است و دوی شست که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
نوشته باشد باطل و دوم سین است و دوی شست و قبل از آن سوره که در آن  
سین یعنی در این آیه که میخواند و بعد از آن سوره که در آن حال مجرب است  
مطلق است و آن دوی شست که میخواند و بعد از آن سوره که در آن حال مجرب است  
سوره که در آن حال مجرب است و این سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
نوشته باشد چهارم سین روق است و دوی شست که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
پنجم سین یعنی است و دوی شست که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
و در آنکه سوره فی مدلس و غالب میشود و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
و تعالی که سوره را در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
و سین الوقوف و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
غالب یعنی قوی و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
بند و بران حالت ثابت باشد و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
و غایت این سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
و قوی بدین قوی و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
سال سین طغولیت می خواند و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
حرارت و زیست و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
اختلاف کرده اند و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن  
چند قول است و در آن سوره که میخواند و بعد از آن سوره که در آن

چنانکه نمود و صیان است و موجوده نمی باشد مگر از کثرت غریبه و در وقت مذکور  
است و با وجود این که می تواند کرد و بلکه متعجب است بسوی قائل که حرارت  
در اندام آن که حرارت درین حالت باشد و ایضا پوشیده نیست نه انوار هیچ  
صیان در شش و چشم با چشم اعضا زنده و در میان است و دلیل واضح  
بر گفته حرارت و مخالفین این قول در رد و دلیل اولی بواب می رسد که عدم صیان  
بواسطه قیاس است و نه بواسطه قدرت حرارت و شکی نیست که شش و غریبه و صیان  
حق میگوید و از عدم آن قابل نیز تحقق میسر و و ایضا می تواند که اشارت کافی باشد  
مقدار به نویس هرگاه برسد بران حال را چون صیانت مبتدو و طبیعی و صیان  
و دیگر تمیز می شود و حال آنکه حرارتش همچنان ثابت بلکه زیاده شده و دلیل  
و وجه گفته اند که می تواند که کثرت اشیا بشده به چشم و صیان بواسطه کثرت مرکبات  
ایشان باشد و بواسطه توجیه کام طبیعت آنها بر عین امور زیرا که در طبیعت ایشان  
اینده و دیگر و می باشد بجز اکل و مانند آن قوت و وجه آنکه حرارت صیان در  
مرکبات صیان است و قوت مرکبات می تواند شد مگر از تقویت است و حرارت است  
الیه که لا توجدها الا احراره و بهر آنکه مشبه و است که شما را رعان بیشتر می باشد و دلیل  
غریه خون است و غلبه خون قاعده نشان افزونی حرارت غریبه می رسد و مخالفین این  
قول در رد و دلیل اول میگوید که ضعف حرارت صیان بواسطه غلبه طریقه است و  
ایشان زیرا که اکثر غرایخ قوت حرکت است و در رد و دلیل دوم میگوید که غلبه خون  
شباب بیشتر از خون جوی باشد نظیر بر احوال هر دو احد یعنی خوبی که در جوی است ثابت  
بحال او که از شبان نیست چه نسبت بحال شبان آنچه اوفق است نظر بحال  
و جوی نه آنچه با مقدار شده است اوفق است نظر بحال و کثرت رعان لازم نیست که  
از کثرت خون باشد زیرا که می تواند که بواسطه پیوسته عرق بود و هرگز در جوی  
بر آن صیانت است قول سیم آنکه خواره جوی مساوی اند و حرارت شبان از کثرت و کثرت  
این باشد و این قول را یوسف است و می تواند که هر دو از مساوی و کثرت

و در وقت مذکور  
است و با وجود این که  
می تواند کرد و بلکه  
متعجب است بسوی قائل  
که حرارت در اندام  
آن که حرارت درین  
حالت باشد و ایضا  
پوشیده نیست نه  
انوار هیچ صیان  
در شش و چشم  
با چشم اعضا  
زنده و در میان  
است و دلیل واضح  
بر گفته حرارت  
و مخالفین این  
قول در رد و  
دلیل اولی  
بواب می رسد  
که عدم صیان  
بواسطه قیاس  
است و نه  
بواسطه قدرت  
حرارت و شکی  
نیست که شش  
و غریبه و  
صیان حق  
میگوید و از  
عدم آن قابل  
نیز تحقق  
میسر و و  
ایضا می  
تواند که  
اشارت کافی  
باشد مقدار  
به نویس  
هرگاه برسد  
بران حال  
را چون  
صیانت  
مبتدو و  
طبیعی و  
صیان و  
دیگر  
تمیز می  
شود و حال  
آنکه  
حرارتش  
همچنان  
ثابت  
بلکه  
زیاده  
شده و  
دلیل و  
وجه  
گفته  
اند که  
می  
تواند  
که  
کثرت  
اشیا  
بشده  
به  
چشم  
و  
صیان  
بواسطه  
کثرت  
مرکبات  
ایشان  
باشد  
و  
بواسطه  
توجیه  
کام  
طبیعت  
آنها  
بر  
عین  
امور  
زیرا  
که  
در  
طبیعت  
ایشان  
اینده  
و  
دیگر  
و  
می  
باشد  
بجز  
اکل  
و  
مانند  
آن  
قوت  
و  
وجه  
آنکه  
حرارت  
صیان  
در  
مرکبات  
صیان  
است  
و  
قوت  
مرکبات  
می  
تواند  
شد  
مگر  
از  
تقویت  
است  
و  
حرارت  
است  
الیه  
که  
لا  
توجدها  
الا  
احراره  
و  
به  
هر  
آنکه  
مشبه  
و  
است  
که  
شما  
را  
رعان  
بیشتر  
می  
باشد  
و  
دلیل  
غریه  
خون  
است  
و  
غلبه  
خون  
قاعده  
نشان  
افزونی  
حرارت  
غریبه  
می  
رسد  
و  
مخالفین  
این  
قول  
در  
رد  
و  
دلیل  
اول  
می  
گوید  
که  
ضعف  
حرارت  
صیان  
بواسطه  
غلبه  
طریقه  
است  
و  
ایشان  
زیرا  
که  
اکثر  
غرایخ  
قوت  
حرکت  
است  
و  
در  
رد  
و  
دلیل  
دوم  
می  
گوید  
که  
غلبه  
خون  
شباب  
بیشتر  
از  
خون  
جوی  
باشد  
نظیر  
بر  
احوال  
هر  
دو  
احد  
یعنی  
خوبی  
که  
در  
جوی  
است  
ثابت  
بحال  
او  
که  
از  
شبان  
نیست  
چه  
نسبت  
بحال  
شبان  
آنچه  
اوفق  
است  
نظر  
بحال  
و  
جوی  
نه  
آنچه  
با  
مقدار  
شده  
است  
اوفق  
است  
نظر  
بحال  
و  
کثرت  
رعان  
لازم  
نیست  
که  
از  
کثرت  
خون  
باشد  
زیرا  
که  
می  
تواند  
که  
بواسطه  
پیوسته  
عرق  
بود  
و  
هرگز  
در  
جوی  
بر  
آن  
صیانت  
است  
قول  
سیم  
آنکه  
خواره  
جوی  
مساوی  
اند  
و  
حرارت  
شبان  
از  
کثرت  
و  
کثرت  
این  
باشد  
و  
این  
قول  
را  
یوسف  
است  
و  
می  
تواند  
که  
هر  
دو  
از  
مساوی  
و  
کثرت



[illegible]



نیز اجزا یا بسه آن را بر از رجه میشود از شد بخلاصه جو سب که در وی این امکان ندارد  
 تا از طوبیت نرسد به خلاف اعضا اصلی است هر که رطوبت مذکور را غصه نماید که محیط  
 می باشد و از این سبب منع غذا از آن نباید یعنی مابین و حال آنکه خود شبانگی اغتذازد و  
 زیرا که اصلی است پس از رجه رطوبت و نیز از بسا شد تا که با تمام رسد و اگر رطوبت نرسد  
 مسکن نمی بود و خلاف در شایع است که اصل بر طبع نمی نمود و در بعضی موارد اصطلاح حکما و گویند  
 است طبعی و اختراقی پس است که رطوبت اصلی صرف شود و با ضرورت موت کما  
 شود و اختراقی است که اگر چه رطوبت و حراره غیر بر سر بر حال باشد از آنجا که جود حق  
 و غرق و امثال آن از امور و خدیه چون از امر اضطرار بلکه و حراره و قح شود و در اثر  
 بخار مجروح قطع است و این را موده غیر طبعی گویند و پوشیده ماند که آنقدر از تقدیر استخوان  
 گفته اند تا اکثریه و با عیار قایم معتدل است و الا بعضی گفته و سبب سادگی شوخه رو نمیدارد  
 و در بعضی دیگر که شخصیت سالها باشد علی سبب الا قایم پوشیده ماند که و خوب  
 به بر این ثابت شده اما تعیین اکثر مدت بیست و حصر او بعد و شصت سال غیر مدتی  
 و از بعضی مردی است که گفته اند که اکثر است که انسان بنصد و شصت سال باید و البته اعلم  
 اما الان ما که می بینیم منی البصر من رنک سپید از بنم است زیرا که رنگ بنم سپید  
 هرگاه و غالب آید یکمشتی جلد ظهور نماید و باید دانست که بر و صرف تر از بیست و شصت سال  
 زیرا که موجب قلت تواند خوردن است و غذا و سوپا و مع ذلک با آنچه تولید میشود از اینها  
 به اسطوره و غلیظ و نایب باشد و بسوی خارج بدن نمی تواند رسید هر که حرکت حراره  
 و آن خود مقهور به بر روده شده و شکست است که رنگ اصلی تولید رسیده است چون دیگر  
 اعضا اصلی زیرا که عیسائی است و قوت او از غذا طست و حراره آن نمون نرسد با اینها  
 رنگ خود و بنماید و هوای پاش و فرق و پانزین است که آنچه از بنم می باشد با ترن و نیز جلد  
 و در زرداوت و شدة ظهور بر روده و بنم لازم می آید بخلاف بر و ساق و الا حرم  
 از رخی رنگ خون بر غالب است زیرا که خلط سرخ بهمن است و امر ناصح که در حد صغرا  
 منبسط شده آن قسم از الوان صغرا است کما لا یخفی و قیده شده علیه بران و هر از حد حتم

[illegible]

1992

*Adm.*

4

1947

12









[illegible]

[illegible]

۱۰

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]





پاست و ریشات و استانت و بخت و فاس و در حق مبینی باشد آمده و استوار باشد یعنی  
در دست نشستن آن بر زمین نشان میخست و پانجه و حدیث بریفه که رست که بخضره  
نعلی القیظ و سلم آمده و بعد از آن به خود میخست و در فرموده اشرفی عجب آواز  
که تو میخست استوی سایه بر سر آید و زورنی استخوانی است و فی تحریف و نفع که حدیث او  
حرف خوانی است و قدوی پسوی اسفل را گوشت گفته اند و در این نجه و معاون  
به خود و باید دانست که زورنی از طرف خلف و کعب پیوسته است و از جانب و شش پیوسته  
و از قدیم اعظام ریح متصل است اما باشد زیر دیت و در زیر از پانجه آمده است  
و در زورنی نشسته است تا استوار باشد و از مجموع مفصلی حاصل گشته تا قدم و در این  
مجموع است حرکت تو را که زورنی از آلوده که وی بنابر نجه با و قدم و در آلوده  
بنیاید و کشتی را با دای زورنی کویند و زورنی را استخوان کف پا و انصاف میزند و نجه  
افعل نجه از پانجه را کویند که بر زمین نه نشاند اما زورنی استخوانیت مسدود میگرداند  
و حتی قدم که بهایت است از طرف خضره موصوع شده و از جانب شش با زورنی پیوسته  
فاین او حصول ثبات است هر آن جانب بر زمین و باید دانست که بعضی زورنی را از هک  
ریخ که استخوان خورده کویند بیشتر روند و برین تقدیر عظام ریح چهار سه میشود و بنجه  
را استخوان غلیظه میباید از پانجه عظام ریح و ریح کوه از سه پیش نمیشود و اما ریح  
یا جماعت است و کف است را ریح نیز که ریح یک نصف است و آن دو نصف را اینجا  
این دلیل العدد است چنانکه گفته شد باجماع عظام ریح بر طبق قول مصنف چهار است که از آن  
مسدود با زورنی میزند و از یک طرف و از قدیم عظم انعام مشط قدم متصل استخوان  
چهارم بر زورنی مسمی است چنانکه ذکر شد و متخف شده که استخوان ریح یکی چهار است و  
یکی زورنی که بر ریح خضره است بر زورنی مسمی است پس مؤلف که بعد ذکر کردی چهار استخوان  
ریخ گفته می تواند که گفته می شود که زورنی بنابر نجه می باشد باجماعی استی مخصوص و با زور  
تو را و عام بنجه خوانند از بین تو که با جمیع ذکر خاص بود نه مشتمل بر بیان که متخف و بنجه  
باشد که بنقضای الانسان هر کف السهم و الذی یان سهم و الذی یان سهم و الذی یان سهم

[illegible]

[illegible]

از دماغ است و آنست که در وقت خوابت یونشده بخاند که حرکت و حرکت از دماغی و دیگر  
عربی منبت دانی آنست که دماغی تر سوا اعصاب افاده حس و حرکت میکند سایر اعضا را  
و دفع عرشی وی حیوه است که اگر شده بدین وقت و تقویت بدن نماید و هم اگر از دماغی وقت  
اعصاب بدین حد که در دماغی بجز و سیر زوشتن که حس ندارد و لیکن در بعضی از اعضا  
شده است که اگر اعضا را زنده شود و در دماغی شود که در وقت و در وقت و در وقت  
و این که منجرب و متفرق شود و در دماغی باید اندان و در کلام معنی است و باید دانست که  
دماغی باید اعصاب اخته که در دماغی رفته اند و این نباید آنست که در دماغی رفته اند  
است پس در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
شده است که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
با اعضا می رسد و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
آنست که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
جسمی است لطیف و این قدر رفته اند که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
از دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
و با دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
و بعضی از دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
می رود از دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
دماغی اشتقاق حس و حرکت میکند و اعضا را حس و حرکت و اینست که در دماغی رفته اند و در دماغی  
و سایر اعضا غیر حس و حرکت و اینست که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی  
نخستین از اعصاب دماغی از غور بطین تقدیر و دماغی برآمده است و از یک بزرگتر و از یک  
شده است که در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی رفته اند و در دماغی

[illegible]



سوم

سور  
کتاب  
مقدمه

برنج با خاک

را

چهارم

مجموع

نوعی مخصوص است که از آن بیرون می آید و بقاصد خود میرسد و این صفت را مقصود است  
 و بقصده خود اندر میرساند که در این صفت گفته اند که در این صفت است که در این صفت  
 سوم از اصحاب و داعی از حوسنی که شکر است میان مقدم و دفع به خوشی است  
 متعین است و داعی بعد از این چهارم متعین است و در این صفت است که در این صفت  
 شده و متعین است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 از این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 شده است و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 بقاصد خود میرسد و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 است از این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 و متعین است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 وجهه متفرق گشته و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 سپس باطن الف رسیده و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 تخویف برنگی که بیت است و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 اینجا مثل بعد از این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 بد شده و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 و افاده حسن و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 نشانی منطقی و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 با آنکه روح چهارم از اصحاب و داعی از حوسنی که شکر است میان مقدم و دفع به خوشی است  
 و با روح ثالث آمیخته می آید که شکر است میان مقدم و دفع به خوشی است  
 و روح چهارم منفرست که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 و در این صفت است که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت  
 از اصحاب و داعی که در این صفت است که در این صفت است که در این صفت

مقدمه

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

و عصب و یکدیگر بستند و کردند و بجل آنها گوشت ملایم شود و عضله تنگ و تنگ و بسته شد  
و در میان عصب از عصب میر بر میزد و تر از آن که در آن گیر و چنانچه گفته شد و بعضی از  
تیر از آن میگویند و بداند که رباط که عضله آمده با هم مطلق نیستی است یعنی اگر رباط  
تیزی و دیگر میگویند بخلاف آنکه برای اتصال عظام مفصل و اعصاب و دیگر مخصوص است و  
عضوی را بعضوی بدی آیند و اگر از عقب میروند جهت مشابهت و می بافتند و  
و عصب و سس عباد است از چیزی که بر قوس می چندند استحکام و پاری از آن که در  
در رباطند که در هر جوان برای استحکام مقرر است آنرا این نام میخوانند و رباط حس ندارد و  
نفع جزیی است که از اکثر حرکت عضلات و وقوع الحکاکات در آن و پاری از  
باشد اما عضلات ای اجسام همی الحید اما عضلات پس آن اجسام اند که گوشت  
در آن بیشتر است لهذا الحی الحید گویند و الا آن مرکب است چنانچه میگوید و در یکسان  
الحوض و من العصب و الا و اوار و الرباط و ترکیب عضله از گوشت خاص است و از عصب  
و اوار و رباطات چنانچه گفته شد که شایع است رباط و عصب که همبسته میشوند و غل  
و کا و ای آنها گوشت آلوده و پر میشود و عضله چنان است و بعد خلقت وی شایع است که از  
عضله بر می آیند و در میان می شود و پوشیده مانده که در وسط عضله طولانی عصبی  
محو مانند است که آنرا محور عضله خوانند و محورند که در فی الحقیقت و هر عضله ای باشد لیکن  
در عضله های کلان نمایان است و در عضله های خرد چون یکس مانند آن کم ظاهر است  
و ترکیب عضله داخلی ندارد و کلا اینی لیکن از آنکه هر عضله مثبت اوتار است که با عضله  
تیر از آن که در است و متعریف باشند و سلف که در غشاء و در ترکیبش با غشاء  
یا بر عم آنکه چون غشاء بر روی مجمل است نه شیار غل و در قوامش و نیز او را از ترکیب  
در غشی است و در آنکه اگر بخای اوتار غشاء میماند و وجه پیوند و منعقدات آن محکم است  
اعضا و بجا نیت الا و اوار لها و نفع عضله است که هر گاه از بد اعضا را غشاء را در طبع بود  
پاری و اوتار بر آنرا و آن میسود عظام و دفع دیگر آنکه می پوشد عظام را و چون  
عضله ای بر یک استخوان موضوع اند و بابت عدم تضر روی و دیگر اعضا و دیگر و از غشاء

هر بر دیر که عضله چون متولد است از اعضا بار دو حارس است تذات منج خود  
وقایه اعضا تحت خود می شود و از هر دو و تحقیق حرارت غیر زنده فی الجمله و کما  
حرارت غیر زنده بدن و منع تحلیل می میکند از سام سبب کثافت جسم عضله  
شیخ از اعضا که است نامدلف وین باست باع قول جانوس شرح و از اعضا  
شماره دو و تعداد می از اعضا مفوده در ابتدا اسجود عضله و حرکت که است  
و عضلات سرد و مست و نه است چون تفصیل آنها چندین ضروری بود و حاصل  
پسند نموده شد تا بعد از انوار استیاسی الشرايين اما که ای چند اند و سی شش  
از بعضی اجسام عصیه مضاعف است پس آن سهایی عصبی مضاعف اند یعنی دو و فی الجمله  
فی الجمله یعنی رویت شریک از دل بخوفه میان کاراک اند چنانچه لازمه که باست پس  
پا حرس و حرکت فی نفسا نیست مگر این را حس و حرکت و زوایا و فی الجمله  
روح کثیر و دم قبل و روح شریان روح بیشتر و خون کمتر است و نفعتان تقیة  
عضلات و حیوانه التي تحملها من القلب فایده شریک این است که رسا از اعضا و  
زنده گانی که بر میزند از دل می فایده حیوانی که در دل است مسلک نفوذ این  
اجزاء حین شریک اند به توسط شریک شریک و دفع و کمر است که قلب روح ترویج  
بانب و انقباض و اخل بخار و خانی که در شریک است که در شریک از راه و می شود  
به توسط شریان و دریدی که در شریک است از سام بعد بدن شریک و می شود  
بخار و خانی از روح که در است نماید از است که کشف بدن و روح و بعد از است  
ترویج و تفرج تمام میشود و اما چون شریک طرق وصول بواسطی است فایده  
استشاق هوا از شریک و درین بر طاهر است و منع وصول نیم ازین مسئلت و طم  
بلایت است و بهین سبب که هوا را حاجت شدید به وصول نسیم قلب بود که مطلق  
شرایر که درید و یک نوع مخلوق ساخته تا هوا زودتر و دران فایده تواند شد و حرکت  
و ریحولت شریان ازین بود که بواسطی شده بدن رسد زیرا که اگر همین ریه و قلب  
منفردی بودند و قروح شریان شریک بر سبیل طریق واقع میشد چنانچه در رسد و در

بواسطه ماسه حاصل است و دیگر دلی بوساطت او روده که هوا را بر می دفعه  
بی تو قضا و اصل که فتن نفوذ میگوید و دل را اندازیم ساینده باد علیه و احرار میزن  
در پیری شمشیر گشته هوا که در ریه آید از فتن ریه اصلاح یافته بتدریج در مجامع تن  
که آید و بدل رسد فسیحان اندک العنبر الحاکم و این شهر با نر انشرب بود از آن میکنند  
که دی نیز چون در پیر یک طبقه است فایده کاشش در سینه ریه باید که فتن  
از خوف اشته قلب شده اند زیرا که خوف این شش اقریب میسر است و برای جذب  
غذا مشغول است و نفع مجوف بودنش است که در وی روح پیشتر که در مجوف  
اعضا رتبه و الصافون آنقدر که مدود بد روح را در آن مستقر شود و شیخ در طبقه در  
بودنش است که روح حیوانی که اصل و حیوة است محفوظ باشد بواسطه این  
و عاید شیشه نیست که آنچه در طبقه در آن که در یک طبقه اش افتد رسد طبقه در مجوف  
مانی آنجوف کفایت میکند و نفع عجیب بودن است که اکثر اقا خون در روح و در  
اخلط و در وی متناهی نشود زیرا که اکثر وی حس می بود اندازد ای روح و نمود و کوب  
حرکت شمر این بینی است لیکن اطباء و این اخلاف است که حرکت وی بالذات  
است یا تقسیر است یا متع قلب چنانچه در بحث نبض گفته شود انشاء الله تعالی و در طب  
مؤلف است که بالذات حرکت ندارد و نه گفته یسلس لها حرکت فی نفسها و از آن گفته  
حد و ظاهر است اما العروق غیر الصوارب التي تستی الا و رتبه اما که این جنده که شمی  
از فتنی آید و عیانیه غیر مضاعفته پس آن اجسام غصبی اند که یکس طبقه دارند و فانی  
نیی القبد مجوف می آید و اگر کبد و کواکب اند و مجوفه در بحث شریان و در بنجام اخل خیر  
بودی دارد و هم احتمال حال شدن پس آخر او رفع و نصب هر دو مجوف است  
نفس لها حرکت و حس نیست مگر او را حس و حرکت اصلا و فها و هم لیس و روح قلیل و در  
روح که در سینه ششون بسیار و کمان نشود که او روده تمامها و عیه خون اند زیرا که  
بعضی از آن مخصوص جذب غذا از خون و از اینها می باشد چون ماسه ریه و بعضی  
مخضون من بینج باخته چنانچه یکی که فیما بین بکبر و کلیه و نشانه در آن است حته نفوذ مایه



و منعها ان سقى الاغصاء و الدم الذي تحمله من الكبد و منفتحش انست که می نوشند اعضا  
راخونی که بر می دارد آنرا از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بواسطه آورده همه اعضا  
بهم رساند و آورده جمع و ریخته و از اعروق سوگن سر کوبند و شریان و ریه را که  
عصبانی گفته اند و انست که مانند عصب نرم و راس و سخت و کسب شدن اند و گفته  
شد بعد از عصب و ریه با هم کب شده زیرا که شریان و ریه منفرد اند حقیقه علی صاحب  
نیا بر آن گفته شد که بعضی بر آنند که در سطح و انبی طبقه شریان غشایی رقیق همچون سج  
عنب است موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه خارجی شریان شتر گفته اند که غشا  
بجلی است و باید انست که حجم و ریه نسبت به حجم شریان بسیار کم است واقع است ضایع گفته  
آید بری جرم شریان نسبت به جرم و ریه یازده چند است طبقه خارجی شریان شتر است  
و طبقه باطنی پنج چند و آورده همه یک طبقه اند مگر و ریه شریانی که از جگر به آن آمده و متعلق  
دل و شش است و نفع و و طبقه و ریه بدون این و ریه انست که اول ریه را  
تر شده برسد و اگر که در ریه کور و در جرم دل منشتر است و غذا از فی بدن هر سه بر  
سپیل ترشح و کند لکس بر ریه پوشده مانند که از جگر خشتن و ورک بر آمده است  
و آن اصل همه آورده اند یکی از جانب شتر کبد و ویم از طرف حدی که از آنجا از  
مقعر بر آمده آنرا باب کوبند و شعبهای آنرا که معده امعاء رسیده و اسیر ریه  
مخصوص نجاب غذا است و جگر کیلوس را از این بحر جذب میکند و چنانکه شریانی  
معدی از وقت مضغ است و شمع کدی از وقت مضغ و غذا و ریه  
یعنی در ما ساری قوت مضغ علی الاصح و این ریه با نیست یک است و چنانچه  
تا غذا صافی و لطیف جگر رود و اگر نه چنان بودی شده و ریه کور و هم بودی و دیگر  
آفت قویه واقع میشود و همچنانکه کیلوس از معده و غذا لطیف است و این  
که با جگر منخوب میشود و ماده جگر شریانها منافع میکرد و و بیشتر بود و غذای  
و باشد که از جگر معده آید و از اینجا بر دوه کرایه و اسجود و معده و ما ساری قوت  
دیگر نیست و شعبهای باب که در جرم متفرق است نسبت مقعر از اجزاء

حاصلند که با شکر که یکی از این ماساریقا مخصوص آنچه برود و پوسته است شمع و روغن  
شود و حتی که قطعه بزرگ بچند مقدار از یکدیگر در این ترواندا بچند خانه در سهال کبیری باشد و  
از یک برشته دست که قطعه ملی برآمده است و در ملک افشاده و قطعه های غرور و خورده  
می آید و به نبات رسیده که قطعه مذکور در دسته است و در آخر هم معاینه نیست پس لازم  
آید که از یکدیگر بشود و حال آنکه آن در یکدیگر و لاکت بعد از آن معین است بر روی  
روی از یکدیگر چون غیر از ماساریقا که یکی پنجاه و یک و معاینه است با الفهر و احراف با یک  
قتل و مجری که ماساریقا است و از آنکه در دست مجری غیر بر روی در آن مکان مذکور  
که ماساریقا است که در آن قطع در آن بعد از آن که یک جرم عروق قابل تدبیر است  
و آنچه بعضی علماء در جرح خطبات بکند نوشته اند که قطعه بزرگ باشد و در جوف می افتد و  
عانی نیست و پس طبیعت یافت و در آن از آنجا است که تبدیل ساخته و جرح احداث میکند و  
آن قطعه در روی آورید و باطن میگیرد و رعایت بعد از آنکه علم حقیقه است  
و آنچه از حد بزرگ برآمده از اجوف گوشت و بعضی از شکر وی در نفس کثیر تر است  
و باقی بر روی برآمده و در شاخ شده یکی ساعد گشته و با علی نشسته شده و دوم با علی نشسته  
در شرق گشته و سوم در غرب و با علی و اسفل و این شعبات رسیده نهایت که در قسم گشته  
بمبادا بعد از آن آورده گوشت و بعد از آن سوانی جدا و ال و بعد از آن در وضع السوانی  
و بعد از آن عروق الشیمی هر چه بیشتر است نسبت به مقدم بار که است به شتاب اعصاب و  
اعصاب از اجوف و در شاخ برآمده و دیگر کرده و در شاخ آمده و در شاخ آمده و در شاخ آمده  
غذا و این در شاخ را طالعین باشند هر که با طالع شده اند چنانچه در شمع که  
باید درین مختصره شمشیر بران در آورده بهین قدر اعتدال بوده شد و آنچه از این  
فصل کرده میشود در باب استغفار بقصد مشر و خاص هم گفت بعد از آن بعد از آن که  
من بین الدم با گوشت میشود از ثبات خون و بعد از آنکه از وی ناقص میشود و  
میکند در سایر انسان زیر که ماده وی خوش است آن و نیم در بدن موجود است  
چنانچه فاعل از جمله این اعضا منوی که در وی بعد از آن که تعبیه نموده است چنان

بجمله آن که در این کتاب مذکور است و در بعضی از اینها

و بحث عضو کشت و بخت و حراره و الیس و عقد میکند یعنی می بندد گوشت را  
و پوست اما حرارت تشکیل میکند رطوبت را بخت را که محدث را حرارت و برل است  
و تناسل آن حیات نماید و تحفیف را می بیند و در عقد و منفعت آن سخن از اعضا  
الافات عندها دفع گوشت است که گرم دارد و اعضا را دفع نماید از آن افتد را و طایفه  
است که اگر گوشت نباشد اعضا بسیار و بخت است و در بعضی از اعضا که در بدن و اینها  
اندک است و ضعف و قوی اند و بعضی از اعضا که در بدن و اینها که در بدن و اینها  
هم از آن است که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
سپس وی است که از اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
یافته است و در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
چهارم که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
بجمله و قیض و اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
و منفعت آن است که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
و است و محفوظ دارد و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
نکته است که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
کود است که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
است از اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
از اطراف غلظت و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
و رابطی چون غلظت و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
که در تمام بدن است و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
مشکون شده است و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
از اینها که در بدن و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
که برای کتون و عضوی حس و اینها که در بدن و اینها که در بدن  
حس بدون این غلظت است که در بدن و اینها که در بدن

انفال

[illegible]

استخوان و گردن از عصب و کمر و تن او برای آنست که در کمر تنافی و در گردن و در  
سبب حیوان خود را از آنست که او را در ملکوت گرد و در پوشیده ماند که معذل ترین  
بعضی است زیرا که کیفیت اربعه در وی متساوی است بهر آنکه چون ویر اعضا  
ما را قیاس کنیم هر دست چون ما را قیاس کنیم گرم چون با بعضی اعضاء قیاس کنیم  
ست و چون با بعضی اعضاء قیاس کنیم گرم تر است پس معذل باشد و بدانکه گرم ترین  
قلب است و سرد ترین اعضا عصب و در ترین آن و ملغ است و خشک ترین آن عصب  
و منفعتی تر از اعضا و فایده جلد شده اعضا و پوشیدن است آنها را با غایت نماید و از آفات  
و پناه دارد و باید دانست که جلد چون از غرق و ذیق و شطای عصب است  
سور انهای بار یک یک نمایان رخ واقع گشته مساوی است از آنست و منفعتی  
است که با آن عصب تنفس کند و سیم داخل شود و فضالت مستخرج گردد و طاهر است  
که با بعضی مواضع غلیظ است و جلد بعضی دیگر ذیق و بعضی نخی و بعضی چرمی است  
و بعضی نیست بعضی که الحس نباشد یا کمتر گفته شد و بعضی تحت است و بعضی است اما مؤلف گفته  
یکم و دیگر و شمر و اندک و جلد کمر که گشت و اما شمع فله یا وزن الجسد و موی  
بعضی از آن چیز نیست که زیت پیدا بدین او شعر الراس و آن موی با آن  
و موی حاجین نیز از این قبیل است و منه یا زین بعضی الناس دون البعض و بعضی را  
چیز نیست که زیت پیدا بد بعضی مردم را نه بعضی را مثل اللحية و نظیری ریش است  
وی در حق مردان زیت است نه در حق زنان و منه یا فیه المنفعة و الزیفة و بعضی از آن  
چیز نیست که در وی منفعت است و زیت است مثل ب العین و نظیری و بعضی است  
که با وجود زیت تقویت میدهد و نیز با جمیع و اربع سقوط اجرام صغیر و در چشم و  
هکام منقوع بودن چشم و منه یا فیه المنفعة و آن الزیفة و بعضی از چیز نیست که  
منفعت است فقط مثل سایر شعر البدن همچون تمامی موی بدن مانند نیقی و البدن  
عن الفضول پس بدینکه موی مذکور را که شود و بعضی آن بدن از فعلهای بعدی فصله  
که در مضم آخر حاصل شود و بواسطه وی مندرج گردد و در خلقت موی که در مضم آخر



میشود و بداند که نجار و دهانی که جزا نماید از آن پیشتر تحلیل بدود و بداند که فلک اجزا را فضا در آن  
تواند باشد. و در آن باند چون در مسام و رمی آمد و زمانی شایسته آنجا محبتش طبع اندکی یا  
شدن کمیتی غیر ملایم بخارند که در سقده میگرد و بداند شعری چون از محتاسب بدود  
از قوه دفع خصوص که در طبیعت بدن نیز واجب باشد ماده سقده انسام بیرون می آید  
شده این است طریق که در بدن پس آنجا که بخار و مسام نافذ شود یا نافذ نشود لیکن  
زمانی صالح که در آن سقده نماند شسته شستنی مانند آنکه گشت وی از بدن بیرون می شود  
که بوی غریب و درین صورت های موی متولد نمیکرد و در وقت نفوذ بخار و مسام در  
وجه است که آنکه ماده اندک بود یعنی بخار و دهانی که متولد شود سبب نقصان جانش  
و نارویدن بیه و در میان ازین قبیل است و ویم که خون که ماده بخار و دهانی  
کثر متولد شود و در آن بایست که بدن موصیان را از سخت و سقوط موی و باقیین بواسطه  
هم رسیده در این قبیل است شوم که در طبیعت درین بخار شیر بود و دهانی که کثر و نام است  
که تا نرسیده غالب نباشد بخار میل بخروج بنور و درون نیایدن بیه و صیان ازین جهت است  
چهارم آنکه منافذ یعنی مسام شدید الضیق باشد بسبب برودن پس بکثرت پس ماده شعری  
و این قدر که می آید تواند که پنجم آنکه سیلان فضول چون طشت و مانند آن باعث  
اماله بخار کرد و اما عدم بدست بخار و مسام زمانی که متولد شود در سینه و در سینه کی  
که ماده رقیق بود و بدین سبب ذود و تحلیل پذیر و طاهر است که آنکه گشت که از  
دهانی است و بخار بنود و قبول انقباض میکنند زیرا که بدست نمی نماید و ویم که مسام  
و وسیع باشد بنایت و بدان سبب ماده مستعد ذود و مستحق گیرد و و تحلیل پذیرد  
شوم که اگر چه ماده در مسام با اعتدال باشد اما سبب محلوله مغرط از امور سردی و آبی  
آفاق افتد و ماده مستعدا شده را تحلیل زبده ای که کیف ماده کیفیت ملایم بدین است و نشاء  
مگون میکنند و نفوذ ماده و مسام و بدست وی و در بخار و تولد موی کفایت میکنند  
تا که محفوظ از تغیر و گشت کیفیت غیر صالح نباشد چنانچه در واده و در واده و در واده  
گشت که بواسطه احتیاس غلط روی و منافذ ماده شعری نیز نمیکرد و دهانی که گشت

و غیر از فضلات می بینیم که از اعضا و شش ها و علی بنهم نظیر قویم بعضی آنها من جویم است  
مشبه صفت در لون نه که وی عصب است و بنامه بعضی از عزم کرده اند زیرا که صبر کوه  
ست شش با آنکه غیر مخلوق است از آنخوان نرم و منقطع آن بد عزم الا نامل و اینها علی تنال  
اجسام و سبکها و نایب و ما من است که سواد و قایم دارد و سهرای انگشتان را و داری و  
آنها را بر تنال اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حرکت و نقطه و پدید آمدن  
جاکار صلاح کند و سهرم و می نوی انقطاعات واقع شده و ما عتد الا صططاک و صفت  
ششهای صلب منقطع شود شکافه نگردد و چون معضل بچکاک و انحراف بود و اعبر  
محو اول کشته و در تمام اجسام منفرد و اقوال اجسام مختلف واقع شده و نزد مصنف چهار گونه  
منظم و منصرف و رباط و عضل و شریان و رید و عظم و غشا و جلد شش و عظم و تر و عصب و شش  
قانون نه گفته عظم و منصرف و رباط و شریان و رید و غشا و عظم و تر و عصب و شش  
در یکی سینه و نه نوشته شریان و رید و یکی دانسته پس آنچه شش گفته تر و نه نوشته باشد و پنج چیز که  
شش و ریه و ریه و عظم و جلد باشد بر آن اثر نوزده دست و صاحب کامل تر سینه و نه  
لیکن بدل از شش مقرر بنمایند و بعضی اجتناب نرود و میگویند میگویند نه آنچه شش گفته و نه  
و کبر است شش سینه خود و شش شش عظم و جلد و الله تعالی اعلم بالصواب چون زیادت  
منصرف و قایم شد شروع کرد و اعضا که به الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المکتبه کالذی  
و العین و الاذین و اللسان فیصل سید چشم است و تشریح اعضا که ب چون و مانع و  
و وحش و دو گوش و زبان اما در اعضا که ب بعضی منقطع نه که در خواست منقطع و الله  
نحوه ریه و ششهای ایض الامون اما و مانع پس جوهر نرم متعلق سید زکات فایده درون  
است که شکل وی مستحسن شده و استحاله آن بچندت نکات بود زیرا که شش لیس شکل است  
قبول نمیکند و فایده دیگر که اعصاب را غذا وافر رسد بهرگاه اعصاب از و مانع و شش اعتدال  
میکند لیکن نرمی مقدم و مانع نیست برای آنکه وی است اعصاب حس است و حس انفعال  
است از محسوس و عینه ایی ایگالیونیت لازم و موه رمان نرمی که دارد و هرگاه شش  
حرکت است و حرکت را عصب است بعد لازم و صلابت و مانع و مانع نظر مقدم است و مانع

کلی نرم است که لا یخنی مرکب من الخ و اکثر امارات و الاور و ده و الغث و النسی بام الدماغ و انشا  
الصلب الذي ملاقی الخف و دماغ مرکب است از مخ و کما می خند و غشا که سعی است بلایان  
و غشا که کما می خف است اما عصبها که از وی بسته اند از اینها و از این دماغ نیست اینها  
و مرکب او کشته باید دانست که او روده و شریان که دماغ در آمد و از اول در اسفل و بالا  
به سمت شش کشیده اند و غوات مرکب و رویا می فرست کشیده و از آن نضا قطع و در شاخ بلبلان  
سطح است حاصل آمد و از نضا که در از این نضا که نیند و در نفع و در وی که گفته غوث  
که خند دماغ می آید تحت و ریخا و در کما کند و در توهای و پنبهای آن که در و در نضا دماغ  
قریب شده و صانع خدا او کرد و در ویم که فضالت و دماغی در وی مجتمع شوند و بتدریج  
بخشک می خند و در و بعد و ششهای او روده و شریان از نضا که مستغرق شده اند و غشا  
دماغ و تر و یکست بهن اوسط رسیده و ششهای نند که در غلظه و اکندی پی رفته اند پس  
نخلف و نواحی از قیده بعض مقدم دماغ شده و نواحی مقدم آمده باشند اینها جدا که در غلظه  
ملاقی شده و نیکه شیمه که بعد حیث است از اینها شش نیست و در میان خف و غلظه دماغ  
و غشا حاصل اند تا در قاید دماغ باشند غشا که ملاقی نفس و دماغ است نرم است و رقیق و نازک  
ام الدماغ گویند زیرا که در حافط کما اجزا و نواصر قوی و افعال و دماغ است پس و  
اصل باشد و در بقای حیات این و معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ محیط است  
و آخر منتقطع شده یعنی بواسطه دماغ آسمان در او زیرا که موخر دماغ سبب جدا بابت متوجع  
بر نایه نیست و غشای که ملاقی خف است صلب است و غلظه و نواصر غلظه و ام جافیه اند  
و جدا غلظتی ام معلوم شده اما جافیه از آن گویند که غشا اند که ریخته بر وابطام و جافیه  
ست و خف و بر غشا این افتاده نیست جوئی و قضای بین اینها و در اکثر اینها  
شده و نفع بیشتر و در و شش بودن این غشا است که دماغ از اعل او متاوی شود و در و  
که این غشا را با خف هر قطعه ساخته اند و ربطه اند که از ششون و در و ربطه هر قطعه بر آنده اند  
و نفع کشیده و غشا را محال خف نام یافته اند و نفع حیوانه غشا میان دماغ و خف در کما دماغ  
یعنی نیست نرم است و در کما الحس و در حالت نرم جوهر او و در وقت انقباض که لا یخنی



قاعده خط قصیر طریقت قاعده است و خطین مجرای این که از دو طرف خط قصیر می آید و هر دو  
بسا فین و طریقی این دو خط را می بیند و به کین الحسن و الحکمت و از دو مانع حاصل میشود  
جس و حرکت را می بیند و بعضی اعضا یعنی دماغ مبداء رتبه حسن و حرکت است و دو  
در سینه است و او را عینا فایض می گویند و بعد بعضی از این که در دم که حس و حرکت اکثر انداز  
نخل رسته است و اینجا که در شریح اعصاب که شست مع جو از انقباض است و حرکت جسم اعضا  
به اعلی و الاصله است و اما در این خط اعصاب العین و العصب الی غیر اینها است و بعضی است  
که از مقدم دماغ بر آید و است و اما اگر در این خط اعصاب حرکت نام که در غصبت حرکت  
است که در موخر است و جهات اعصاب این از مقدم و عقب است و بعضی است و بعضی  
که شست و دماغ شش می شود و بسته می شود که بطول است و بعضی است و بعضی  
دماغ است و بعضی است از بعضی این اجزای و شست اعصاب حس و حرکت است که در دماغ  
است و بعضی است و دماغ است و این بعضی است و بعضی است و بعضی است  
لیکن خطی در دماغ است و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
که در وسط هر دو دماغ واقع است و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
خطی که در وی شکل و محل متعین است و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
دماغ شده و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
و در قوی خود شکل نماید و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
و در دماغ و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
از جوهر دماغ رسته است واقع شده اند و با رطوبت گشته و از نشان این دماغ  
است که یکبار حرکت میکنند و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
تشبیه کرده اند هرگاه اینها را میگردانند و مقاربت میگردانند و بعضی است و بعضی است  
و حرکت انقباضی نیست چون بیاض است میگردانند و بعضی است و بعضی است  
نماید و حرکت انقباضی نیست و بعضی است و بعضی است و بعضی است  
و با حفره دماغی و از حرکت و در دماغ تمامه میگردانند و بعضی است و بعضی است



در التین و عقیق می مانند و نیز که بطون تناسله آن با سرهای غضون اند خلوت را بدین گونه  
یعنی صاف و بی شکل اند و غضون بخون و ضا و صحن جمع غضن است یعنی شکل که در سطح غضو  
می افتد و سر او از غضون بطون نه آید و تقبلاست که بر زبان ابروهای غوره و خوشن بر  
افتاده و در جم و دماغ و نفع و در تراب است که اگر در جم گیر آید و در غصه بطون که در برین  
و در دماغ و در کف و در جم است که در برین مضائق و کیف او برین دماغ و دماغ و دماغ  
و در نگاه و نفع می آید و در جم است که در دماغ می آید و در دماغ و دماغ و دماغ و دماغ  
و در جم و در غصه و در این انقسام و در جم و در جم و در جم و در جم و در جم و در جم  
حصه جداست و چون با هم شده و اتصال اند تا از اینها یک جسم نیست مگر در جم و در جم  
و نفع و در حصه بود و در جم است که اگر در یک شش یا در دماغی فرو آید شش و ویم سالم ماند از  
ششان طبیعت است حفظ اجزا بر این بها کن و پوشیده ماند که برای دفع فضل  
و دماغی و در جمی طبیعت و دفع اندکی در برین مقدم و دماغ اینجا که زاید برین پیشین است  
نند از نفس آنها مستخرج میشود و ماده بسوی الف و ویم در برین و وسط فرسیده و در دماغ  
و ماده ای در وسط و در دماغ از این غم مستخرج میشود و بسوی حکم است و لای را که  
بطون موقوفی مخصوص است از طو و در در غل از قوت عند حدوث آفت و در این طون  
میشود که و اما لعینان مملو اند من همان کبه من سبعة طبقات غلیظه و طبقات اما هر دو  
چشم این هر یک از آن دو مرکب است از بیفت طلقه و سه و طبوبات اگر چه از روده  
شمار این و اعصاب و عضلات نیز و در ترکیب چشم داخل آید لیکن چون ملاک هر به بیان  
طبقه و در طو بهار و در موافقت همین و در سنده نموده و با وجود و در این امر که ضما نیز معار  
میشود و راه احاطه است و این شش که در یک با اعصاب را نیز و در سیکم که با مقصود نیست  
زیرا که مجرای نور است و در آن طبقات اعشیه اند بعضی از این موصوف بر بعضی خیار  
میشود و در طبوبات جسمی است مایه ذی جمود که در طبقات مخصوص گشته و این امر  
میگردد و در این ملحقه ششین طلقه است نظر بخارج شروع از آن که در وقت الطبقه  
الاولی البلیغیه و بی القی می آید و البلیغیه ششین طلقه است و در بی است که متصل است

و هست بد آنکه طبقه مذکور در عرونی است و غلیظ و نرم و مختلط بعضا با همی که چنانچه  
 منقح گوشت بیدار خیرک بودی اینها جامی صلب که در پوست هم و در غلاف و رقیق  
 است ناشی شده و تپش خفیه سطحی و در همه اجزا چشمه زانو شده است که در نیه و در  
 قشری از آن جهت لغز و نور کشنده اند و در حوالی آن طبقه مذکور تمام و اتصال  
 گرفته اند و تپش کوبیده اینجا که سیاه و بنه می باشد و در آن تپش نیه است و در آن تپش حاصل که  
 تپش نیه ها من مو است و در رستن بین طبقه از غشاء فوق و تحت سبب آنکه  
 است در از می برین نور و در عروق و در ملته شده و در اشک بخا و ز می کند و در حوالی چشمه که  
 که در غشاء روی رسد و این غشی می باشد که تپش غشاء که بیدار باشد و در اجزای و در رستن  
 باشد که از غشاء صلب و غشی که داخل است رسته باشد لال که در شد و تپش  
 و در اس می گیر و در این غشی می باشد که از غشاء جامی تپش و در حوالی چشمه  
 سبب مجاورت او را غر و پنجه که در منقح و ضری می شود و تپش و در پنجه که در بین  
 خاصه او با مشارکت بهار و ده است و الطبقة الثانیة القمریة و طبقة و در تپش نیه است و در حوالی  
 الملتصقة آن پس از طبقة است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 الطبقة الثانیة القمریة و در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 سبب شفاف است و در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 است و در می از اطراف طبقه جلیه بر آن ده است و در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 که تحت است و در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 شفاف تا اگر تپش رسد و در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 می تواند که بواسطه تو در از تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 بر اثر از تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 تمام و در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی  
 شفافیت در تپش نیه است و لا اوله و لا اوسطه و لا آخره و این طبقه را می تپش و در حوالی

دری تو یونانی شود و روی کانی یعنی بعضی مردم سیاهانی باشند و قد کمون اندک و  
در بعضی آسمان کون و قد کمون شمل و در بعضی باریک سبزی همچون حدقه پیش  
دری بعد از انبساط و اویس از قریه است به اکیچینه طبقه است غلیظ الحزم و در وسط او کمال  
جلیدیه ثقیله واقع شده و این طبقه که در او کمون شده و درونی که از خوشه جدا کنند و سه طبقه در آن  
نام دارند و در هر یک از این طبقه غلیظ است در یک طبعی این تو در طبقه سس آسمان کون  
و در وسط سیاه رنگ و در آن کفره و در آن لایه و ششم اندک و ظاهر آن طبقه یعنی آنچه  
ما سس قریه است است و اصل است قریه اندک و باطن او نرم و ولایم و در وسط  
روی خشونت و در آن است مانند سفنج و از سیف با بینه اتصال دارد و منقبت در آن  
غلز و در آن است یک کمان آب نازل شود و بر عینه و قلع از آن بکار می آید و کمون در  
خلی از ممول آن آب بند شود و از محالوی ثقیله می شود و در دو دو هم اگر فاصله که در ششم ریزد  
و در هر یک است و در آن بر طبقه نیز و در سطح که در طبقه است بر طبقه که در آن و لغز و در آن است  
محاورت بسم روی ممول بر جای خود باشد و سیال گردد و در او ماضی که در این طبقه  
نیچ اند و بعد از طبقه الفیه الطویه الفیه فیضیه پس از پرده غلبه بر طوریست و فیضیه است ای  
رطوبه صافیه شصیه به بیاض البیض و آن رطوبی است صاف و شتاب به سبزی گم  
مرغ یعنی از روی لوان و صفا و قوام و بعد از فیضیه است و منقبت و منقبت این رطوبت  
پیش روی جلیدیه است که اگر روی قوی شد هیچ بر طبقه به افتاد و به این سبب  
از او تیه اند و از قویه و هوا گرم محظوظ ماند و سه مرض این مختص است و الطبقه الفیه  
العکبوتیه در ده چهارم عکبوتیه است و فی طبقه شصیه منج العکبوت و آن پرده  
مشابه بافت عکبوت و بی در رطوبه الفیه و اویس رطوبت نصیه و طیف  
فکورا از کتا تکیه در رتاجبانی از یک از طبقه شصیه این میخند و در آن است  
جلیدیه فیضیه و چون بغایت است مانند خانه عکبوت بدین نام میخند و در آن  
قبض است که منج آب میخند و در مرض این طبقه مخصوص است و بعد از طبقه  
پس این طبقه رطوبه جلیدیه رطوبه جلیدیه است و بی رطوبه صافیه شصیه جلیدیه

[illegible]

و روی از طرف ان نشاء صلب و نامی که بجهت جوف متصل است ناشی شده آنچه از تنه او طبعاً  
 منعکس نه ذکر شد تا بقول نهو رست و الا انه اختلاف بسیار است معنی صلبیه را انباشت  
 شمارند نه از طبقه زیر که گویند این بعضی طبقه جسم خفین با هم نباشد و دقیق میکند و غشاء  
 و احشای غلاف و بعضی شکلیه را و طبقات می شمارند و بعضی حکایتی را بر اثر از اجزای شکلیه  
 پیدا اند و بعضی بام و در نتیجه اثر و بعضی با هم بسته عینه را اسم از اجزای بیشتر میکنند و بعضی  
 با آنجا رفته اند که از اجزای صلبیه تند و می نمایند پس نه و بعضی طبقات شش اند و در  
 پنج دژ و بعضی چهار دژ و بعضی سه دژ و بعضی دو باشد اما در طبقه سه گانه همه  
 اتفاق دارند که از طبقه مشیمه با عصبها چشم دو گونه است یکی که فاصله حس لمس  
 و حرکته میکند و روی و دیگر که مخصوص به بصارت است و معنی است بعد از آنکه دور  
 تشریح اعصاب گفته آمدیم اما الاون می گویند بنی اللکم الحص و العروق و العصب  
 الحساس اما گوشش پس وی ترکیب یافته از گوشت غلاف و اسحاقان نرم و وی حس  
 و منفعت قبول الصوت و وجهه لیدخل الضیاع و فایده اش قبول کردن و جمع نمودن  
 آواز است و داخل شود و از او رسد به روح گوش و بدیهه صماخ و عظم حمی و افق رست  
 نوری تعایج است تا سوابق و در این اصلاح یافته و در نهایت سلسله که حس است  
 به جوبه بوی استاده است و بعضی درین بنفید و عالی جوبه نر و شش است و عصبها  
 غشاء طبعی گویند و هر گاه که مواد امارل الصوت در صماخ نفوذ کند جوبه رسد جوبه استاده  
 بحرکت آرد و بحسب موج خود پس عصب مغز و شش متغیر میگردد و بام یعنی سیم و سلسله  
 میگردد و در صماخ یکسره و مصله و پسین مصله نه آمده و جوبه بضم جیم و سکون و او و فتح با نر  
 و وقت با نایمه صماخ بطرف داخل اما اللسان هم در کتب من الا و العروق و البشیر اما  
 و العصب الحساس و الغشاء المتصل بغشاء الحمی و اما زبان پس او هم گویند است از گوشت  
 و ادرده و تر لپین و عصب نری حس و غشاء که نیمه است با غشاء حمی و گوشت او  
 سبب است در خروج و نمودن او و رخ از خون عروق است و عصب نری از عصب  
 است از اعصاب و نامی و زبان در طول راست است و وجهه است اما سبب

سبب

منف



غشاء آتشی بر روی غشاء و در پنج وی غده و لحمی است که آنرا اسود العباب گویند و در  
این دو سوراخ است که میل در آن کنجه حبه خروخ عباب و این دو حبه  
العباب که یعنی برینندگان عباب و نفع برور عبابند اوت زبان و حوالی او  
تا زبان سهل الماطوت باشد بواسطه نده اوت در زبان و در نفس او و در کبرک  
سبتر واقع اند و این در کما شنبهای کثیر مشغوق شده و در جرم زبان تشنه کشانند  
و این دو در کبرک را سه دین نامند و ایضا برای حرکت لسان چسبها و عضلهها فتحو  
در زبان واقع است و منه مقلد غلب الطعام و المعونة علی الاذ و نفع زبان کرد  
خدن غذا است با تمامه مضمون شود و برای داود و فر و سردن و ارضامع  
بر حکم و نفث و آلت حس و ذوق است و از آنکه عرم او از آنکه است از کیفیات بدن و ذوق  
میگردد و و به الامون و بحسب لون ماده از ازل الایل مقرر نموده اند همچون چشم  
البرقع فی الریة و العقب فصل چهارم ثابت است و شیرج و دل و شش اما الریة فی  
مرکبه من اللحم علی لون الورد و من غضاريفها و قصبه الریة و الشرايين الناجمة من القلب  
بما شش پس آن مرکب است از گوشت و رونی و کث از غرض و فهای قصبه شش و از  
شیرها که رویند و اند از دل و بدانند که تخم و یرغ و شغل است و آنچه و بعضی شش  
و و لفظ و رقیق و اخر بنده غیر صحیح است و پس لسانی نفسها حس و شش و شش  
و در شش حسنی و غشاء غشاء حس فسل غشاء باریه یعنی و در که یران طریقت  
پس از احس اندی است و پودشیده و نماید که ریه بجاها شکل تنبوره و مینامد هر  
آن مشابه کد و و تنبوره است و در او از لفظ رینه و سیمین است و آنچه که در آن  
از می برانده است بنظر نه است و حسنی است بقصه و در از اجوف میگوید و در  
شش سه جزو که میگنم هر اول و در جبهه و آن عضو است غرضی مرکب از شش  
بجای انیشش و از او می گویند و در ترسی خوانند و در قیافت و ال مملو و را به  
سید را گویند و در شش و غشما و فوقانی و سکون را مملو و پس محله که لکست و از آن  
غضرت من حیث الصور و یا من حیث المحافظة بعرض غاویان می نامند بدن می

می آید

و نتواند از این پنج محسوس بشود و بعد باین منش در محسوس میرسد و در عرض و فایده  
 از این اندام های و این در گوشت اندامی نام ندارد و با سم نام هم خوانند و در کمر  
 کمی میمانند از هر که در وقت بلع طعام و آب بر قصبه حور می افتند یا چیزی بر قصبه  
 نرسد و انقباض و انقباض خفیه از وی است و ظاهر است که همه نفس حاجت انقباض  
 و انقباض است و کذا که غنچه بلع افتاد باطل است لازم چه اگر بسته نشود قصبه می انقباض  
 و انقباض می شود و در وقت بلع است که آن بر نیاید گاه باشد که آن خفیه می شود  
 و لاک سازد و در اندام که گاه از وقت شرب و کلام است و همین کند که احتمال در  
 آن در قصبه باشد و انقباضی است این اسباب از کلمه قوی یا حاکم باشد و انقباض  
 و کمنه ضخیم و کمر کاف و تشدید با موده است یعنی بر وی افتاده و خفیه است  
 تمامی قصبه و کمنه نفس است و در وقت و جسمی است مشابه لسان شرب که منقبض و متع  
 میشود و موده بر آن اصل سیکر و از است که موده حد و ث انقباض و خفیه و در  
 موده می افتد جز در ویم در قصبه ریه و آن کب است از غضاریف شرب و در ویم  
 بمری اتصال ندارد و کامل التذیر است و هر چه متصل بدست ناقص التذیر است و  
 دوره هر واحد از این بقدر شدتی ازیره واقع است و بطرفین و بر غشا متصل گشته تمام  
 و ازیره گردیده و بنمایان انقباض ریف غشیه غایب اند که منقبض شده و در بطرفین  
 تمامها غشا ملخس بر این پوست و صلابت بطرفین است و کذا که در طایفه شرب غشا  
 است بطرفین و از این مری است و لهذا در غلای و می وضع و از این مری در غلای مری  
 میمانند جهت قربت از مری و فایده التذیر است و انقباض ریف غشیه غایب است و لهذا  
 مسلک او غشیه و فی مخلوق شده اما شایسته انطباق نباشد و چون بعضی اجزای از خلف  
 پوشگی داشت و غضاریف آنجا متصل مجعول گشته و غشا تمام مقام آن در این محل گردید  
 اما از صلابت غشیه و فایده ای مری نرسد و در از و را و تکی گشتن اجزاء و انقباض و  
 این صوت است و این آن بقدر ملخس شده نام صوت مکمل باشد و هر که ملخس نوا  
 حاد و مصدر انقباض و متع صدقات الصوت بود و غشا اندک و ریف است و پوست

خط

مکمل

بال کوبیده

این کبودید و بسبب القبول و میری الفاعل نباشد و برای آنکه ابتدا و اجتماع اوقات  
متشکل نشود و اینها از حد مات اثر جمعی و ایامی نباید همه مضاریف او با ربطه غشیه  
و لیکر مربوط شده و علاوه بر این نشانهای بالای او نیز پوشیده با محاذات  
تمام باید جز است و نفس ریه و این مولف است از شعبه و سبب است  
در ریه و شش و بید شریانی و هم در ششهای چوکی که با مع همه ششها گردیده و با  
ری و ششها است و این نشانها بر مانند ریه و می مانند و قطع شده از طریق است  
سینه و ریه داخل شوند و نیز که بجزی پس می هر جزو ربط است قضای سینه چون  
و همه آنچه در نواحی است و در وی و می آید و از راه قصبه بر می آید و لیکر ششها  
حصه شده یکی بطرف راست و وید بطرف چپ آنچه بطرف راست است سه ششها  
و آنچه بطرف چپ است و در ششها کشته و نواحی اقسام او بدو قسم و تخیل او ترکیب شش و ریه  
و شریان و هم و قصبه و جو ریه در بدن و عروق و اصول می آید این و در و او را  
سه فایده گفته اند که اول پوشیده ماند که حاجت انسان پس وی می است و ششها  
آلت حقیقی است لهذا یکم مطلق از او قسم سه و دو جزا هر قسم علییه و علییه وضع کرد  
چنانچه وضع را اگر یک قسم و آنی رسد قسم دویم مقصود از تنفس بود و ایضا وی تحلیل  
ساخته و پنج مانند باجه و پنج است از ششها کثیر باشد و است آب و مکان مع ذلک است مانند  
تقباض بر ریه می و در چنانچه در ریه مشهود است که چنانکه ششها آب کثیر نیاید  
چون اندکی است از اندامها در وی است بر می آید و این کار را نیز چشم می بیند  
و از آنکه ششها بسم موجب آب چشم میشود و مجموع ریه از اول تا آخر پنج ششها  
ند بجز آنکه طرف کیسه سینه قلب واقع شده است سه حصه از ریه با من رفته و دو حصه  
بایست و قضا با پنج شش با احتیاج نباشد و اول و دوم و طرف سینه ذی تساوی باشد و  
بنا اند که از اول شریان بر می آید و از شریان در ریه می گویند از بجز آنکه وی مانند او  
یکست بقیه مخلوق شاد و او غذا بخته از وی ریه می رسد و هم و صفاتی از ریه بدن نمی آید  
بنوعیکه در فایده دویم می آید و ایضا در ریه از جگر بدن آمده است و از اینجا بر می آید



مهرق مشد و آب سبب نفس منقد و دوزخ و بدینکار از کثافت پاک شود و مناسبست  
بمهرق و دل بد کند و غده ترین المات نفس به سبب و عذر امر امید و الحوة و کثرت  
زیر که اگر چه حصول استنشاق از نام بد آن میشود چه از راه اسام حله و از غده اند  
شهر این سید را بد و هیچ روح بنیاد یکدیگر هیچ عام و بسته بسته شاق به سبب  
و تمام حوة بد آن موقوف غایت که اگر چه نفس بنیاد و نامزد و غایط چون آن  
آتش از این با بند و درین کلام موافق و در هر محصور است این شهر هیچ دل را به تمام میدهد  
زیر که از هر نفس در مجده شدن موافق بد آن فتور بی اختیار از هر کلمه حرکت  
دل و شهر این که عبارت از قبض و بسط است و این است خواه نفس که در دوزخ و اگر کند  
نهایت که و نفس گرفتن و میدم و با مجذوبی در آید و هیچ روح و نیاید و بر  
تقدیر حسن که موافق و در هر از کثرت احتیاط اخره و کسیر کرم نشده است و فرود  
از منجی قلب است و هر روح آن کفایت میکند و بد آن کرم شد و تنظر از و خالی بود  
میدم و اگر چه و غول هواد و منافذ شهر این از تمام جلد و دایمی است و با نفس بطن  
لیکن تمام فعل آنها و درین امر از این با نفس هر بطن است که از کثرت احتیاط و نفس بطن  
شهر از منافذ شهر این عادت شود و چنانکه در بعضی از این ریاضت مشهود میشود که روزی  
محصور النفس می باشد و پوشیده و مانند که و امید روح است مانند آب غذا  
و چنانکه آب صرف آن میشود و هر صرف روح میشود و تو می که این گمان کرده اند  
ست زیرا که ثابت شده است که بسط غذا مریب میشود و عدم المناسبت به مناسبت و در غذا  
و منتهی مناسبست غیر طریقت اما آب چون بر طبقه مریب شود و غذا میگرد و دوزخ  
هو با اخره و خلاصه آنجه روح میشود و اما القسط نه جسم و محلی که هیاهو و الصور بر اول  
سعی است محذوفی شکل مانند حوة صنوبر یعنی لطیف او آکنده و طرف و دایم  
ست قاعدت فی وسط الهندرقا عده او در میان سینه است و در اسفنی چنانکه بسیار  
هر او با این محبت است و پوشیده و مانند که هر دل فرو سوزی است و مجازوی بسیار  
حیث است و قاعده او با اسوزی بدین شکل است و نفع و امانه بودن و آن طریقت



جب تباہ دوست از بکر بھر تباہ دل ہم دو طرف جہان و رحارت لال کھما مار لال  
 و چون دیش سر بفرین ایضا بود و سینه که نہ رقی بدن ست نور کشته تا محض نور  
 و نوا عمر رانی ووی سبز ز کشتیل سپانی ست و مر کبک من اللحم و اللیف و العصف و  
 و الث و الصلک و مر کبک است از کشت و لیف و عصف و غشا و صلب و مر کبک کوشش  
 او سخت مخلوق شد و قبول آفت را قابل نباشد بمر کبک و لیس و اسلم ایضا هم  
 لطیف خون بر وجه کل باید تا ریح از ان متولد شود و لیف است کوند ستم لیلین بر  
 و مر یغن بر ریح و عصاره سبب بر سبب که هر قدر از کم کت بر ریح اید و عصف و چون صلب  
 ترین است بعد عظم و چون وی و عصاره است ایضا هم عصاره است و لیس و عصاره  
 و عصاره وی هر آن صلب محلول کشته تا باید باشد از اصابت آفات و این عصاره  
 بچرم دل افتاد و در هم بوستند نیست بکبر برداشته و بدست بکبر و یک اصل او  
 که قاعده است پو سبکی و آرد و زعفر و یکم و یس عصاره است ایضا هم و سبت و بکبر  
 از بکبر و عصاره این همه از جانب قاعده و رقع است و ایضا و یس عصاره است ایضا هم  
 بنیاد و مانند که اندکی عصاره و یس عصاره است ایضا هم و یس عصاره است ایضا هم  
 استخرج شمر این است و ایضا هم طرقت ایضا هم عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 عصبی بر آید و سبت بر شکل و و کیش که ترا از فی الطب کوند و و یس عصاره  
 بعد از دم کاه و لیس عصاره است ایضا هم و و یس عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 شود و و یس عصاره است ایضا هم و و یس عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 ایضا هم و یس عصاره است ایضا هم و و یس عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 وجود رحارت عرزی منتقل گفته آید و لیس عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 بهما لیس کی از ان دو بطن عصاره است ایضا هم و یس عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 ست از خون بسیار و روح اندکند و یک بکبر متعلق است و عصاره فعل و یس عصاره  
 جذب غذا و استعمال است و ایضا هم و یس عصاره است ایضا هم و یس عصاره  
 این لیس راست کند و را بهما که جاری میشود و وی از دل سبب شش و یس عصاره

یعنی خونی که آن غذاست و در سریه الی القلب الهوا و جاری میشود از ریه بسوی  
این هوا و در آنکه در ریه مجری بسبب گرمی و دریدی از آن داخل شده و جهت این  
خون از بکری قلب و مجری دیگر بسبب ریه است که در ریه گمانی از آن برآید و در ریه  
است جهت اتصال غذا بر ریه چنانچه در تیشیر ریه گذشته و از آنکه زیاده بر ریه خارج  
دارد الطلاق مجاری بر مجری که نیست و آشنائی لایس و بطین دویم بطرف پست  
و درین نسبت با این بزرگتر است و شوارتر و در ریه مملو بالروح الکثیر و الدم القلیل و بطین  
ایسیه رست بر روح حیوانی بسیار و خون اندک ملاک امر از آن برآید و روح است غذا  
مغنی از وجود خون در وی مکنون روح است از آن و صاحب بودنش با روح و در ریه  
تا وی با غضا برود از طریق شریان و در آنکه خون قلب بشما به مگرست بر روح حیوانی را و  
بمگر نه و غیره است مانند نقصان روح روح و دیگرین چیست اندر و تشکیل شود و در ریه  
و شریان شریخ متکون اما بنویسم و در دل شود و چون بسیار شریان قلیه است متکون  
وی و در شریان هم از فیض مبدأ الهی است و ازین جهت رست غیض بسیار است از قلب  
و منت الشریان و بطین ایسیه محل رستن شریان است و در دو ریه و در ریه و در ریه  
است که همه شریانهای بدن از آن برآید و از دویم دهنه شریان است که بر ریه رفته و نفوذ  
از ریه بدل ازین و اصل میشود و در شریان و ریه می سست و در این بطین شریان  
مجری واقع است نهی که از این ایسیه می آید و اینجا غنی یافته و بعد از این روح  
بطین رست مناسب است و در وی آید و مجری اندک و بیکام تعمر قدرت شریخ  
و وقت قطول از غنیمت میگردد یعنی انضمام و انت او بحسب انضمام و رست غنیمت  
و تناسب این مجری همچون قیاس بطین است و این است و بعضی این را هم از بطین  
میگویند و قلب را نه بن ثابت مینمایند اما جالینوس و دیگره تحقیقان و دیگره و غنیمت  
نه بعضی و کمال این بطین و قاعده بطین این است که رست نسبت بقدر بطین است  
و این است که هر چه صفائی است با ایسیه که ریه و در کثیف باشد همانجا ماند تقسم و رست  
و این نسبت الی قعره الایسیه است و هر حیوان که در آن بزرگ شود و قلیل که در آن بنود و در آن

شریان

اصطلاح

واکم و دل روی نور و بود و پاکیزه الحرات باشد آن تیر و لیه باشد و آنچه دل قلیل است  
 اگرچه بزرگ بود نام و بود و چون و خمر کوش و پوشیده گماند که قلب محل نشاندن علم را و نیز  
 از آنست که بعد از روح حیوان آفتی در دل می یافته میشود بخلاف دیگر اعضا که اکثر ماک  
 میشود و میگردد و گاهی یافته میشود و در دل بعضی حیوانات کیمیا بحثه استخوانی میشود  
 و گاهی در بعضی میمون در رسیدن یافته شده و قوت حیویت از قلب است که می بیند چون  
 دل از بدن جدا کنند حرکت و در دل از زمانی محسوس میگردد و در آنچه بعضی باطله اند  
 که قلب بتیاه عضله است شش و دیگر ثقلان خطیه بر آن نموده اند و گفته اند که شش است و عضله  
 است یکدیگر کت او را روی است بلا شبه و شک نیست که هر که عضله را روی است انص  
 الخامس فی تشریح حجاب الصدر و الصدر و الاسعا فیصیل خیم ثابت است در شریک  
 پر و در بدنه و شش سجده و در و اما حجاب الصدر مفهوم کتب من اللحم و العصب است  
 اللحم که نام دارد پس آن هم کت است از گوشت و فی سس دارد کت و بند دارد  
 منفذ است الصدر و الانقباض و دفع این حجابش در تن تینه است بر جبهه هوا و قوت  
 و شش که در هوا میخورد و منفذ شش در دست و حجاب مذکور فاصل واقع شده میان  
 اعضاء نفس و اعضاء الغذاء و منافذ از هم جدا اند و منصفون باشد و روی از آن عظم  
 نظام تن بر آید دست و با سفل منفرجه و بر توب و نافه و آخره فقرات است  
 و بدنه جامع اضلاع ملتحم شده و در او دو شش است یکی اکبر از دیگری و در بدن  
 کیم دوم است برای صعود و جزو یکی که سینه است و آنرا از حجاب که طام شده و بعد  
 از این حجاب جاذبه را بهر و با فرغ نامند که صاحب سبب است علامات که حجاب عرض  
 بین اکبر و المعدة را بدین نام خوانند و حجاب مذکور را از عضله می شمارند و از اینجا  
 میباید این حجاب است غشائی استی شده و با غلی برآمده و در شش کشته می گویانند  
 سینه و بر بطرف قدیم او و آنرا که طقی الرقوتین است بهر جیده و محل مد شده و است  
 و ذات الصدر حقین شاست و کیم دوم و در شش قدیمی بود ذات الصدر که در شش  
 اگر در شش غشی بود ذات العرض نامند و غشا را با حجاب مذکور تعلقی نیست و اما آنچه

[illegible]



این بواب که تمام بنیم نیاید و بعد میکشاید نافه بند کرد و آنگاه شش از آن  
اطول او دراز و ده انگشت منتهی باشد و انگشتان صاحبش هر چند بواب او من  
اوست و لیکن بر کل آن تر اطلاق نمایند تیسره شش با هم شش پنجم آید و ده انگشت  
اصول ندارد و سیم طول است و چهار و نیم صدام رسیده و از اول کیف و اندک است و مرغ  
چهار و ده شش است که چون غذا درین آید و در پیامد از آن غذا میخورد و باشد که  
سخت نماید و صدام از آن گویند که اکثر ام حالی است و نشه و غلظت از او و سبب است  
یکی که وی تر و یکست و یکسر است و ما سار بقا پیشتر گوئی رسید و اندک و خفوه غذا بود  
بکسر و دو و نیم که منفذ تر به و درین روده است و هم که از تر به و معای میخورد  
نقل از آن سختین بر صایم دارد و میشود و چون بنور شدید الحمت سبب بر طبات بنام  
رو و ده انگشت که در بالا است قصه می گویند از غلظت بدن و سبب بیشتر غالی نماید و بود  
و می نوی میفست و تپش غذا است و نفات غذا و سبب که درون و می بر صایم زیرا که از آن  
غذا است بنیان غذا و بسیار اقل و قلیل میباشد و اکثر کیم الک گفته اند که این روده  
در مرض شکست میکشد و دو و معا سویم و قیست و موقوف تر گویند شصتیه بجز در سیم الک  
زیر که این سده و ده را وفاق میمانند و از آنکه در روده مذکور با سیم خاص تر شخص  
شده اند این را با سیم که منتهی نمیشد با حله وی آخرین معایلکاست و بنامیت شکست  
جوهر است و طایفه کثیره و در مع الاستداده اکثره و الفع لطیف و استداده گفته است  
غذا است باصفوه او بکسر کشور از که با سار بقا الاستقصا و فایده دیگر و در استخوان  
نزد است بطول و روی است که تا انسان روده و در خارج به بیاول غذا نشود و در  
این سده و ده یکست و چهار قدر منفذ که در بواب یعنی آنگاه شش می حاصل است و است  
بچهار حلقه مقدار است و بعد از بنیم اگر چه در ساریه معاست و لیکن در عاید بیشتر است  
مقر بهاء و لیکن معایله و هم که نخستین معایله است اجور است و اجور از آن  
که یک منفذ دارد و برای بخل و مخرج و مشابه کیسه واقع است آنچه در روی می آید  
الغیر می می بر آید و منفذت اجوریت است که تا نزل حزمه باشد تر نقل بر بدن





محتاج بهایم است و در بر و زرق و قاسم او دفعه است و باشد که از دفعه نیز منفعل گردد و اقله  
 و است تغافل طبیعت حسن دفعه و باید دانست که بعضی اینها این معنای جذبت  
 اما توفیق خود خصوصاً از قولون جذب میکنند تغافل را و یکی را و از آن جهت است  
 و میگویم از آن گویند که وی از قولون تا و بر راست واقع شده و بی احوال است  
 القطر و بر طرف او نزو مقدّمه است که آنرا شرح گویند بنابر معنی و از جمله و نیم کار  
 شرح است که نزو نیز رستری شود تا مقدار مقعد بشاید و مثل بر و باز در حصول حاجت  
 منقبض گردد و اما انقباض در سینه و نماید و آنچه در عاقل است با کفایت بازاید و از جمیع  
 این معانی معلوم می آید و از معانی واقع است معانی ششمی است حمایت معانی و نیز از جهت  
 و این مطلب را نیز از آن گویند زیرا که اعراض شخص با معانی نیست بحال انقباضی باید  
 دانست که تغافل تا که در امور و قولون می آید میگوید و منقبضه و معانی انقباض و انقباض  
 عام معانی را و در این فصل است انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض  
 ششم ثابت است و در ششمی که در قولون و نیز در خفا که یک جدا جدا گفته آید و اما الگه  
 و هو جسم مرکب من اللحم والعروق والشرايين والغشاء الذي يسترها و اما بگویم ستم که  
 از گوشت و رگهای آنی آورده و شرايين و غشاء که بگویم زاپوشیده و گوشت از مرغ است  
 مانند خون جگر و پس بهانی نفسها من نیست مقعد را و در او شش حس و غشاء  
 چسبی است که تا متناوبی نگردد و از حادۀ اعلا تا زیر که او مول و منشا رطاب است  
 و در اکثر امور رطاب طبعی است و باقی کوفی حس می بود متناوبی می ماند  
 همیشه و اما نوشته اند که حس کثیر و یکبارگی است که بجز و سائر و حافظ شکل می حس  
 بسیار و در و بسبب تنفوس بعضی اجزای و رطاب که گوشت که به تیر بهر آن است  
 و نیز حس است که از افقی به حس بگویم یا کما باندر اکثر امور و اقدار بر وقوع آن حاصل  
 و بعضی از غشاء و رطاب می جو بگویم از بعضی مجامع معده و از فشار بطمید و کجاست  
 طمید و رطاب طمید و در و انقباض و خلف بر ساطت رطاب صغیر و دقیق و رطاب پسته و اللحم  
 ایجاد می کند بگویم مانند خون بسته است و کمودت و غیرت زیرا که وی نوی الحقیقت حرا

دفعه

عنه

که از حراره منعقد شده و شست العروق غیر الضواری التی شنی الزورده و وی محل رودی  
 که با آنجا منتهی است و که با آنکه کوز الزورده کونید و منقرضش در بدست و نشیجی او در ده  
 گفته اند و در اینجا نیز قدریکه لازم محل باشد باید گفت با آنکه دو و دریدار یک برآید است  
 اسل علی از جانب بدیه و وید از طرف مقعر مدنی را اجوف کونید و مقعری را با آنست  
 بجز برای ایصال غذا با اعضا و خروج مدیته بجانب کایینه منصوص شده شعبه اجوف است و آنچه  
 برای جذب صفوت کبدین از معده و اما مقاصف کشته و بواسطه ریاستی شده و معصبای  
 با بستن چنانچه در ذکر او در و شمر و ما گذشت با بجهت تریب بکار از صفوت کبدین  
 تشبیه به پنجه است از آنکه تریب مع ندارد و چون معده که غذا را بجا می کشد  
 و یکت غذا باید دانست که بر یکدیگر و نه با است اما شته آن مانند کبد آن که در معده و شل  
 کشته مانند آنکه کسی خیری را به دست بگیرد و منبسط الکاف باشد و این هم و نه باریار و ولید  
 و نفع زیاد حاصل تعاطف و انجاست جهت اشتغال او بر معده و زواید مذکور در بعضی حکایه  
 باشد و بعضی نخ و در بعضی در و بزرگ زواید و بزرگ تر از او و یکت مایه الی ایچته المعده  
 و در طرف مقعر که با فوق باب و افق است منقذ نیست بسوی زهره جهت دفع صغر ایندو هم  
 و در طرف منقذی و یکت است بسوی سیر زهره است دفع سوادید و و ایضا فیما بین بکار و در  
 یکی و افق است برآماده و شتاده و سنی برید شریانی و الجبار و درین اختلاف است  
 کونید از خار رسته و هو از اطهر و بعضی کونید زرد برآمد و هم چنگله باشد او با نخ می گردد و در  
 شده است و هر چند و نفس معده صبی نیست لیکن بعضی از یک است معده و بکار و در  
 و از آن صفت نجایت با یک است معده را از هر کت بکار مضرتی که برسد غده و بکار  
 آفت و بکار که اگر الم قوی در بکار باشد که در بصوت اذت او معده تر تجاوز میکند  
 و در صفت فی الجانب الایمن و محل بکار و طرف راست است و طهر و ملاحت فصل و در  
 و شست بکار یعنی حدب او با بجهت قمر غریبین است و درین سوختگی و در بعضی  
 شده است و درم کبدین قمر غده نموده و استناد بر این کرده و در بعضی  
 و استناد نموده و شتاکت کبد با جمل و و حجاب سبب است و بطنه ملاحت

ویکم که بر سینه متعبر او بعد متصل است علی سبیل الاستحسان و اما در میندی نیما بر حجاب  
 الصدور و هم حکم شریع میشود و در میان حجاب سینه یعنی از بر این حجاب سینه یعنی  
 الحائضه و باین حکم برسد بسوی عظیم خاصه که در ترازو نموده اندکی و منفعتی و بگوید  
 الدم متعبر به بالاصفاء و رفع حکمید اگر در خون است با حاله کیس که نام و  
 تخصیص ذکر آنست بگوید و او جو آنکه تولید اخلاط و یکم باشد از بر سینه متصل و بی  
 و اما المیزان و یکم بگوید که جسمی است صغیر و صافی که با سینه یعنی ملاصقه با کبد و سینه است  
 یعنی آویخته است بر حکم سینه است و چنانکه گذشت و در شعبه از عصب شریانی که بر  
 آنده اند و روی رسیده اند حجه افاده حسن و حکمت و بی و اما المیزان الصغیر المیزان و  
 محل بودن صغیر است و منفعتا حجاب المیزان الصغیر از بدن و دفع وی حجاب  
 صغیر است از حکم زیرا که اگر صغیر این بدن حجاب نیست و در حکم سینه یا ندیر فانی و در  
 و دیگر امر اضطرار است و دفع و یکم در مراره است که از روی صغیر از عا  
 بهی ریز و غسل و تنه چنانچه در امکا که شد بعد از شعبه اکثر از مجرای مراره حجاب  
 معاد واقع است و در اکثر شعبه با یکسان منقطع مدینه ایصال یافته جهت تطهیر حده  
 علی رطوبات زیرا که احتیاج رطوبات در روی با دست فساد و مضمر و دیگر آفات است  
 و گاه باشد که این شبهه فراخ شود و از شعبه ای که به بسوی معده و واقع شوند و باز  
 آویخته و اجماع و باید این باب از سو خلقت است و در اکثر و گاه باشد که از عا  
 شود زیرا که حدوث مجاری جدید و ممکن است چنانچه مقرر شده و اما الطحال منو  
 جسم مرکب من اللحم و الشریان و تنجیل که اللون شیهه الکلبه پس له فی نفسه حسن  
 اما میز جسی است مرکب از گوشت و شریانها و روی تحمل است برای سهولت  
 بدن او و منقول بود و روی را و رنگ او کمودت سبز و مشابیه است بکبد  
 و این نیست مری و در او زائش حسن تا متناوبی نکند و از آنچه متفرع میشود  
 بافتاده فله جسمی که از آنجا شود که بر آن محل شده و جسی است و اینها  
 برآمده و مریان شش را حسن بسیار است و او را کافات کند و دفع آنها ممکن

302  
 ترجمه صورت اول

منقول

و بعد از آنکه از غشای مذکور را با بطناشی کشیده از امجد و اضلاع و جهران در بطناشی  
 و نیز از تنه می تحریک شد و حدیه و بی اضلاع و ارتباط حدیه آن در این است  
 از طرف دیگر است بعد از وی بعد از اتصال و در حقی که در حدیه است و حدیه  
 این حدیه است که می توان کرد و در موضع فی جانب الایسرین من ضلع الخلف  
 و الحدیه و مکان پس در طرف چپ است میان فی غده لیسن و معدیه و هو عظام المر  
 و سه زجای بودن مره سود است و منفعت جداره سودا من لکبد و نفع پس از کشیدن  
 سود است از جگر و درین جذب و در فایده است یکی که می کشد جگر را از سودا و او را  
 پاک کند و امراض سودا و به تو کند کند و و هم که قد ری ازین سودا و احکام خلوص حدیه  
 بر هم حدیه و بر وجه تسمیه او بر شہوت طعام خیاخیه و راجع گفته شد و باید دانست که  
 سودا و در وقت و در یکی بنوی مقعر که بر جهت جذب و در او این من غده گنیم است و هم  
 بنوی تم جبهه انصباح و در آبروی و این غده و در وقت که بر می اول و اصغر به  
 ثانی ظاهر است اسوداد از جگر و غده اغت کبد و تبقیه و در غده و باید بر هم معد گنیم که راجع  
 از گنیمت جع آفتاب و غنمای و فایده پس از آنست که چون می غنم شود و بدن لایع گردد و  
 چون وی لایع گردد و بدن غنم به و در غنم با پس از خون بکشد میشود و مشابه بگویم پس  
 میگرد و پس از آنکه فاضله است من دفع میشود و هرگاه ضعف و در دفع افتد که و صلابت  
 در وی واقع میگردد و هرگاه ضعف و در جالبه افتد فساد و جگر واقع میشود و در عمل شود  
 پدید می آید الفصل فی السباع فی یقینہ الاعضاء المکتبه فصل یقینہ است در یقینہ  
 اعظام که در فی الکلیاتان فکله اند نه نام کتبه من لحم صلب قلین اللحم و شحم کثیر و مع و فی  
 و مهر بایات و غشا اما گردا پس هر واحد ازین دو مهر که است از گنیمت است اندک  
 و از پی بسیار و از زکهای یعنی او رود و از زکهای و نفع صلابت کوشش و می  
 که تا قوی البوجه باشد و از امتلا مایه که کثیر است احتیاطا خلط حاد و حدت کتبه  
 سیرع الانفعان شود و ایضا از جگر جذب تواند کرد و کثیر می یقیق و از آنکه اغت  
 می کشد از مایه خون سرخی او در غایت نیست و چون به پس از هم است شحم کثیر و او

و اعضا مذکور را میسازند که در غده گنیمت است  
 و اینها را از غده گنیمت است

اشده تا تعدیل او کند بر طب و فایده دارد و دفعه دوم دفع شرابین تا که خیره است  
کما یا بخنی و گیسین که باقی نفعها حسن نیست مگر اینها در روزات اینها حسن نفع  
بسیار دارد و می آید از حدت و بلوریت است و اما غشایه حسن که در اینها  
که در اینها محوطه شده که اگر حسن است و نفعش را یافتیم است بول است بول و در این  
استقل الظهور و جایگاه اینها در و ترشیت است اما که در گویند و کرده است است  
که در خست اندکی بلند واقع شده و در نفعها جذب بول است از جذب الکله بجزیه الی  
المنانته و نفع کرده و جذب بول است از جذب بجزیه جاری کند از اسفوی شانه و  
باید دانست که در باطن هر کجبه بخوبی است که می آید بروی مایته از مکرر متوسط  
رکی که سستی بطالع و این بگوید و در آمده از جلا براد است اینها طالع مانند  
هم کرده یک که بر می آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون بر می آید بشش  
و دل میرساند است که در علل کلیه خبر و بوی و بین می افتد و طریقی و حصول غذا  
شش و دل و در این محرم است و درین عرض است که تا غذا و دل و شش و در این  
و لطیف باشد و به هم نیک یافته باشد و بول است افروز او در مجاری کثیر یکی است  
کرده باشد که بجزی که میان کرده و شانه واقع است از این بچ گویند یعنی موری  
انجام و ایضا عالیه باشد بجا مصلحه با مایته که از بکر بر کرده می آید آب خاص  
بک است بخون تخم می بویس کرده و خور از آب بالا است عقابا به امینا و در مجاری  
خون صافی را بششش و دل میفرستد و با بقی را صرف غذا و خود میناید و آب  
بشانه دفع میکند از آنست که چون ماسکیده و ضعیف کرده ضعیف میشود و بول متعین  
نی آید ضایحه در ضعف بکر می برآید و اما الممانته فی مکتبه من جسم عصبانی مضاعفه  
بین عروق و شریایات و اما الممانته بکس آن مکتبه است از جسم عصبی البجور  
یعنی و و طبقه دارد و از رگها و شریانها بد که دی بطریقی شکل است و طبقه باطنه او  
بست بطبقه ظاهر می سخن واقع شده و اما صابر تر بود بر حدت و دفع بول و عصبی  
بجعل اول شده تا که جذب مایته نماید بسبب و بد نسبت و افعه بکر است آید طبقه



نمایند صفاتی است و وی قوت را محافظت نماید طبقه و اعطیه را و از بار بدن محفوظ دارد  
زیر که وی از تمام مایه ای که طریقه می شود و موضوعها این العائنه و والد نر و حامی ایشان  
پنهان غایب و در دست لیکن موضوع شده و بر معانی مستقیم و در این نر و عظم غایب و  
در زمان بر اسطیج و منفصلا جمع البول و اخراج و دفع وی سمع کردن بول در  
در و در این دفعه کیفیت صبح بول و خروج آن بر بنطریق است که آن دو مجری  
که انما را عاید و بر پنج تیره گویند اگر کرده باشند و اندر بر سیل تورب و خفاکی نیست  
که این و در کل یحرم و پوسیدن نباشد راست اند و وی کشاده اند بک طبقه غایبی را  
مشتق ساخته و در فضای که بین الطبقتین در آمد و است و در انوی شانند و در  
در آنجا که منخرج بول است پس در آنجا اندر طبقه باطنیه ناکشده اند و در تجویف مشتاق  
کشته اند و بقدرت او سبحانه تعالی غشائی اند درون بر وی این طبقتین مغروش است  
آب انما را نواحی آن در جوف می ریزد و در عرض در این است که چون آب شیرین جمع  
آید و طبقه درونی با طبقه بیرونی را حلق نماید بر شده و این دو منفذ که مضطرب است بسته شود  
و آب را باز پس شدن عند الدفع ممکن نباشد پس وافع شانه نام الله تعالی آب را از  
راه خلق او که بطرف قبل و افع است پر در آن کنند و این خلق شانه در درون سینه خم  
و در و در زمان که یک خم و بعد از این خلق از عضله محاط سینه آب را می اندوزد  
زاد آن ندهد و اما لا فتنان شکل و ماده منها که کتب من لحم امض و سم و من خلق و  
اما خصین هر واحد از آن هر کسین از گوشت سید حیرت و از رگها آورده و شانه  
بدانکه گوشت خضه غدوی است و زردی نقب مانند گوشت پستان و رگهای  
کثره الشعب اکثر الفواست و غشا از صفای برانده بر هر دو خضه مثل کشیده است  
و قبل ضبط کرده هم و در طب الا که و ذکر وی البق همان محل است و مستعد است  
تغی و نایده اینا بختن او و منی است اکنون بدانکه منی فضله مضم چهارم است  
میکون میشود و یکا تم تقسیم غذا و اعضا و بر سیل ترشح از عروق و وی از جمله  
عزیزه و قریبه العبد یا نفع و است و اعضا اصلی بدن اعتدایستند و از آنکه فضله



در موی تا خلقت آن ثابت نباشد آن فعل حکیم لایکون حکمت و حکمت و حکمت  
 بری غیر از این معنی ظاهر نیست نهایت آنکه معنی ماده و قوت بر بخون طریقت مشابیه ترست  
 فیلسوفان هم بر معنی ماده الطریق معنی میکنند که نقطه طریقت میخیزد و ایضا بر او در  
 معنی در نزد ماده و آن الطریق است که قال الله تعالی فی خطیر الانسان مع خالق خلق من  
 با و افی یخنی من بین الصلب و الرییس و اتفاق مقتضی است که از صلب است  
 بر و مراد است و از ریه سینه زن و قول حکمایم از این است شفا فاست نه از ریه  
 غریبه سینه کثیر من الصلب و منها من الرییس و دیگر که البنا و حکما متفق اند بر آنکه  
 تا کمال قوه عاقله در سنی ترست و قوت منفقه در سنی ماده و اما اختلاف میکنند که  
 با و سنی قوت منفقه هم هست اوی پنجم معنی مرد تو از گشت است تا یک  
 چنین بر من ام و دم طریقت نباشد چه ظاهر است که عاقلیه سنی را و معتقد به  
 تصور بود ترکیب چنین بخواند بود دیگر از معنی ماده و خون حیض بعد است  
 معنی فرور و بره فرور و ن چنین به دخل نیست لایق به لایکون معتقد او از این  
 حکما معتقد به حکما میکنند و اطباء متفق نیستند که احسا کو عاقله قوی است یا غیره  
 وی از طبایب انمی که معتقد و آن قوت از عاقله است و گفته اند که قصاب و  
 بقاء ریه و قصاب این معتقد به این است سینه چنانچه چوشت ارکان در وجه  
 تحفیه حاره و بر و روت بکشتان فاعلشان در طریقت و ریه است و ریه  
 منفعلتان نه گوشت و هر واحد از حکما و اطباء بر اثبات مدعا خود اهل می آرند  
 چنانکه گفته شود و از حکما میکنند اگر و قوت و معنی باشد لازم آید که یک چیز قابل بود  
 در فاعل بر تقدیر صحت جاری نمیشود مگر در جسم بسیط که بعد از تعدد و الا  
 گو قابل بود و معنی خود مرکب است از اجسام مختلفه و از آنکه بسیط گویند باز نشاء  
 اجزاء است حساب این قاعده و در بخار است نباید باز حکما ابرار میکنند  
 که هر دو قوت در یک معنی موجود باشد باید که یکسانی کافی در تویند بود  
 و حاجت به فهم معنی آخر نباشد زیرا که جزو این نسبت یعنی قوت فاعله که مبدأ

معنی

بهر حال و اطباء  
 سینه که این قاعده  
 یعنی امتناع بودن یک  
 چیز قابل فاعل

بهر نو دمن آخر فی آخر من حیث هو آخر پس هرگاه ملاقی شود قوت فاعله قوت  
متعدد را و ظاهر نشود از وی فعل نباشد آن قوت مبدأ ایست پس قوت  
قوت نبود و هیئت و جواب داده اند که فاعله اگر چه مبدأ ایست لکن لا  
تسکم که علت است مبر بود و بر او اندک و در و منشو و مکرر تقدیر و نشو علت  
نامیده و آن شغلی شد می تواند که ضم بین خط اتفاق چنین بود با لکه بعضی گفته  
اند حصول اوله از منی و اندر جایز و اقبح است با لکه فیلین با و زو کینست و اوله چنین  
و در تشیخ رحم باید که از هر حصه یک که موری مانند غاسته است و حیات  
می نماید که از غده جداست و از منی که گویا یافت می بیند غاس و ملاقی نیست و آن  
رکبهای اندک و بر آنده اند شمع شده اند و در آن یکگی اعضاء محسوس است و پیش  
میل کرده پشتم وسیع شده مخصوص و در آن غده الشبی و رکبهای اندک و  
از او عین می خوانند و اینها صاعد شده اند پس بر تیه مثانه میل کرده و فر و از منی  
بول و تشیخ او عین می نامان و در رحم باید که آتشین هم در مردان و هم در  
زنان اند غایت یک از زمان خورد و پختند و در طرف فرج نهان اند و در  
اصل منق رحم و در تشیخ رحم باید اما الا قصبه بهو جسم مرکب من لحم قلیل  
و عصب و عروق و شریات کثیره اما قصبه عینی الت پس وی جسمی است مرکب  
از نهشت اندک و عصب آورده و شریان بسیار و از نهشتها و عضلهها و چون  
اصل وی از رباط است که از عظم عانده رسته و جز اعظم و رحم یک عصب است  
موافق بیان ایشان نشده بطور محال و با لکه گوشت وی عددی است از  
و رباط او کثیر النجا و عین و رکبهای او فرج تر است نسبت بقدر ریش و نیمه است  
که اندک حاصل شود و بعد غلت رین و ریح و دوم و حقیقت لغو طبعی است  
که با تجا و رباط وی ریح هم مثل می شود و شریان ریح و آورده چون  
پوشیده نماید که قوت بر غاس وی از اول است و حسن او از عصب  
نمایند و تجا و رباط وی ریح و مانع است و غذا از جگر آید و شہوت بسیار

مستمر

فصیحت

معا

ایضاح

که هیچ مانده

باصفلی

و تمام نکرد

انقضت بول

و بجز شقی

لا که

و

بشارت بگو و کرد و به نور باید وصحت این امر موقوف به صحت اعضاء حیة است  
 و اصل مدول و در جس کثیر و بول را احسن بسیار است خصوص در شش و کثیر  
 جس این جناب کثرت و اجتماع است و در اینجا ظاهر است که اگر جس او  
 و افونی بود از آن توام از اینها که میگویم و در این خود را و اینها  
 کار که هر امر حکمت است می گویند که شش از آن روید بطریق و جناب است  
 است این جناب و شش طایفه و نوع غنیست طاهر است و باید دانست که در صحت  
 سه مجرای است که مجرای بول و در مجرای منی و در مجرای دوی و این هر سه در  
 اصل قضیه قرار دارند و در اجزای کشوده اند و اعیان و این واحد است  
 اصل قضیه اینها است شش و حکمت و در خلقت سه مجرای آن بود که مجرای  
 بول و است که نرم باشد تا عند خروج منی سپهر است شش و منی شش  
 همچنانکه از بعد از جم و زاید و چون وجود این دو مجرای و احسن و شش  
 بینا که مجرای دوی است لازم شد تا مجرای منی را از دوی و در موضع منی یاری و  
 و دیگر دوی بدال معلوم بطور منی است لغائی که بعد از بول می برآید در بعضی این  
 فوران اکثر شش را اندوی بدال مجرای منی است که وقت خروج دوی و در بد  
 می آید و محل دوی خودی است و راسته ای مجرای بول که در مجرای مذکور  
 مخصوص است و بد آنکه در اکثر طول قضیه از شش شش است و در مجرای شش  
 که و از آن زود انکشت افزون می باشد و طول منی رحم بدستوار الرحم قبول  
 جسم و بیانی از آن جسمی است یعنی مشابه صفت و نرمی و صفت  
 چنانکه گفته آید و موضوعه باین اثباته و الباء السیفه و است و محاربه ای باین  
 شده و در دوی منی است و در غش منی الی الفح و رحم را که در منی است که  
 میرسد تا منی و اخلی قریب بد آنجا که منقذ بول است و فی السله الانبیا  
 و در منی غش رحم و حقیقه است و منقذ گفته آید و شش قبول بول  
 و فایده رحم قبول کردن محل است و باید العصمة و التوفیق و شکل رحم

همچون شکل خصیه و قضیب مرد است که متداول است در نفس جمیع جای که پس خصیه  
 و عروق و بی جای قضیب و قضیب چون کالبد نیست نه کردن رحم را در کمال  
 رحم چون غلافی بر اثر او طولی از تقریب نیست نه یک با هم منتهی فرج از  
 تشییع رحم بر اکثر اطباء برهن نیست که بعد از آن چه رسد بسبلی و این باب لازم  
 الصیق واجب دانست و بنده نماید که فرج موضعی است با خوف و بهایه  
 وی تا نجاست که نفس رحم منتهی میشود اما محض رحم متناهی است که در سبلی  
 کند و منفذ فرج واقع است در سبلی و باطن عروق رحم میشود و یعنی  
 دخول قضیب و نفس عروق شود زیرا که هرگاه از منفذ فرج بمنزله جویست که در  
 رحم است هرگاه منفذ محسوس است بجز این و میگوید که لایحه خارج از این و طیاره الفرج و  
 مایه فرجه و دخول آن منفذ که جبارت از عروق رحم است بر اکثر پزشکان است  
 که و از آن زده زاده است نباشد و آنست مردان بدستور خاتمه گذشت  
 و توافق بر و از آن درین امر باعث صداقت و تکمیل است و عدم طایفه خوب  
 خاصیت و عظم و عرق مذکور اگر چه عظیمی لازم است و یعنی نیست می نماید  
 لیکن باطن آن نرم و گوشت و از جهت ناقص را است که در واقع  
 لذت دخول کرده و این عروق غوی شکل واقع شده و مادر از تو اندیشه  
 بنا به گفته آید و اصل عروق که بقطع وصول بر آلت باشد بعد دخول  
 فرونی محسوس میگردد و آن هم رحم است و هم رحم و ایم بسته میباشد حصول  
 وقت جمل چنان میباشد که میل در و توان در آورد اما در حالت جمل می کشاید  
 منی را منع نماید و گذشت گفت وضع حمل و رحم با طبع رخصت منی شایسته است  
 از آن وقت جمل نفس رحم بجانب عروق میگردد از آنجا است که گفته اند از آن رحم  
 کانه حیوان فی بطن حیوان محکم که بخاطر الطوبی و موافقی و الطیب و پوشیده  
 و از که نفس قضیب هم رحم باعث شد و موجب استمرال نسوان است و در  
 همین محل خارج از عروق و رجوع فرج خصیتین بر صواب انداخته ذکر این باب

می بندید



اما هم عقرب رحم که گاهی چند مرتبه است که متضامن یکبارت عبارت از باریدن  
 آنهاست و نفسی که عبارت از باریدن و خون و عرق و وی سبب از آن  
 است و وسیع القعر و طول وی تیر بر اندازد طول عرق وی است و گوهر اسپید  
 و نرم و بی حس است و منع نری است که در بایدهای نافه بانی کند و فایده بختی  
 است که بغل جنین از آنجا در رحم را که عصبانی گفته اند نه بانست معنی است که  
 از عصب و دماغی رشته مخلوق است بلکه این معنی است که جوهر سپید نرم عصب  
 مایه مخلوق شده لیکن عصبی از نوع بسوی رحم آمده است و فاضله حسن نامند و قوام  
 و رنگ منافی تواند نمود و اینها بدست مباحثات متولد و تو اند شد و تو اند چنانچه گفته  
 و شمر است رحم با دماغ از عین عصب است و رحم با عصبی از ششانه سر و می باشد و غنده  
 بعضی در خند وی میشود و وقت حمل کلاسه از آن میشود و رحم را در طبقه ست طاق  
 و باطنی یعنی خارجی و داخلی اما طبقه باطنی را که گاهی بسیار دارد و فوایدی که گاهی اندک  
 و رحم طبقه سطوری و خاکها مانند واقع است و این منگاکها را قطر الرحم گویند فشا جنین  
 بهین قطر مرتبط می باشد و طشت از جنین جایی بر آید و غذا بجز این موضع می رسد و طبقه  
 نه بود و نسوان و دوزخانه و در راستا و چپا که یاد و هم است اما کردن هم و در واجبات  
 و در دیگر حیه انات خانهای رحم مسک عدد و میان باشد و همان قدر بر کیه می رود و از  
 در انسان و دوزخانه دارد و در یک یک شکم اکثر میشوند و بعضی در از آنکه و بعضی در از  
 میشود و است که یک محل است به یک یا چهار که تولد شده می تواند که رحم آنان هم حلقه  
 خانها داشته باشد یا در یک خان و در یک نمون میگردیده باشد مامر اند و بعد از آنکه  
 در باطن این طبقه ملوثی است منیدر بعضی و در وسط این ملوثی تنوی است آیه  
 مانند و بران تنور و آید واقع است مانند بواسیر و در رحم از جنین عصب است  
 اما طبقه ظاهری همچون غلافی است که از یکست بویف پسندارد و طبقه باطنی  
 محیط و مشتمل گشته اما خفیه نساجی چون خفیه مرد است مگر آنکه از آن مرد بزرگ و کمر داشت  
 و یا بل طول و هر دو از یک غشاء است و از آن زینت و یکت و کمر و باطنی است و

باشد و هر واحد غشا جدا و در دو ایکن کبی که ممکن رفت است هر دو را باید بست  
و او به سوزی چنانکه در مردان انیمیتین نصیب آند است و در زنان نیز از اینین  
قانون دران رحم می دراید و باید دانست که دور که مجموع میستیم بچون  
از بعضین کجانب غاصه این رفته و بسوی حالین سپه و اندر بر و وسط است  
اینان بار بطین هر یک گشته باز فزون نسیم رحم سپه اند و آنست که در رحم  
مسی است بقا و رحم یعنی اندازند و نمی در رسم کفوف میست و دیگر رسم  
و منفذ او عید ایشان شکست است و بعد ایشانرا از آن یکمک نه می شود از آن  
که از کمر بر حلق صلیف میگذرد بخلاف مردان و بر کمر او هم رحم و فرونی است  
پست و پس از راست و پست نماید آنرا فرونی الرحم نه وقت به است  
هر چند و می شود و هم رحم بدست استقال پیشتری گراید و من باز کرده  
شده و در مقدار طولی عشق گفته شد اکثر است و اگر از آنهم کم و زیاد و آید اکثر است  
خارج طول از آن میگرد و در جسم هر با طوری به طاست به طاست به طاست  
و مثانه و بطن هم بعضی و عشق رحم و بعضی زنان باین بسیار می باشد و در بعضی  
چون و چون عرض از تو به چین است کیفیت تولد بیان کردن لازم آید و خلقت  
گفته تولد بهین چنین است بدان و ایگاه باش که هرگاه در رحم صحیح و نقی می  
و زنان که صلاحیت تکون داشته باشند با هم آمیخته نمیرایند و از او است  
و موصات بدنی و نفسانی که باعث برآز لاق منی باشد به توقع پیایر آید  
انخلق از قوه عاقله که پیش از دست و از قوه منفعه که در منی زن است  
و ز شیر سح انشین و رجعت منی گفته شد با اختلاف که باین اطباء و حکماست  
درین تنی منخ پذیر می آید و چهار نقطه نمودن می کند یکی در محل قلب و دوم در محل  
دماغ سیویوم و در محل کبد چهارم بر مجموع نخستی میگرد و دوا این غلبان و ریاب  
بهینه تمام میشود و پست احاله اولی و بعد و نقطه های منی ظاهر شود و در  
خونی بدید و چون نخست بطریق اولی جریان آید و این در چهار

کلیات جنسی

خلقت

تفصیل

روز تمام کرد و دوسم باله ناسه و بعد از خلقه شود و تمامیت آن پیش از روز بود و  
همی است با حاله ناسه و تنصیفه شود و بعضی اعضا از کتب که ما بریم و در  
قدری از خون حیوانی و طبعی بران ترشح کند و مستعد قبول صورت حیوان  
گردد و از واسطه البور و تمامی بد و از دهن تمام و سستی است با حاله رابع و بعد  
منه و گوشتی و نوتنی فایض شود و اعضا اصلی تمام گردن پس روز تمام شود و یکی  
با حاله خامه و بعد از اعضا خلقت یابند و تمامی خلقت در وقت و در وقت و جاری شود  
بطور آنکه این را حاله سادسده است و در پنج روز تمام شود و آنچه در تغییر با تمام  
امالت گفته بنابر گفته نیست و ثابت شده که حالات مذکور در روز گردان  
بهشت تبدیل باشد و در امالت بدارت طریل چنانچه گفته اند که خلقت پس  
پس روز تا پهل روز تمام شود و خلقت و ختم بجهل روز تا به چاه روز و بعد  
از آن تا مدت ششماه که اقل مدت حمل است و در شش ماه و نیم باشد و یابند  
و است که منی که در رحم می افتد از آن خلقه خواهند و چون روزی از پیش از آن  
گذرد و خشنای بر روی بدید آید چون بوسی که بر خیم بدید پیش از آن  
در بواسطه خلقت ناسه و چون که شست گرد و مضغه خواهند و چون کل اعضا  
و خطه بطایفه گردد و چون خوانند و چون حسن گوشت و از آن ایض گردد و چون  
نامند و اخلاق چنین در بنوشت بخار آید و مانند که چنین در و چند ماه  
تمامی خلقت بجهت می آید و در سه چندان هر گشت بر روز می نماید مثلا اگر خلقت  
و بی بی و پنجم روز تمام شده باشد بفضا و در هر گشت میکند و بدو است و در  
روز که هفت ماه باشد و بعد می آید و اگر ده ماه بضمه نولد کند اغلب است که بانه  
اگر خلقت او بجهل روز تمام شده باشد بشتاد و روز بجهت کند و بدو است  
چهل روز که شش ماه باشد و بعد و آید و عادت باشد بران رفته که بانه  
در و بعد از روز و در بود که گشت نفع نرید و در این عظمی که برین گفته آید و  
فرض تو اگر و ایام تمامی خلقت که ششماه و آید بانه ماه و بعد از آن

که تا در سال باز یاده که در شکم باشد پس بزیاید و این سبب امری دیگر میشود  
 و حجاب مذکور در قیاح داخل مذکور و بر عده مقرر شده است اما اطباء و مجتهدین  
 هر واحد و لیدها دارند اما آنچه محقول ترمی نماید نیست که گفته اند مولود در ماه  
 بیستم است که خلقت او تمام شده و جبهه طلب حرکت در منظر اب  
 می آید پس اگر صحیح المزاج و قوی اجالت است باذن تعالی خرق غشیه نماید  
 و بر می آید و اگر بدان قوت نیست خرق نمیتواند کرد لیکن ازین حرکت غشیه  
 غشیه میشود و متالم میگردد پس اگر بنجایت ضعیف و رنجور است و شکم می آید  
 و اگر مصلحت یافت ماه نهم رسیده شکمی او زایل میشود و قوت میگردد و در ماه نهم  
 بوجود می آید و می ماند و اگر به سبب اسهال یا زرد راه هشتم حرکت کند و بر این  
 این حرکت علاوه مشکلی سابق میگردد و در ماه خارج است یا وسیله غشیه  
 یا شکم پس باخبر و در پاک میشود و سرعت و بطور ملاکت حس ثریب و بعد از  
 و است از زمان حرکت که در هفتم مایه وجود دارد پس اگر در آخر ماه هشتم برآید  
 میتواند که بماند برای زوال مانع حیوة که شکمی او کم بود و برین تقدیر آنچه  
 گویند اگر کف نهیم از هشتم تا باقی باشد و بر زانمی نماند هیچ نباشد مگر بطور  
 ال یوم که هر ماه مایه را در تصرف سبب سیاره می دارند و در ماه هشتم که ریل  
 که مخصوص تنجید مری خود است و در ماه اول هم همون تصرف بود و تصرف  
 میدهند بلکه خون غلظت و حامله است که منقسم میگردد و یک قسم خود بهر غذا  
 حق تصرف میشود و یک قسم جایست پستان می رود و جبهه مذکور ماه یکنی و یک  
 قسم فضله است که در رحم می ماند جهت سهولت خروج جنین و شمه و قوت بهای  
 مغز میگرد و و ایضا و مانند که بر جنین است پوشش می باشد پوشش جنین  
 بطور خارج شمه است و آن غشائی است ذی غشاقین یعنی که بیخار که با حج  
 شده و غشاند که بر محیط است بر دیگر غشیه و پوشش دوم که بعد شمه است  
 مسی است به غشائی مانند غشیه اللغایف و غشاند که بر غضب بول جنین است

در ماه نهم که در شکم است و در ماه دهم که در شکم است و در ماه یازدهم که در شکم است

و بول چنین که از مشاذه بسوی این غشایم بر دوازده نایب چنین می آید نه از راه اصل  
نیز که تا در رحم است مجری ایدین نایب است که می باشد و غشایم بر اوج بطن می آید  
و خروج بول می آید و می شود اندک ازین راه بجلایم شده که بالطبع بول از آن به  
آید می آید و اگر بوی بول منجم می بود و در رحم می سخت از شدت خنده  
الم تنوی میداد و اگر در شیمه می سخت فساد میکرد و در شش سوم که بعد از غشایم است  
و غشایم چندین است غشایم است رقیق تر از سایر غشیه مذکور و فساد می شود  
و این می میرد و می بیند است بنفس ولی از آنکه غشایم چنین در غایت رقت و  
لطافت می باشد فساد بر اثر می و روی که بر صم میگرد و باند و عابری می بران  
حاجت نشود و پس می قبیل که هر روز زمان در امعاء جمع میگرد و در مجرای  
قدت است طبع بر دفع و می محتاج میگرد و در هلد انشا و فساد بر رستوی می باشد  
که تا باها بعد اولد با گشت خضر خرق آن میماند و آن زمان بر اثر میگرد  
و در بیان گفتند بودند چنین و در رحم می اند که چنین پیش از آنکه حرکت کند  
بجرح بدین شکل می باشد که هر دو را نوا داشته می شود و بشکلی بسته و هر دو  
کف دست بر زانو نهاد و بینی به بینی و یک سر یک سر و سر بر دوازده افکند و  
چنانکه بینی میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و میاند باها اسفل متصبا باشد  
و روی چنین بطرف است پاوری ابو و دفع هر وضع که وضع حقیقی مفروض و  
اگر چه مالکند نتوان تفاوت اما قدری از آن بر این سیرت جلو میگرد و اگر چه  
سیر چنین بود می باشد اما عند وضع بواسطه قطع علایق که بر بدین شکل می باشد  
نابز تفاوت طرف هر بالطبع و از آن که آن میشود و توسط چنین است که از هر دو پا  
یک از پا زاید خطر دارد و قوی بر اندک که روی نموده بطرف پشت مادر می برد و  
اما دینه را روی بچانه شکم مادر می بود و القیب عند اندک سجانه و تعالی القاب  
از فی احوال بدن انسان و اسبابها و العلما رتبه الله القیه علیها و هی  
نشان علی اصول مقاله سوم است در عابهای بدن انسان و اسباب

ما بها و نشانه که دلالت دارند بر حالها و متعلقه مذکور متضمن است بر فصلها یعنی  
 هر واحد از اینها متصل بیان کنیم بدانکه احوال جمیع حال <sup>چهار</sup> و اصطلاح عام  
 می یابیم عارضی که باشد اما در اصطلاح خاص احوال اخلاق میکنند که بر سبب  
 که صیغه و مرقع باشد و حالت ثابت که نیاید است نزد جنس اما طایفه  
 الصفت و المرقع و اوسطه پیدا دارند از آن جهت جنس و در میانه اند و نظر بر این  
 اصطلاح خاص و سبب و علایق را احوال بتوان گفت اما سبب سبب  
 سبب است و سبب و علت بسیار گویند و در عرف عام هر چیزی را که  
 توسل کرده شود و در اصطلاح خاص حکما نیز اگر ضروری باشد و زوجه و شری  
 پس اگر آن چیز و انکل در حقیقت شی بود مادی در صورتی گویند و اگر  
 خارج بود فاعلی و غائی باشد و در اصطلاح طبعا چیزی که فعل کند در بدن انسان  
 یک و احوال با حفظش خواهد بود و این بدنی بود و این بدنی و خواه جوهری بود و خواه  
 غذا و خواه عرض بود و خواه حرارت و برودت و می تواند که شی و اند  
 مرض و عرض و سبب باشد اما بقا را است مختلفه متداخالت که باشد که وی  
 عرض بود چنانکه در ذات الحشیش باشد که مستطاب بود فی نفس مرض کرد و  
 و باشد که سبب انصاع عرق شود پس یک چیز هم عرض بود و هم مرض و هم  
 اما جنات مختلف است قبح لازم نیاید پس هر سبب که بعد از انشای  
 او مانده نسبت را مختلف گویند و الا غیر مختلف خوانند و انساب احوال بین  
 نشان سه نوشت با وی و سابق و در اصل چنانکه ششم گفته شود و در مجلس  
 در نما اینقدر است که سبب ضروری است یا غیر ضروری ضروری که  
 یعنی جوده بدون وی ممکن نیست و از آنرا است که در به گویند یا ضروری است  
 و غیر ضروری از دو چیز در نیست با آنکه مضاد طبع شود چون اندکان و من در  
 بل و تمیز با و این مانند آنکه هر چه غرضه ضرورت و مضاد طبع هم نیست و  
 یعنی علایق در مضاعف تقصیر بیاید الفصل اول فی الصفت و المرقع متصل

در اصطلاح و در حق و در احوال آن احوال  
 و در اصطلاح



تحقیق از مقاله یوم است و در میان تندرستی و بیماری الصیحة حالتی است  
 بعد از تخریب افعالی علی التبعی الطبعی تحت حالی است بر فوات در انسان را  
 آن نیز سبب آن جاری میشود و همه افعال بدنی بر تخریب طبعی و افعال  
 بدنی است و سبب و وجودی و نفسانی و تقید بدن انسان به آن  
 که منسوب طیب علم به آن درستی نیست زیرا که اگر نشاء الکلام از صوت غیر  
 آنرا بگذار که نوزاد طیب که در شکم از بدن انسان هم بود اگر کجای معیباها  
 می گفت اولی می بود زیرا که صوت علت سلامتی افعال است و لفظ مع بر  
 علت دلالت ندارد و برای آنکه یا درست که چیزی هم از چیزی بود و حال آنکه  
 معلول علت آخر باشد تقید ذات بدن از آن کرده شد سبب صحت که  
 مرایات شده ضروری است علی ما وجب و در صحت داخل شود و برین تقدیر  
 منفذ به آنچه بعضی شارحان گفته اند و کان منشی ان یقول الصیحة عالة للبدن  
 بلا واسطه لیخرج سبب الصیحة و تقید به افعال از آن کردیم اما ظاهر شود و احوال  
 شود که ترمیم و تفهیم میان صحت و مرض واسطه نیست چه اگر سلامتی و در همه افعال  
 موجود است صحت است و الا مرض اگر چه آنست که یک فعل باشد و  
 نه پیشین بود علی سینه همین است بخلاف جانوس که بیان صحت و مرض و  
 سیدار و در آنرا حالت ثانیه منجم اند و مسکون اگر سلامتی در سبب افعال است  
 صحت است و اگر است و در جمیع افعال است و اگر بعضی افعال سلامتی  
 بعضی موقوف صحت بود و نه مرض و حالت ثانیه این باشد با جمله احوال  
 صحت و مرض تقابل ندیم و بلکه است و بیان تقابل و واسطه میباشد زیرا که  
 خروج از نفسی و اثبات بر مکن است کماله کفی اما نزد جانوس و در صحت و مرض  
 تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم خنایه متعارفات اربعه گفته  
 میشود و حق بطرف صحیح نیست زیرا که جذام و مرض و غیر اینها از بعضی  
 که در اکثر بعضی افعال جدا جان اینها بسلامت میباشد شک نیست که بیان

تقابل

و در این اتفاق در کتب قدما با هم من مسمی آمد و سپس که چنین حالات را حالت باشد  
که نمی تواند من از هم آید که وجود هر من یافته نشود و مگر قدرت و در اطراف الفضا و لکن اینقدر  
بدانکه در جات است سب اطاعت آلات و قوه من تفاوت است صحتی که در  
صیان و ششخان و با قبلان است هر چند نسبت بصحت ششها با قوه ضعیف است  
از نظر احوال بدنش چنانکه باید است چنانکه در ششها نیز بعضی را افضل است  
می باشد و حال آنکه هر دو مسلم اند و می توانیم پس از شده قوه مخالف از بعضی از اعضا  
توان کرد تا کل و تدبیر و پوشش نماید که در یک است و ذات افتد و اعضا  
و کم سال باشد می توان گفت که یک عضو بر بعضی است و دیگر اعضا بر بعضی  
صحتش کما الله به بعضی میگویم حصول المرض فی جزوه و از آنکه بعضی نومی باشد  
است هر چند در وقت نوشتن همه افعال می سالم باشند لیکن بر این بعضی  
نه صحیح زیرا که در صحت بعد و افعال بسیار است قطع نظر از طبع و وقت است  
در وقت تعیین و چون در استفهام می نویسیم حصول است بدین نظر است صحت  
مفقود باشد و حقیقت این وجه است است می اللفعال فی کثیر از احوال  
از آنکه در کور مقابل عدم و بلکه ضعیف و کما یافت لازم آید که قابل است بعد بیان  
کنیم که مشکل بر نه آید صحت به که متقابلین آن دو چیز اند که منع نیابند و شی و  
از حیث واحد و آن چهار قسم اند ضعیف و متضایفین متضایفین با یکدیگر متضایفین  
عدم و بلکه و در درین چهار یک است که اگر هر دو متضایفین وجودی اند نظیر گیم  
که متضایفین بر دیگری موقوف است مانند اگر نیست ضعیفین که در هر یک که متضایفین  
شد است موقوف بر متضایفین با غیر نیست و اگر نیست متضایفین متضایفین چون الوجود  
در هر یک که متضایفین با دیگری متضایفین وجودی است و دیگری عدمی باشد  
که اگر عدمی عدمی و وجودی است از موضع قابل تعامل عدم و بلکه که متضایفین  
و بعضی و عدمی و بعضی بر دیگر بعضی نمی عدم بصیرت از آنچه از ششها و بست بصیر  
بر دیگر که متضایفین با غیر عدمی و بعضی از آنچه از ششها و بست که عالم بود پس خوب



و فعل باشد و نیز دوم بقصا است و نقصان و فعل است که بعد و را فاعل  
است و است نباشد مثلاً با صر هیند بسیار را بنا بر چه است خواه با معنا خواه با  
کیف سوم بطلان است بطلان و فعل است که نهاد و قوت افتد مثلاً ای ایتم شود  
تیم که یک تیر نباشد مبی است بشویش پس تغیر عام بود و نشویش خاص و چون  
وی ای ای آن بود و علی حد ضبط شد و الا که من قیسم ای المضر و المکرب و هرگاه  
بجوش غیر تقسیم بود و حاکم آن کرد و در تحقیقش شهرت وی و از آنکه مرضی  
دست توزیع نمود و از آنکه وقت که جاری تقسیم میشود و بسوی مضر و مرکب پوشیده  
فانکه که تقسیم حال مرضی از دو ویردن نیست یکی که با اجتماع و مرضی از یاد و برد  
بستی بدید آید که سستی بود و با سستی معین و مخصوص باشد بعلامی خاص و آن هم  
بر اجزایش میتوان اطلاق کرده و این را مرضی گویند و مثلاً من چون ورم است  
بنا بر مرضی و آن سستی بود و مرکب از سست و مضر و کسب الی ای و مرضی مرکب  
و تفرق الاتصال باشد هر واحد از این مرضی است و ورم مرکب است از این سست و ورم  
و ورم بر هیچ یکی از این علی سبیل الانه او اطلاق تواند کرد و با بودن سستی هیچ ماده  
مضر و ورم بنا بر است که ماده بود و افزونی در عضو بدیدی آید و عام است که  
ماده زنی قوام بود چون انظار اربعه یا غیر ذی قوام باشد چون ریج و از آنکه  
بنا بر ماده است واجب میکند سستی را و عضو را با بودن مرضی مرکب است  
بر این سست بنا بر آنکه تحت و تمکن و مقدار ورم را ضروری است و بدین این  
و ورم صورت پذیرفت اما بودن تفرق الاتصال جزو سست نباشد که تفرق  
و الاتصال اجزا عضو بقدر ماده و در آن من حیث القوام امکان ندارد و همچنین  
گوده اند و بقدر ورم ضایع و محاشی باید و ورم که مع بود از اجتماع که مرکب است  
و از مرضی مضر و گوشت و لطایرش به معن مرکب گذشت و از آنکه مضر و الی  
نقدم بر مرکب است مقدم مضر و کرد و اما المضر و فلهذا قدم نام مرضی مضر و سست گوده  
بعد و الماز و مرضی مرکب و تفرق الاتصال یکی سست و ورم مرضی مرکب است

تفریق اتصال بهر کسب مفصل گفته آید و وجه تصور در پنج سه بنابر است که  
تیر یا سه و بود یا کم کسب پس هر من مفرد و اگر مخصوص مفرد است بنام سه می  
بود و اگر بنام سه بود کسب پس هر من مفرد و اگر کسب شد و اگر مخصوص است  
مستثنی بود و تفریق اتصال و معنی اختصاص سه مزاج بعضی و مفرد نیست که هر من که  
نخست بنام سه کوری آید و پس خواه و در مرکب متعدی کرد و خواه متعدی کرد و  
در بیان مفرد و مخصوص باشد لیکن پنج نیست که سه مزاج اولاً و چشم مرکب افتد زیرا که  
ست که مزاج جمله خارج بود و از اعراض آن و مزاج هر واحد از اجزایش متعدد است  
اما اگر مزاج جزوی از اجزاء مزاج از اعتدال بود و مزاج هر واحد از اجزایش متعدد است  
مثلاً در عصب به حراره بار و دود افتد بحال که مزاج باقی اجزاء به سه علم بود و  
پس در باقی اختصاص هر من مفرد و اگر کسب مفرد کسب و این نیز بود که نامشده  
نخست هر منی در عضو کسب اند به واسطه هر من دی مرکب و عضو مفرد و  
پس هر منی و شش تفریق اتصال مفصل است سبب غرض از این عرض شدن  
و اتصال باطریا عصب و جزای از اعضا مفرد که مفصل محیط است سبب عرض  
دی مرکب اولاً و دوم اگر نخست هر منی و عضو مرکب افتد و باشد که هر منی مذکور و عضو  
مفرد و بنفوذ و شش حصول فساد شکل است و در بدین معنی شکل اجزاء از هر یک که  
مگر که شکل بد فاسد بود و مفصل وضع بعضی اجزایش پس شکل از اجزای فاسد  
و شکل کل بد فاسد اما تفریق اتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است بودن  
دی اولاً و دوم و عضو شش هر منش و در مفرد وضع است مثلاً در عصب باطریا  
و غیر آنها از مفردات اگر تفریق افتد اولاً نامعنی است از نشان هر منش و مرکب  
اولاً از اختلاف خصوص است از مفصل بودن هر من تفریق بخود و از اجزاء مفرد و  
مستثنی شود و باطریا مثلاً سبب مثلاً باطریا به دی بی تفریق اتصال  
پس چون مفصل مفصل نیست و تفریق تفریق و عضو مرکب اولاً و بیان  
تفریق آن در عضو مفرد و اگر گویند که فی الحقیقت بعضی تفریق اتصال را عصب است

از مریض اگر کسب من تقسم من غیر و بنده قسم چگونه صورت بند و جوایش نیست  
ترکیب نیست که مریض مذکور باعتبار ذراتش بر دو گونه است زیرا که یا منسوب  
بهر ترکیب از مریض که تحقق مییست نیز باست و مزاج و بنابر ترکیب پس مریض هم با  
آنجا باشد لیکن با اعتبار بتفصیل عرض مریض او را بعضی مریض و نام کسب و نام مریض  
سه قسم میشود و اما در مزاج و سوالات کسب و تفرق اتصال اگر مریض  
نویسی است از وی خبری نگفته شد اما از آنکه نظر بخود و صیانت عرض او را کسب  
تفرق الاتصال قسمی ساخته و دومی را مریض ترکیب که اسم عام است می  
گویند و اگر نه فی الحقیقت مریض ترکیب عام است و تفرق الاتصال  
خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال فی مریض ترکیب صورت نمییابد و نام مریض  
ترکیب تفرق الاتصال لازم نیست که شدن حضور اما تفرق الاتصال  
حضور است اما تفرق را هم گونه که باشد سو ترکیب واجب است و اگر مریض  
را ندانند که تفرق الاتصال فی الحقیقت غیر مریض ترکیب است و این آوردند که مریض  
که در بدن یا خارج تفرق حاصل است و فساد وی و شکل نیز جوایش نیست که  
سنگین و زخامتش سوزن حکم تفرق پس این چنانکه تفرق وی را غیر محسوس  
و یا شکل تفرق محسوس است و اولایل و کثیر را نیز جوابی شافی است اما سوالی  
آنگاه که در هر دو مورد از مریض گفته را مفصل بیان میکنند و مراد از سو مزاج حصول  
کیستی خارج از اعتدال است و مزاج عضو و این مریض را مریض نیست به الاخر این  
که مریض را و نیست تفرق یا عضو مذکور بالا را تفرق است و مریض که سو مزاج دو گونه  
تفرق و مختلف و تفرق یعنی این دو لفظ البته اختلاف دارند و باید که  
بگوید آنچه عام بود و جمیع را تفرق است و آنچه مخصوص بود بعضوی و این  
عضوی باشد نیست و صاحب کمال نیز بر این گفته اما ابو سهل مسیحی بر اینست  
که آنچه اندامیست به مختلف و آنچه اندامیست و چه برین ذکر اقرب میاید  
و شیخ ابو علی اسدیه را باغش بر آنست که آنچه در جوهر عضو منقسم شود و در



صفت است و تفاوت نماید بر حکم مزاج اصلی به اکنس و سوسیت و اینجا که جنین و مختلف  
سوسیت می باشد بطریق شرح و سوسیت سوس مزاج مختلف بود و بطور حال سوسیت می  
و در بعضی سوسیت می بود و نیز در طبع سوسیت مختلف بود و در بعضی سوسیت می بود  
نماید که در واحد این طبع و اطلاق الفاظ مناسبی نمی آید و داده اند که کل این اصطلاح  
بالحکم سوسیت مستقر است و می گویند که وی را شباهت مزاج اصلی شده و در عدم امکان  
و حال سوسیت را به همین وی عاودا از آن سوسیت می گویند که وی در شمول حکم بدن  
یعنی آن مزاج اصلی است و سوسیت غیر مستقر را مختلف گویند که وی مختلف مزاج اصلی  
و در اجزاء الم و جانوس سوسیت مخصوص عضو و در عضو را مختلف می گویند که وی  
تفاوت مقتضای مزاج اصلی است از عدم شمول و عدم پوشیده نماید که سوسیت مزاج  
کافی خلقی بود و کما غرضی خلقی نسبت به مزاج در اصل خلقت غیر متعادل باشد و این را  
مزاج غیر فاضل می گویند و غرضی که در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد بر عکس آن  
و بعد و متغیر شود از سوسیت مزاج سوسیت متفق را مستوی می گویند که کما خلقی قسم  
لی المادی و الساقی این متقسم شود و سوسیت مزاج سوسیت مادی و سوسیت المادی  
بنوان می توان سبب خلط که کیفیت کیفیت بدن ملک کیفیت المادی است که حاصل  
شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که مزاج خلط را کیفیت باشد پس مشکف کند بدن را  
خلط بدن کیفیت غالبه و این کیفیت با خفونت بود و یا نه مثل حراره و غالبه سبب  
و و الصفه مانند گرمی بسیار که موجب وی و و صفه مانند کما الساق بنوانه بی لایکون  
که ملک و المادی ماده است که نه جنین باشد مثل بروده المخلوق مانند سوسیت مزاج سرد  
و مزاجه المذوق و گرمی صاحب ذوق و مانند آن طایفه بسیار است و بهر تری که  
بدان افتد از امور خارجی یا داخلی که تعلق خلط و این سوسیت مزاج سوسیت مستقر  
آنرا مادی گویند و اگر مزاج یا باعضا متعلق بود ساق خوانند و باعضا غیر مزاج  
و اعضا عبارت از دماغ و کفنی و سایر مثال سخونت مزاج می بوم است و مثال سوسیت مزاج  
تمی و قیود چنانچه که شدت و مثال خلط حرارت خلط می طبعه است و بهر که ساقی

کنند متعلق بر خود و در طوبه و بدست رایش هر واحد از سلولج و با دوی شست و شوی شود  
چهار مقرر و چهار مرکب بدین وجه صادر کرد و طبایع این چهار طب را در طب  
مادر و البس طریقی است و با سلولج حکم کنند خواه با مادی یا اگر کسی گوید سلولج  
نمذ و تمیز انداخته از هر مصلحی وانی و انچه دو کیفیت است هرگاه غلطی نماید شود و رتبه  
مقتدر شود و گفت وی الامتیا را خوانند و پس بفرمود وی مودود خوانند و چهار  
نست که وجود سلولج و دوی افزون با دوه نیز خاصیت غیر کامیست پس با این  
که است با غلبه یا با دوی هر طوبه و در خون افزون شود بی آنکه غرض در  
مقدار افزون واجب کند پس خوار و بر طحل بود و در طوبه از این و برین و دیگر  
کیفیات را قیاس کنند پس وجود مضر و مادی تحقق باشد و حاکم است که است  
ماده را افزون و کیفیتش تا از غایت است چه ممکن است که چون خون میفراید صارت  
وی باشد و نماید و در طوبه شش نیز از بود بسبب و و یا غذا یا غلطی و دیگر که بعد از  
در طوبه بود پس سلولج را بجزارت منسوب کنند و در طوبه و فیه مافیه و با  
نیست و این مسئله انچه سلولج که جمله شانزده میشود بیان میکنیم تفصیلاً مثال شود مصلح صادر  
سلولج تب و تب و مثال با مادی تنهایی و موی و صفا موی و مثال با و صانع  
بموردی است که از رسیدن و دوت جابجی می افتد و مثال با مادی فاج و مثال با  
سلولج تب و تب و مثال با غلبه مادی است و مثال با موی و مثال با موی و مثال با  
که از پس این مصلح و در پنج در ماضی است و مثال با موی سر طمان و جذام چون مثال با  
مضر و سلولج و موی و در ماضی است و موی از ماضی این روشنی است و باید که  
که سلولج با موی که باشد که در ماضی است و موی از ماضی این روشنی است و باید که  
ما ماضی است و موی از ماضی است و موی از ماضی این روشنی است و باید که  
تب و سلولج و موی از ماضی است و موی از ماضی این روشنی است و باید که  
و تب و سلولج و موی از ماضی است و موی از ماضی این روشنی است و باید که  
و تب و سلولج و موی از ماضی است و موی از ماضی این روشنی است و باید که

پدید آید و اگرچه در این گفت و نام مرض البحر سبب منقعه الی مرض الخلقه و مرض  
المقدار و مرض العدد و مرض الوضع اما قسمی از اقسام مرض من و مرض من ترکیب  
روی مشع میشود بسوی چهار مرض چهارگانه دیگر و اینست که اولی آن خلقت بعد از روید  
و وضع بیرونی این منقعه میگفته شد و نام مرض الخلقه منقعه هوام مرض الشکل امام مرض خلق  
نیمه چهار قسم است چنانچه میگوید پس آن بایم منی تکلیف است مثلاً ابو جلیج المستقیم و مستقیم  
المنج مانع شدن عضو ای که راست می باشد و راست شدن آن که چپ  
و تنج مستقیم و استداره منج از آن قبل است و تنجش در اصطلاح حکما می است که چنان  
میشود جسم را بسبب عارضه عدی بمقدار چنانکه در کرده و بسبب احاطه حد و چنانچه  
در مضاعفات یعنی منج و سندس او مرض البخاری یا مرض بخاری نوع و بیم از  
قسام مرض خلقت مرض بحر است و بحری فضایی است و باطن عضو که حاوی بود  
مرحله ای که نافه میشود و عضو بعضوی خواهاه نافه کیف بود چون غلطی از اخذ یا طبع  
بود چون روح و نفس و مرض بحر می از سه وجهی است یا من حیث الانبیا  
بود و مثالش تشار نور است و یا من حیث التفتیق و مثالش تنقش النفس است یا من  
الانسان و بود و مثالش حصول سه است و در یکی که از یکدیگر آمده و مراره و بیهوشی  
و در مثالش چای و بیدار است که سه وجهی و نافه بعد از مراره و بیهوشی  
مجره ای و نافه مراره و اسحاق و لیج آرد و اولاً و عینه وید مرض او عینه نوع سیدوم زانی  
الخلقت مرض او عینه است و او عینه بخاری است و او عینه بخاری است و باطن عضو  
که حاوی بود و مرضی ساکن را و معنی او عینه همین است و از آنکه عینه حاوی بود و مرض  
ساکن را احمر از گرد و از آنکه حاوی باشد مراره و متحرک را از آنکه امر او عینه کونند  
بکونند بان تسع او تبصیر او نیست با آنکه کشا و ده شده و بکشد شود و بکشد کرد و و بکشد  
نماند که تعلق این مراره هم بحر می است و هم با عینه و مثله بحر می خود گفته شد و در مثال  
بخاری و تبصیر بیان میکنیم اما مثال که در اربع فرقی که است بین سبب سبب احدی  
از انوشس چنانچه در قبل و فوق و مثال صغره و صغری و صغره و صغره و صغره و صغره

[illegible]

یعنی از این باطنی نیز در این نظر است

مشهور اند و این نظریه را می گویند که بدن بیوستیکی دارد و اما نشان  
 مذکور که از بدن بیفصل و جداست جداست و متناهی است و در حاکم و هم نشود و در  
 بدن بیونی مانند او بقدر نقصان باقیست و عضو ناقص شدنی فی الواقع که آن نقص شدن  
 بیعی بود یعنی چیزی که وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت محمول شود و نشانش در بدن  
 با جدا گشت اکثر از این او نقصان ندارد و اما این او شود و نشانش قطع گشت و  
 در بعضی نسخ نقصان بر او می باشد و ذکر نقصان مذکور نشود و ظاهر این را در موضوع ظهور  
 او از باطنی بود و از اینها نسخ و اما هر نفس از وضع و جنبه جام از مرض که یکسختی  
 وضع است و وضع در اطفال یکسانی است که حاصل شود و هر چه از نظر نیست امور  
 که خارج اند از این چیز نشان اول تغییر اصبع است و تقسیم آن نشان فانی تمام و استلحاق  
 نفس و از این نشان او به اندازه عضو آخر و از این باطنی که مرض وضع زنده و می ماند  
 در وضع است برای نزدیکی با و و بی روی مر عضو و بگویم بیونی که سوز و است  
 یعنی عضو عضو و در شور و اثر و یکسختی که نشان است و بیونی که ماند  
 گشت از وضع عضو تقسیم شود و در وقت دیگر نقصان وی موضع و مشارکت  
 زیرا که عضو از است بگانش بیونی است و است بیعی مکان بیونی نظر اعضا من  
 بیستاد تقرب و البعد میات دیگر است اولی از وضع بود و فانی نشان گشت بیونی  
 ام اصل وضع شش شش شد و چهار بخش موضع نفس عضو و بخش کوا که است  
 اند اما آن چهار که شش بیونی از شش از این پنج عضو است و بیفصل است  
 اما دو و هم اندام غیر تمام است که بیونی بیونی و بیونی است که حرکت که عضو  
 در موضع خود و حال که واجب بود سکون وی همچون در غش و چهارم است که  
 شود عضو در موضعش و حال آنکه واجب بود حرکت او بیونی که بیونی اما  
 آن دو که نظریه کوا و همسایه اند نظریه از موافق و از کرده زیرا که بیونی و بیونی  
 یا بیونی کوا بود از جانب کوا بود و بیونی است که گشت بیونی و بیانی  
 بیعی است و است و است و بیانی بیانی است و بیانی بیانی

شکل شدنی زینکه چون یکستری شود اصل بر داشته میگردد و بیک دوم  
 نی افتد و معادل چون شود و مثلاً از اولی میسر و دوایست که تا حدیست  
 از جایست صورت نمی بندد و اما تفیق الاتصال تا قسم ثالث از اقسام است  
 مفروق الاتصال است دوم او در شما تفریق است غیر طبعی که باعث ضرر میشود و اگر  
 تفریق که بر مجری است سبب چون تفریق الاتصال بود مقتضی عند خود ندارد و این  
 خارج است از سیس برض و اما کلاً بنامی المرفق فیه کون فی اعضاء المفروق و طبع  
 می باشد تفریق الاتصال و اما اعضا مفروق است سه عظم و اظفار و مفاصل و استخوان  
 و دماغ و در بحث اعضا گذشت و قد کون فی اعضاء الاینه و کای می باشد و اعضا  
 مرکب مثل قطع البصیح چون بریده شدن انگشت و مرکب است نیز مذکور شد و پوشیده  
 نماید که اقسام تفریق الاتصال چهار است و هر یک اسمی مخصوص میباشد و اینها  
 آنچه در جلد افتد از سبب سبب کوبیده یعنی سبب مملک و سکون شین و عام و محدود  
 سکون چه و اگر غیر میندست و در فیه خدشش کوبیده یعنی خد مخرج و دال مملک و سکون  
 شین نیز و آنچه در لحم افتد اما از خارج که حدیث است و فیه مکرر احت کوبیده  
 جم و اگر مخرج کرده فیه مخرج قاف و آنچه در لحم افتد اما از داخل سبب انداختن  
 در وی اگر در زنده است و ریم کرده و در م کوبیده اگر ریم کرده و فیه مخرج مخرج  
 و در مخرج و اگر بعد از فیه مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
 و اگر در مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
 کوبیده و بعضی گفته اند که چون جیل روز از اقبی زکند و این نام سستی گرد و آنچه در لحم  
 افتد اگر تفریق در اجزا است و است کوبیده یعنی فوقانی و استخفاف و ضعیف و در مخرج  
 و سکون فوقانی ثالث و اگر تفریق قاصح شده و استخفاف و در مخرج مخرج مخرج  
 اجزا که کوبیده اند که معنی کشته شدن است و یا چیزی متفرق به و شق شود  
 و اجزا که با زوی جدا گردند و شکستن طلاق کنند و اگر در طول است صبیح کینه  
 و آنچه در مخرج جدا یابد و آنچه در عصب افتد اگر در مخرج است کوبیده یعنی



14



٥٠

نیم جنس بر است چهار زمانه است و هو الزمان الذي يظهر فيه المرض ولا ينبغي فيه تردد  
انما زمانه چنانچه ابتدا می شود وی است که ظاهر میشود و در وی مرضی که در آن  
و در آن پایان شود و بنی بعد حدوث مرضی که در آن بر بانی و استیفاء به احوال ثابت است  
بی ظهوری در بجات مرضی آن زمانه است که گویند در آن استعد را به بیان و ایام توان  
کرد و بر آنکه احوال امراض متفاوت است زمانه است و در بعضی قهیر شود و در بعضی طولی  
و گاهی از راه میکند از ابتدا استعد و در آن سرخی و مرضی سطح نظر از که ترخی و در حالت مرض  
باستعد بانه و التریه و هو الوقت الذي يبين فيه انشاء و اكمال وقت بعد وقت و زمانه  
و دریم تراید است و آن وقتی است که ظاهر می شود و در وی علیه مرض هر وقت پس از وقت  
یعنی پس از زمان ابتدا که نام مرض در آن زمانه است آن وقت تراید است و وقت الاست  
نهاد و هو الوقت الذي يقف فيه المرض على حاله و اعادة و زمانه یسوم انما است و آن  
زمانه است که می ایستد و در وی مرض بر حالت واحد یعنی بعد از واد و در آن  
بکند و بار سه و در همان حالت ترایده بماند می کند و باره شود و یکم و این را وقت است  
گویند و وقت الانحطاط و زمانه چهارم زمانه انحطاط است یعنی کم شدن است و هو الو  
قت الذي يظهر فيه انقضاء و آن زمانه است که ظاهر میشود و در وی غنث و کمی در آن  
و در آن چنانچه این زمانه است که اگر محب مرضی است من اوله ای آخره خواهد مرضی تراید  
خواهد تراید آنها را اوقات بکند گویند اگر محب نوبت است اوقات چنانچه تراید و مخفی  
نشان دهد و نوبت نیز این اوقات چهار گونه است و یکم اوقات نسبت به اوقات  
به مرضی تراید است کما لا یرب فيه و باید دانست که حصول اوقات اربعه در هر  
مقدور میشود که با وجود آنها پیش میفتد قطع موده وی تدریج میشود و ایضا  
کمتر کند و اما تراید آنکه بعضی شروع کند و قبل از تراید و تراید قبل از استیفاء  
و در ابتدا بی ظهور انحطاط که در آن تراید شود و سببی از استیفاء به احوال و در  
خطا و بانه ابتدا کند و خود نماید و این می ظهور انحطاط یکبارگی گویند مرضی تراید  
که شروع کرده با چنانچه تراید از مع وقت این اوقات تغیر بر تدریج و تصرف و تراید

مصحح

انته  
عنه متناهی

و در است سبب اوقات و ملاک امر در مقدمه علاج نیست اما در تعدد عرض و در تنوع  
 این شرح را انداخته است یعنی بقضای احدیست لا بعدی منع اعتقاد و ان ننماید و سبب  
 فرد این الحاق نام بر آید اول میگردد و بعضی برین میگردد نموده در ان اولی متعبر باشد  
 العلم عند الله سبحانه اما حکما بالاتفاق میگویند که بعضی مایهها متعدیه است یعنی نقل  
 و بعضی متواتره است که از ما در وید و غیره از ان میسرند و انهم گفته اند که بیهشت گشت  
 اکثر نیست بلکه از قبل ان الحاق است که در توحید چنین یافته اند گاهی میشود و گاهی نه  
 تعدیه نیست بذا هم هر باب بعدی و بعدی و این فروع عقد سل و در بعضی خصوص  
 اگر کسی بگوید بود بری در بعضی از عرفان ان تصحیح نمیشود و بواسطه تعدیه میکند  
 اگر کسی بگوید که بری از هر یک میگوید و اشکات نیز از میان میل است و اما در متن  
 به دستور یعنی که شیخ گفته اند آنه متعدی من ملاد الی بلاد اتمقال الامراض الوافده  
 اما در بعضی متواتره است بر من فقر حسن مل صرح اینست حدیثی و الحقیقه ان کثیر  
 بخبر در فروع عقد جمیع حدیث بواسطه خصایص کلیه و شان و بار گفته اند که  
 از در ضعیف باشد اینست در نور اکثر همان ضعیف آید اما ضعیف اعضا ما و در  
 گفته است که در غیر از ان طایفه شود و خلاف امر ارض مذکور که تواریث انبیا و تولد  
 از اولین بر سیل فساد است الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة النفعه لا  
 حوال برین الانسان و الحائضه لهما فضل و بر من از مثال یوم ثابت است و در  
 ضروری که تغیر و بنده طالبهای بدن انسان و حافظ و نگارنده ان طالب است  
 و سبب نزد انجا چیز است که بالذات مقدم بر واجب کند وجود حائضی از اجزا  
 بدن انسان یا نبات از اینست و وجود و غیره و انوار و انوار و انوار  
 انحال خواه و یا استحال و عام است که بدنی بود یا غیر بدنی جوهر باشد یا عرض شمال بدنی که  
 جوهر باشد یا انوار یا طایفه استحال بدنی که عرض باشد عرضیت است لان النفعه کفینه  
 و بی عرض لا غیر و شمال طریقی که جوهر باشد غذا است و او شمال عرض بدنی که عرض  
 حراره شمس است و بر و دره و او هر سبب که وجود و موجب طالت باشد از ان سبب

و نیز می نمایند و اگر مشیت مملکت بود و سبب مملکت بودیم خوانند و تفصیل ذکر بسیار  
در اسباب هر چند می آید و در آنکه از این مقدار گفته شد و سبب ضروری است  
انسان را بدین دوی حیات ممکن شود و بی شسته اقسام و آن اسباب هر چه  
شش نشو و ست و عمده و در اینها استقامت است اما اول الحیا بالابدان  
سسته جو است که محیط مدعا است و از آنکه بسیار عادت به او باشد بود و در  
مقدم آورد و شش این بود و شش نیست که اقطار بدن و سده م است و  
دیگر اسباب که احتیاج باها موقت است و مملکت اما این بعضی از این باشد  
اینها و بعضی ممانند زمانی طویل از بحث خارج است زیرا که مازاد علم بعد  
وارد و مع ذلک و خیر که یک خطه آیدیم که هر نفس مستغنی از افتقار هوای  
هوایی که در خلل ریه و فضا نیست و ترویج بقای هر سانه و زبان پس  
و خواج هوا خارجی اما اگر تدریج معاد شود و خواج پس بهلاکت می افتد که اینها  
و الحاحیه است اما بی ترویج القدر و تعویل الروح القویه و بتیاج هوایی  
بکر برای ترویج دل و با اعتدال داشتن روحی که در دل است و طریق وصول  
بدان سبیل اشتقاق چه از ریه از سام حمله و در شرح ریه و قلب که شش  
مواجد و کرد و مانند که مواجد است که ضایع است و معتدل دارد آنچه و او خنده و جوهر  
غریب که متناهی نواح روح بود و روی نماند و اینها مکتوف است و در بدن  
مکتوف تبسب و اینها مواجد علی صحت و عاقل است اما هر گاه متغیر شود و از  
ضایع مذکوره با ویت مرض و هلاکت بگیرد و وینجا کفر و وی هر قدر است فساد  
تیر و بدن زود تر اثر میکند پوشیده مانا که آنچه از اوصاف جمیع مواقد  
شده که مکتوف بود غیر مکتوف را اینجا است که با عام نبود و باشد و البته در و اینجا  
بعد ممانند و اینها پس بهتر از مواجد مکتوف است و باید دانست که تغیری که در هوایی  
افتد که گفته است که تغیر طبیعی است و دوی است که حسب اقتضا جهت تفویض بود  
و دوی تغیر غیر طبیعی است که متضاد است بر جوی طبیعی را و این از دو حال بیرون است





در بلاد نادر و طاعت پوشیدن می شود و کند لکس و جود و ایل محاربت چون بلاد که  
در خود می بیند و اتع ایند بنایت بریندارد و ایل قایلیم است و لیکن در زمان  
یوم و در شهرایی که در طاعت می رود می شود پس حجت تحقق اگر فصلی اعتدال باشد  
در بعدی و پستم خبر داری باشد و فایده و تقوید هم در حدیث از طاعت است و زمانی  
که بعد از پستم است و طاعت در آن غالب صفت می آید و زمانی که بعد از طاعت  
آید خفیف تر باشد و وی مقابل پستم و اتع است لهذا میگوید که اندازد و بخارج  
پس بر و شمع و نور و اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه  
این است و زمانی را که بعد خفیف آید و برودت در آن غالب می باشد شتاب می کنند  
و در بخار و خفیف طبع هر واحد از این فصل اول آید می کنند فایده معادل پس پستم  
یعنی و طاعت در دست و بطوت و پوست و الصفت عاریس و اگر با گرمی  
و سبک طاعت شدت انعکاس خلق است که بواسطه قریب است از سمت از  
واقع می شود و سبب پوست کمال رطوبات است از شدت حرارت و قدرت و  
ندارت و امطار در روی و الخریف و رطوبت و خفیف سرد و خشک است  
چون طبع خفیف سرد و خشک است و در مقابل پستم واقع شد و بعضی جان  
نگان گویند که طبع پستم و پوست و از آن که گرمی و سردی می باشد و اینها است  
چون انبات است معبر معتدل شده و لیکن نیز در ایل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال و  
علی الاطلاق است و کیفیات از بعد و از آن که سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات  
و طبع نباتات است مقابل وی معتدل قوی مقصود می کنند و آنچه در بعضی جای اطلاق  
معتدل بر خریف نری آید و طعم این قوم مره از آن است و بی حرور و پوست و در  
معتدل اعتدال که نذر می شود خارج و لفظ معتدل به چند معنی می آید چنانچه در قسم  
آن گفته شد و نباتات در طبع و سردی و مرطوب و تر است و در مقابل صفت مزاج  
علت برودت و رطوبت وی بعد پستم است از سمت از پس و وقوع طاعت  
و امطار و عدم تقوید پستم و پستم شده مانند که زمان هر واحد از صفت و شتاب

[illegible]

و در عاده میکنند و در نجوم و غیره فصل می افتد بدین وجه که از اول حمل نصف  
صفت است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف حمل  
و از نصف اسد تا اول میزان مس و از اول میزان تا نصف عقرب باز نصف شروع  
میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دوشنبه  
و از نصف دوشنبه تا اول حمل مس و در کار مشهور این است که در خط استوا افتاد  
دو بار است از اس می گذرد و در مقابلین کند و در صیف واقع میشود و در میان دو بار  
از سمت الزامسن دو مرتبه می رود و در انقلابین و بدین سبب دوشنبه غایب  
میکردند و چون هر دو بین با هم بقای دارند در صیف و شش خریف و در شش  
صیف مس لازم است پس در نظر دو بر مس و در خریف تمام منع میشوند و مجموعه شش  
فصل باشد و معنی اعتدالین و انقلابین و حرکت اقالیم عقرب باید باشد اعتدالین و  
انقلابین و الزامسن و انواجم و در هر یک از جمله مغرات هواست انواجمی جمع است  
و فاعله طوفان را گویند و در این جمع ریح است و ریح باور گویند و باور این که شش  
الجنوب یا ششای جنوب و در طیف است و در این اوج شش طوفان گرم کننده و در وقت  
و شمال فاعله طوفان و در طیف و در شمال فاعله و در وقت شش و در  
الصفا و الدبر و فاعله طوفان من الا بعد ال و با دریا یعنی شش و با دریا یعنی شش  
و فاعله اینها فاعله طوفان و در وجه خصوصیت انواجم و اهوریه بطالع مذکور در انجم  
و در ذکر خیال جدیدان اقالیم باید که تحقق انواجمی متواتر است بر معذرت و در این  
که عبارت است از خط استوا و اثبات و طبیعت وی وابسته به مغز معدل النهار است که  
می نیست از وایره که واقع شده در وسط فلک بنجم یا عینه رجمی از بیان افلاک و اثر  
لازم آمد تا حقیقت اقالیم رجمی تقوید معلوم گردد و در این بحث در بحث ذکر کنیم بحث اول  
در افلاک و در این بحث است بر یک حد نه بود و کشت مقدّمه و در افلاک بر یک حد کلی  
که افلاک از دو حکا جایزه طبقه است و در طبقه متضمن چند طبقه دیگر باید اما در شش  
افلاک با صفت فلک مخصوص است و بر فلکین عالین یعنی آسمان و فاعله کوسه می

و در ویلایه و همه افلاک تسعه و یک و بیست و شش اند و گفته اند که هر یک از اینها  
 فلک است یا تحت آن و درستی فصل مانند که غنا سر و چون به محیط است خود  
 یعنی زیر و زور ارض و ما از هر جهت بواسطه و گذشت از هر جهت فلک است اول  
 بر کرده محیط است فلک ثانی بر اوله ای آخره زیرا که فلک است که روی شکل است  
 زمین با فلک مانند زرد و سفید است با شش روی و فلک که از مغرب مشرق بر روی دیگر  
 فلک است فلک که روی سفید و یار فلک از مشرق مغرب بر روی دیگر فلک است فلک که از  
 همراه خود یکدیگر اندازد و است فلک از او و فصل و تدبیر السحابین و در مشرق است  
 است اعلی فلک که است با کمالی خصوصیت جهت قابل در چنانچه از است و است از است  
 ابرج صاب محیط گردش مراد داشته باشد از اول حکما و هر که باشد هر چه مشرق و مغرب  
 و از جهت است و از هر دو و مشهور و از که حکما و در هر فلک و قطب اعتبار نمایند  
 زیرا که جسم کره ای که متحرک باشد حکم است و در بی نوعی که شود نکند از مکان مخصوصه  
 خود از او و قطبین که نیست و قطب آن نقطه مفرضه را گویند که چون جسم کره ای در  
 کند آن نقطه مکان خودش قائم بود پس در هر فلک و نقطه مقابل غیر متحرک است و در  
 و از که حرکت فلک از مغرب مشرق است یا بر عکس بنا بر آنکه حرکت قطبی بطرف  
 شمال قطبی بطرف جنوب لازم آمد و در هر فلک و در نیمه مذکور فلک است  
 می رود و ثامن و ناسع که فلک از هر میان است به و کشف گفته خواهد شد جدا جدا  
 تفصیل نوشته شده تا که هر واحد از این افلاک متبعه منتهی است بر چند طبقه بعضی از این  
 طبقات محیط بر عالم است بر و تیره فلک حاوی نام کره از او کره عالم است و بعضی محیط است  
 نام کره ای کره عالم است و این طبقه را فلک خارج الم کره نامند و بعضی محیط است فلک  
 و سطح فلک و در آنست در وسط مخصوص و این فلک اند و بر و است و بعد از طبقه فلک  
 می نامند و از او عالم اینها معجزه و اگر که حاوی است سی سی فلک است و فلک است  
 است و بعد از این فلک است این ناسع بود و طبقات که در زمین فلک است اند و هر یک  
 جدا و در و افلاک کلام بعضی از اینها نیست و از روی کره و بعضی در لای و بعضی در



در حق شمس و کواکب تحت الاقطاب بود و اولی فطره بکمان خط استوا و جمال نظر  
بکمان افق است و این دو سمت و حرکت فلک التور و دیگر فلک است و کواکب  
بر طبق فلک کبی است و حرکت کواکب با حرکت این بعضی از این سمت که بود و بعضی بطور  
بالعکس فلک تدویر و فلک استوا ~~در این دو جهت~~ فلک تدویر و فلک استوا را یک فلک گویند  
و فلک تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت و در یک جهت  
ثوابت و سیاره ثوابت و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
ثوابت و سیاره ثوابت و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
و اینها شش فلک است و حرکت میکنند و در کواکب تدویر و فلک استوا  
فلک تدویر و در کواکب تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
سیاره تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
شمس تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
که اگر بر فلک التور و کواکب تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
پس فلک تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
از نجوم مفهومی شود و گفته اند که اسامی این فلک استوا و فلک تدویر و فلک  
شمس تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
چنانکه باید تا سوال اول که سیمی است بسما و دنیا و فلک استوا و کواکب تدویر و فلک  
تمام میکند و در فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
و در کواکب تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
تمام کند و در فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
الشمس تدویر و فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
بسیار و در فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت  
محاسن باید و بالا گفته شد که هر فلک علی حده است و اینها  
درست و در هر واحد و در فلک استوا در دو جهت و در یک جهت و در یک جهت



فلک افلاک در ابتدا از روزی که بیخلاف حرکت می نمود و در تمام سیر خود در  
 فلک افلاک ایستاده ظاهر شود و هر گاه که طبعی همان است و ستاره باشد که  
 در آن ایستاده باشد و دقیق بر جبهه می باشد و از انقباض و انبساط باشد که در  
 اصطلاح این قوم حرکت که از مغرب به مشرق باشد سیمی است بنام البروج و این  
 لفظ بنام طالع است که پیش از این خواهد آمد و می بینیم که حرکت این بود که این مقدمه  
 حرکت فلک است که می شود و این فلک افلاک است که سیمی است و طالع علیه تعریف است  
 بیان ما من بود مقدم کشتن تا سیم لایحه افلاک و کشف اول در فلک تا سیم بد که ما می بینیم  
 سیمی است فلک افلاک که فلک افلاک است و حرکت و خلاف فلک البروج است  
 یعنی از مشرق به مغرب می رود و در فلک افلاک است حرکت در کشتن و در تمام سیر خود  
 و او همه افلاک را خود حرکت میدهد و این طالع بر طبق حرکت خویش پس در هر سیری همه  
 فلک تقطیع او در کشتن و در کشتن و افلاک و طبعی انباشته و این حرکت است که در فلک  
 که است و پس بر آنکه افلاک و دیگر هم در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن  
 چه نواست وجه شماره که در صبح از مشرق طالع می شود و در مغرب غروب می شود و در کشتن  
 که این فلک هیچ ستاره ندارد و در فلک افلاک است که در کشتن و در کشتن و در کشتن  
 همین فلک است و در این میان که در وسط جفتی آن و چون هر فلک در وسط  
 ضروری است و در میان زمین است که در شمال و در جنوب و در شمال و در جنوب  
 قطب خطی تصور کنند که در وسط فلک است که در مشرق تا مغرب یعنی که در فلک  
 خط در جهت فلک است و قطب خطی است که در این خط موهومی را و از هر چه از فلک  
 گویند و منطقه خوانند و نیمه بود و در هر دو فلک افلاک است که در کشتن و در کشتن  
 خویش و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن  
 یعنی شب و روز مساوی می شود و در منطقه از آن گویند که در وسط است و در منطقه که در  
 گویند و خط مذکور را موهومی از آن گویند که در وسط فلک است که در کشتن و در کشتن  
 نقش خطی واقع است بد آنکه مثل مقدمات فلک است که در کشتن و در کشتن و در کشتن

[illegible]

تعیین فلک البروج از قطب فلک فلک تقدسی اینچنین است و این نده با که هر دو  
یکی عالم و است در هر دو قطب قطب فلک فلک تقدسی اینچنین است و این نده با که هر دو  
خبره منطقه ای از منطقه البروج است منطقه ای که معدل النهار قطب شدن و غیر  
همه غیر از آن نده و در این است شمال و جنوب است با یک دویم در منطقه قطب  
مشرق و مغرب است و قطب هم در قطب شمال و جنوب است که هر دو پس از این  
و در فضای اوج بجهت شمال و جنوب دو فرض است ناحیه مشرق و غیره پس از این  
چنانچه هر دو مصنوعی را جمع میکرد و در این که چون این مقام مخصوص تمام دارد و در وسط کلام هر دو  
انتهای این مقام است پس معدل النهار را چون خط بود و در هر فرض که هر دو در هر فرض که هر دو  
از منطقه البروج همان مانع تصور نمودیم و چون که خط این خط و در هر فرض که هر دو در هر فرض که هر دو  
چون در منطقه البروج حاصل شود و در نقطه مقابل که موضع توافق خطین است یعنی آنجا که این  
خطین تقاطع نموده و در دو قوس که فاصل بین نقطین واقع است و طایفه است که خط منطقه البروج  
از آنجا که معدل النهار را قطع کرده و آنجا که از طرف شمال قطع وی نماید یک قوس است و از آنجا  
تا بعد از آن قوس ثانی قوس دوم است قوس جنوبی و دوم قوس شمالی از آنکه در این  
معدل النهار است جنوبی که بند و از آنکه در بسیار است خطی خوانند و در یک رص خواهد که این باشد  
جهات قطب است که شخصی را در این مشرق کنند پس این وی جنوب باشد و بسیار وی توان  
و مواجهه وی صبا و عقب دی او و چون متحقق شد که در این منطقه البروج هر یک از دو قوس است  
و معدل النهار را قطع جمعی کرده و چنانچه گذشت اکنون خط دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج  
برای و در وسط فلک و در نماید این وجه که یک شمس از آن منطقه از قطب معدل النهار را قطع  
کرده جنوب فته بکمان خود برسد و این خط بالیه منطقه البروج را و معدل النهار را قطع نماید  
خواهد کرد و از وسط بد نقطه مقابل پس آنجا که این خط قطع منطقه البروج نموده و در هر موضع منطقه  
وسط حقیقی هر دو اصل از دو قوس خواهد بود کمالا کنی و چون این غیر باشد چهار نقطه متساوی

بهره و منطقه البروج لازم آمد و آنجا که باشد النهار تا طلوع کرد و در وسط البروج  
نور پسین او که محل قاطع و یاره سومی باشد و این محل اعتدال برین اجز منطقه البروج  
نسبت معدل النهارین است الا خلاف آن و نقطه متقابل که در قوس منطقه  
البروج معتدل النهار است نقطه اعتدال می باشد که در نقطه اعتدال برین بود و در  
نقطه اعتدال خریفی و وجه اضافت گفته شود و آن نقطه متقابل که در وسط قوس  
منطقه البروج واقع است از یاقی و یاره سومی در آن نقطه میل می خوانند و نقطه  
انقلاب خوانند که ازین وجه شمال است و دیگری بطرف جنوب شمالی یا نقطه  
انقلاب صغری خوانند و در جوی یا انقلاب سومی میل می خوانند از آن که در آن نقطه  
البروج از معدل النهار در آنجا رسیده و نقطه انقلاب از آن باشد که در  
قوس از نقطه اعتدال جدا می شود و یاره و از خط معدل النهار و در سراسر اقیانوس  
از نقطه قوس تمام شود پس از جای به سیر و در آنجا که می رسد و معتدل النهار  
بنقطه اعتدال و در هم رسد پس آن دو نقطه که در وسط قوسین واقعین پس  
انقلاب الا اعتدالین اند انقلاب سنی از آنجا که تحت باشد اکنون باشد  
که در سطح همه طول چهار نقطه متقابل و منطقه البروج جدا می شود و در  
این که انما پس اعتدال برین و انقلاب صغری است و ما و ام که انقلاب کوچک  
خود و در فلک خورشید است این نصف قوس باشد و این ربع بود و از  
ازین اعتدال در این می خوانند یعنی چون آفتاب ازین نقطه جدا می کنند  
اگر نقطه انقلاب رسد و ربع می خوانند که میان نقطه انقلاب صغری و نقطه انقلاب صغری  
است و ما و ام که آفتاب درین نصف قوس باشد از آن خریف بود و ربع بر  
که میان نقطه انقلاب سنی و نقطه اعتدال صغری است و ما و ام که آفتاب در  
نصف قوس باشد از آن میان است و از آنجا که انصافت نقاط ظاهر شود  
در بعد و الا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم است و قوس و منطقه البروج  
در این ربع است و محاط است با بر اندامی که در این ربع است

فلک اند و حرکت میکند تا آنکه شمس که حرکت وی از ذات است تمام اندک  
تعالی در هر برج که باشد میگذرد و کسی که گذشت و از آنکه منطقه فلک برج مجامعی منطقه  
اجود است و شمس و آنکه منطقه وی می باشد عبور شمس برین می باشد  
لبنه واقع است که در دو موضع متغایر که در مسامت نقطه اعتدال است پس در  
سالی دو بار اقیانوس تحت معدل النهار می و باقی ششماه کسری کم بطرفین  
وی می باشد و ششماه کسری کمی بجانب بسیار وی و در بحث ارض باید که ربع سکن  
در شرق شمالی خط است پس البصر در در مسامت شرق شمالی معدل النهار  
باشد بحث و در میان ارض و میان وی اجالا و در بحث ارکان گذشت و در  
نخاسته بدری آمده اند اند که اطناء و موضع و موضع و اختلاف است بعضی گویند  
در شکل نیم کره است و در آب ساوه بعضی گویند در تمام است و در شکل ستر  
انالتر از قدما بینه که روی است و بیش از در و در منطقه فلک واقع و بعضی  
گویند زمان حرکت است که در ولای و فلک تمام است معدل که در اجزا فلک  
است که می بینیم در اشغال این است اما تحقیق این قول را بدی البطلان  
وظاهر است که در این مکرر دیده آسمان یقین که گردش وی از جمله متحرکات  
اسماعی بود و در گذشته روز و در تمام سیکر و چون بنین سوراخ را بطریق  
منعین باشد متغایر مقدم می بود که لایحی و پوشیده ماند که ارض سه طبع است  
ترواست و وی حرکت است با و بود و در آنکه زیر این است و تمام حرکت  
و سیوم اگر فرب که حرکت و در برضافت و بساطت است و آب در آنجا که  
مشابه نقطه است و در هر فلک چون وی در وسط واقع شده و بخادی معدل  
النهار همان منحنی بر وسط ارض و عرض می کنند و این خط را خط استوائ نام می کنند  
بنابر استواء برابر بودن بل و بنابر در آنجا و یا درین خط عرض و حصه شود و خط شمالی  
و این دو حصه مشابه و دو کاسه باشد که لایحی و در و پخته و در بعضی اینان خط استوائ  
و در وسط حقیقی هر کاه را نقطه تصور نموده اند پس در کره ارض دو خط متغایر

خود او مال او این سه در راس قطب مجزای مجاز او با از این قطب را اقطاب دوم  
رضی و دیگر می باشد و البته معلوم است که جهت مشرق و مغرب نیز در این ارض نه دو چشمه  
کند فوقانی و تحتانی و این در خط مجموع زمین چهار حصه می شود مساوی و  
مهر باشد که در دو ربع جنوبی و یک سطح شمالی و راس شرقی است و یک  
ربع شمالی که شش است و زمین در ربع مسکون مانند اقالیم سبعه و غیر اینها  
و جبال و در چین ربع مخصوص است و نهایت ربع مذکور تحت قطب شمالی است  
نام این واقع شده که آنرا نصفی نام و این احد الاربعین الشماليه که مسکون اینها  
که اقسام است حکما بعد از قابل اند و اینها خط ثالث از قطب شمالی رضی نوع  
گروه اند و نوبه که ارض را دو حصه کند شرق و غرب خط استوا را از دو  
قطب گروه بخاتی خود و در ربع مشرق نخستین که نصف فوقانی بعد از ربع  
در ربع مسکون خط استوا حاصل میشود و سستی است بقسمه الارض و از این  
اجزاء ارض است که این است زیرا که نقطه قسمة الارض است بمقاطع اقطاب  
ارضی و قطب قطبی شرقی و غربی که در تقاطع خط اولی و ثانی واقع است  
و در وسط افتاد و پس در کره ارضی شش نقطه متعادل فرض کنیم و نقطه جنوبی  
و در نقطه شرقی قاع بود و نقطه فوقانی که نقطه فوقانی قسمة الارض است و در این  
ارتفاع بالا جزا عندنا و نصف تو سیم خط ثالث که پایین نقطه قطب شمالی ارض و  
نقطه قسمة الارض سستی است نصف بهار قیه و نیز که قسمة جیات اربعه قطب رضی  
است که روی این جهت کند طرف و اجتهاد که هر قسمة مساوی کنند و طرف نیست  
زیرا که هر سستی و نوزاد و طرف نیست جذب و جیب از شمال اکنون در اینها که  
برج مسکون را از خط استوا قطب شمالی ارض خود و وجه تخمین کرده اند و از  
شبی و وجه از سمت قطب خارج و گویا در عرض اقالیم را در ششست و چهارم  
بهره او و در قسمة اقالیم و وجه مذکور که در سستی و غیر و نبات را با رطل و در وقت  
در آنکه سستی با نبات افتاب و در آنجا است که سستی و در وجه از طرف خط



است و اگر طرح دهند و تا نیم روز بچایده محصور و زند و در علت آنست که در خدای  
 گفته اند: و عجب طشتوار و سجد علیه جرات نیز یکسکین مشیت است پس مرد و ایمان در  
 اقلیم اول و خط است و از شمال است و درجه خلاف باقی که در و اینها اقلیم  
 نیز اقلیم بر مابعد است که گفت اقلیم باشد و خط است از مشرق تا مغرب  
 راست است و اینست در ربع سکون و این نیز در یک اقلیم اول طرف است و اینست  
 و طول آن سه نیم از ربع است و در نفس آن بمقتای ربع و یک اقلیم اول و یک اقلیم  
 شمالی از ربع و طول آن هر دو یک اقلیم ربع است و بعضی آن یک اقلیم ربع و  
 اقلیم اول ربع است و در ربع و در یک اقلیم ربع و در ربع و در ربع و در ربع  
 و در طول آن ربع و یک اقلیم ربع است و در ربع و در ربع و در ربع و در ربع  
 ربع و ششم از خمس و یک اقلیم ربع است و در ربع و در ربع و در ربع و در ربع  
 بعد از ساعت ایام هر واحد مختلف اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول سال و  
 او در دو ساعت باشد و ربع و میان و سینه و در نصف اقلیم و ربع آنجا است که  
 سینه و ساعت باشد و نصف ربع و میان چهار و در اقلیم و ربع آنجا است که  
 چهار و ساعت باشد و ربع و میان چهار و در نصف و او چهار و آنجا است  
 که چهار و ساعت باشد و نصف ربع و میان یازده و در اقلیم و ربع آنجا است که  
 باشد و ربع و میان یازده و در نصف و اقلیم و ربع آنجا است که ساعت باشد  
 نصف و ربع و میان شانزده ساعت و اقلیم و ربع آنجا است که غایت طول  
 اول او شانزده ساعت باشد و نصف و میان شانزده ساعت و ربع و ربع  
 بعد از این خراب بود و سردی و در ربع و در ربع و در ربع و در ربع  
 مشرق از ربع و ربع شده است پس بخبر که از او و در ربع و در ربع و در ربع  
 است که یکسکین و در ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع  
 نیمه بخبر از او و در ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع  
 نشان خراب ربع و در ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع

مقد و بچایده طرح

[illegible]

[illegible]

مور او سطحهاست بر و ده و حرارت هر دو در خفاست و ایستنا را که  
از آفتاب نیز بزرگتر است و نیز بسیار دور و رحمت و کرم اگر است نیست که در آن  
و ناسل و توفیر غمخوار است انقدر که در پیچیده نیست و خیر وی نیست و این  
آبوی ریل است بر اعتدال و می و در دفع قول امام ~~محمد بن~~ شیخ تمام میگو  
که کثرت تولد و ناسل ستواند با سبب از سی باشد و کلام ما و است اعتدال  
ست که از ابرو رسا و می بود فانی و جو است اول سابق که شست که سبب  
توانم دیدم قل اثره و اینک انما صاحب بد کرد و نه شیخ قولین مختلفه میگو  
اکرم او از اعتدال مشابه احوال است پس شکست که آن در خط استوار است  
ست و اکرم او از اعتدال نگاه کیفیت نیست پس شکست که این در اقلیم  
رابع ابلغ است بخلاف خط استوار و دلیل برین شدت سواد و سکان خط استوار  
ست از ریح و حشر رنده حوده شعور استوار تر که این همه از حراره و یست و استوار  
و جواب این تا بیان شیخ تمام میدند که عوارض از سبب است و می  
خارج از محل البرق بعد ظهور آنکه خط استوار اعتدال است بعد از اقلیم رابع اما اقبال  
و در بالاتفاق خارج از اعتدال علیها و بعضها و بهر تقدیر و در آخر تالی او این  
علیه حرارت است و او هم سارست و شیخ بر سکان نجابتها عددی است  
اما از آخر حاستن است بهر تقدیر و ما بعد از آن علیه و ده است و شش بعد از  
ایده سارست سکان اینجا و لیکن آخر اقلیم ثالث و او این چهارم است  
برای تقارن بهار و اگر کسی اید که اقلیم رابع اگر اعتدال از دیگر اقلیم که غیر خط استوار  
می بود و نیز او و نیز فانی چون با ویر و را عاید میشود و حال که و وید که و  
و در عوی شش بر و نند جویش است که و وید شکست که گفتی از کیفیات  
در آن حالت باشد و بهر این کار موضح خارج از اعتدال است باشد و  
نقد ریح و در اعتدال می و بد یعنی آنکه حدیثه وی بود و است غالب بود که شش  
بدن انسان بود پس ثابت و و معتدل است و اعتدال است باشد

و درانی غیر السبع والاول الباقی اکنون تکه درخایم اسامی هر موضع معروفه و در  
هر اقلیم که در آنست جمالاتا مطالب را معروفات حاصل آمد برصفت هر بلد این بحث  
بمستثنای منتهی ساریزم از اقلیم که تنق علیها آخرین بدینست اختیار خایم واجب  
عندکند اهلیم و الکرم فتح و اقلیم اول ابتدای وی از شمال حمریه یا قوه باشد پس  
بر جنوب بلاد چین شمال بر اسیب و در نزد و سبند کند و در بحر فارس را قزاق  
و از جنوب بلاد و عمان و بلاد چین گذشته به بحر محیط مشقی شود و موصوع که در دست  
است چین و لایتنی مشهوره بدینست و بعضی بلاد وی از این اقلیم خارج است اما آنچه در  
بلاد چین داخل و اقلیم اول است از بدینست و فحما تدر و نغره و صنایع بسیار و جسر و  
معدن و صحرای بزرگ که شد و جنوب است بلاد چین و لایتنی و سیح است این اقلیم  
کو خدر بلاد و انبوه کنار بحر خلی و واقع شده و جزیره انیمه پس از آن عام بن نوعی علمه السلام بود  
که این ولایت شاهرش شهرت یافته بلاد چین و لایتنی و سیح است و اقلیم اول و دوم  
و ثالث تهرکت و بعضی گویند که اقلیم چهارم تهرکت است و از بلدان و جزایر آوی که  
در اقلیم اول است بدینست و اولی شد و حمریه را پنج و حمریه و شاهرش و جزیره  
او در بحال است و لایتنی معروف است و تهرکت است و اقلیم اول و دوم از بلاد و شود  
مقد شاهرش است این پنج و شسته تکر و شاهرش است از بلاد و سووان خود جزیره  
است قریب پنج بر شمال شاهرش و در نهایت پنج سر آمد ب جزیره است و در نزد  
شهر است قریب بلاد سووان جایی شاهرش است و در نهایت شاهرش پنج و اقلیم دوم  
ابتدای آن از مشرق بود پس بر وسط بلاد و چین و شمال سرانندت و مانند و قله  
و وسط بلاد و کابل و جنوب بلاد و کرمان کرمان کند و پس بحر فارس را قزاق کرد  
بر وسط بلاد و رنه و افریقه و شمال هر برستان و جنوب هر و آن و وسط بلاد  
و حله که گذشته به بحر اوقیانوس منتهی گرد و اما کن که در وی اند که حله و مانند  
که که در شاهرش است و یک موده موصوع است الله و بطی سر زبان مدینه مطهره و در  
سابق تغییرت سبی بود بانه ولایتی است حدی آخرین و حدی بحر و اقیانوس

خانیزار فارس است بندرستان و لایق است و وسیع متعلق بر لایقهای متعدد  
بیشتر آن وارد و در قلم اول و دوم و سوم و چهارم و اکثر این اود قلم  
لایق است بندر و گرونی دارد و بیش از حدی نموده و دیگر و انبساط آن که هر قلم  
واقع اند مسطور شوند با آنچه در این قلم اندازید آن درین و جرات اند و درین  
دولت آباد و دوقی و در زمان سابق بدو شهرت داشت قلعه و می از حاکم  
است احمد اگر معر و بیشترین به منزل است از احمد که بیول به ساحل بحر  
عمان واقع است و از باور و کن مشهور است لکنه و لایق است به معروف  
کلنده و فی حیدر باور و در الملک است لکنه است بندر شهر است مشهور و درین  
سعی است به احمد آباد و کلبر که در و کن معروف است منسی با حسن آباد است بر این  
شهر است و قلم و میر خد خدیس که شش شش شهر است از و دیگر احمد و در و  
الملک که تحت آنست و جرات و لایق است در قلم و دوم مشهور که در این  
بر و و بند مشهور و در سوغات شهر است بر ساحل و ریای عمان که در شهر  
معروف بر از و لایق است قریب که در سیس و و کن کلنده و لایق است  
میان و کن و جرات و خاندیس مکاله و لایق است و رعایت و سعادت  
منظم شود به است و دو مان چون میر خد آباد و لکام و سلیمان و کوک و  
کا و و سدی است و جرات آباد و کوکات و باور یک آباد و بهای که مکر که درین  
و در الملک آن بر این است از مکر که منسی است بر محل و جز این او رسم و در  
منی است مشهور و بند و از و لایق است که در میان کلنده و مکاله واقع شده و احمد و  
واقع است و میر خد خدیس و درین چندی رضی الله تعالی عنه بنابر به میر خد  
از و دوی از بلاد و جانب است بنارس معروف است بهار شهر است و بهر مکاله  
تقریب معر و است کوچ و لایق است میان مکاله و خط و کوک و کان از انظار بندر  
مادر بند که درین قلم واقع اند و درین و لایق است میان بنهره و عمان و حاکم و لایق  
است بر این من و شام مشتمل بر یکاه و سطره و دینه مندر و طایف و بهانه و مکر



[illegible]

و جوق خرمستان زبام دی خوانند می شهرست و خرمستان  
شهرست و خرمستان و این همه شهر و رین زبان وین  
شهرست از خرمستان و دارالملک خرمستان  
ولایتی است که ترقیب کمر است و غم تیغش فارس و شهابش  
خراسان شهرست و کرمان ولایتی است که صد ووش  
از خراسان است و هزاره گویان و عربین و افغانستان بند خرم و دار  
تبی است شهرست مشهور و از مضافات دی شهر و اور  
ست و است شهرست مضافات قندار شهرست  
معروف و در قدیم عربین به قندار از البستان می گفتند شهرست  
معروف و رند شهرست و رند مشهور و رند معروف  
سهند نیز خوانند شهرست و رند که گویان شهر حصار واقع شده و  
سایر تجای ایمنی بود شهرست و رند دانی شهرست و  
دارالملک این بند است و سانی شهر گام داشت و این  
تر معروف شهرست مشهور گندمی اگر باو شهرست و رند  
از بلاد بند است از بلاد بند است میان الکره و خلی  
واقع است مشهور رت شهرست مشهور و عرب  
دارالملک شام است شهرست و شام شهرست و شام  
شهرست و شام شهرست و شام شهرست و شام  
عرب و فوایق است شهرست بر ساحل شام شهرست  
کنار بحر شام شهرست بر ساحل شام شهرست میان قحط  
و عربین شهرست شهرست بر کناریش شهرست  
از مصر شهرست از مصر شهرست از مصر شهرست  
از مصر شهرست و رنجه ای نیل از بلاد فارس است شهرست





و بار یاج و باج و دلا و افان و یکس و سیفان که در پس بعضی از نواحی  
خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و سیل الزهره و اندلس گذشته بحر اعظم  
منتهی شود ترکستان هم ملا ترک را گویند و حد آن در عرض از جانب شرقی از قفقاز  
اول است تا اقیانوس سیاح و اکثر رند صاحبان شهرین اند قاراب و لایمی است چند شهر  
معروف الحال در آن است و کاشغر و لایمی است خاقان شهر است معروف و سیاحت  
سابق شهری بود و اکنون خراب است بجز یک شهر است مشهور اما قومی اند از ترکها و قومی  
این قایل میباشند در پس کروی اند و این قایل هم بعضی قومی اند بزرگ که اصل آنها ترک  
است و پیش در و اندازند گیس قومی اند از ترکها و از ترکها است الفجات شهر است  
در شرقی ترکستان قسطنطنیه شهر است معروف و بنایت بزرگ و مساحت بسیار است  
و از آنکه باطلان غمانه است و در میه شهر است و در غایت عظمت و بلندی است  
بزرگ است و بعضی شهر است و برخی شهر است و در قشقه اند و در قشقه است  
و البته در وی از جانب شرقی است و بر باد و باج که گذشته بر باد و باج  
و الان و شمال با فرج گذر و بر جنوب بنا و در خان و درین قایل هم است که  
است و بنا شهر است معروف و در اوایل فصل صیف شفق در آنجا میباشند  
و کوتهای زرد و در بنا و باج ساعت میرسد و شب است ساعت و بار و عکس  
میکرد و در لایمی است که در بعضی قایل میباشند و در وی اگر چه  
داخل قایل سیاح است اما باره از قایل ششم تیره و در بعضی از سکانش این بار  
از قایل خارج اند و باج و باج قومی اند که تیره که اقصای اراضی مشرق میباشند  
و آن طرف است و در سکندر است و در بعضی شهر است  
و بنایت مغرب نوشته اند که در هر قایل اما کنین صد و ده است و در بنایت  
از آنکه مشهور و در هر صد و ده نوشته و دیگر از آن قایلین و کلیات که سابق و محقق  
معرفت قایل بنا و تقریر ساعات هماری گذشته است و از این قایل هم و در آن  
فلک و ارض خارج شدیم و در غایتین و در بیان تغیرات هوا که بنا و در



[illegible]



چنانچه گفته اند و از جهت اینست که این بادها از جهت اعتدال و  
 بعد از اعتدال اینها و نفس الامر نیست که یکشود و اگر مشارق مختلف  
 میشوند و اختلاف عرضین پس این که واقع میگردد و هر چه در طبیعت عرض  
 مشرق این بدیاست و در هر چه در اعتبار بعدوی از خط استواست و ظاهر  
 است که در این صورت احوال بسیار متغییر است و مشارق اینها از خط  
 استوا اکثر اختلاف است چنانچه در بیان اقلیم روشن شده و ثابت  
 است که اقلیم از مغرب مشرق است طبیعت واقع است پس با وی که مثلاً  
 از شرقی اقلیم اول و شرقی با که معروضات غربی بر یک و تیر میباشد  
 و که یک است اگر از جانب غربی و در زیر که هر اقلیم از او آن آخر بر یک حال  
 است خلاف با وی که از شرقی با غربی اقلیم دیگر و در که وی لا محاله  
 باین مخالف و از او تا بر خط استوا اقلیم پس و مغربی مشرقی را خط استوا  
 معتدل گفته است چنانچه در هر که شرقی هر اقلیم دیگر دارد و که از هر  
 اما وجهی است با و شرقی است مغربی است که شرقی کمتر و در اول  
 می و در میباشد حرکت شمس و چون شمس در طریق است و درین  
 با و اثر وی میکند مطلق و معتدل و کمال فصول و اسمی است بهترین ارجح  
 نه که در است خلاف با و مغربی که چون اقلیم است معرب نموده و وی  
 و در اکثر حرکت می آید از هر از شمس و از که اقباب و در و است  
 اثر وی ضعیف و در وی میکند و بدان سبب است در وی باقی میماند  
 از آنست که با و غربی یال به دست و در طریقت میباشد و سوسه  
 اکثر و در اول بخار و جویست سردی و در آخر آنها زبا بر آید که ماده ریاح  
 و اوخته است که بسیار میشود و بهر تصعد بخار و بخان هر رشتگی  
 پس و در هر جهت که اقباب باشد گون آنچه در آنجا بیشتر شود و که  
 ماده کثیر و شدید الاستداد باشد نه تصعد که در این صورت اولی اثر است

تبدیل

باز

مشرق

کافیت و در حالت برودت از قیاس و در این مستخرج لازم حکایت که از این  
بیشتر که باشد و در هر قیاس که باشد و بالعکس جایز میشود و در هر قیاس که باشد  
ست که لا محاله و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
حاصل و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که این قیاس است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
و این از قیاس است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
از این قیاس است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
توی میشود و بنا بر این که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
بهرتر باشد و عدم تعارض موافق بند که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
از قیاس که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
مردی است که ناحیه شمالی سرد است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
سین با در از انجمن و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که با جبهه نایب باوی کمتر می آید از هر جهت و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
بهار را از هر جهت قوی و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
غذیه برود و تمام فرو بسته و برای تسخیر بخار و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
گرم و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
گرم است بالذات که از هر جهت و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که بالذات با در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
برابر باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
اینست که با در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که چون بخار شود و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
باز و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد

نور

تسخن



و باد بخت شمال سپید شود و باد نواز شود و باد و بویستید و فاند هر موضعی که  
بجای و در کنار و قریب است بالذات هر طریقی که باشد بسیار که از کوه و کجا  
و در میان و در میان آینه و دانه که بواسطه آینه نشین کار و در میان و در میان  
هو اند که از این اثر موثر است از دو بر شغل میگرد و از این است که بعضی بواجب  
بهم را معتدل نمایند و در میان بعضی که جنوب و می و در میان و در میان  
باشد فراقی میکنند و بعضی اعتدال و جنوبی بجز لازم و اندک بسیار که بسیار  
هو جنوبی از اعتدال آنچه بار و ده ماهی در غلبه بر دوت و غلبه بر دوت و سما  
بهم و این که از این بسیار است بر دوت و کجا بر و هو شمالی را و در میان  
تسلی و در میان تر و این که در شمس که گفته است و جنوبی که کان هو البید  
خبر میکنند و حق است که بر او آن نرسیده اند و بر بعضی کلام آن مدقق  
نفاذ اند و از این است که به قوت رسیده که فعل و اثر طاری است و بار و  
قوی تر است پس با و جنوب که خاست اگر چه بجز که است اعتدال را گرفته بلند  
میرسد اما آنچه که در این هو او می آید و مع ذلک به حرارت  
نواخته و در میان این ملک که است اعتدال آنچه در دوی واقع است  
و عصیان از آثار و از این تر شده به غیر میکند و اثر او که حرارت است و در میان  
بنا بر عاقلات قوام باید از میان آنکه بجز و بون که در هم با جنوب به حرارت  
میشود و از این بهی الباطن تا بجز که در نایه شرفی بلند باشد و طریقت میکند و غری  
سعد تعقیب که اگر گویند که آب بجز یعنی در بای نشو و تحقق تعقیب و پس است  
پس هو محاوره و چگونه طریقت باشد که آب بجز اگر چه پس است بسیار که  
از آخر او بر قیاضه هر یک شده و لیکن کجا روی هر طریقت از هر آنکه بجز هر  
بسی است که از اثر از این میهم شده و در دوت و در دوت است که آب مطهرین  
و بهر است لایه کجا رتبه از من بجز و مجتمع فی الزم هر بر و غیر از او هو انی کاسف و  
سبحان الله اما و اما اثر به اما اختلاف که حاصل شود و هو از بسبب کجا و در دوت





پس می نیست که بفرغ بدن از نشان و نیست که تغییر میشود و از بدن یعنی  
 از تاثیر حرارت غریزی بدن خلق صورتی غذا نمی شود و قبول میکند صورت  
 خلقی را بسته صورتی عضو را و ایند امسک و دلائل غیره و تغییر میکند بدن را بفرغی  
 خلقی و شد از بحر طبیعی و شسته و شسته میشود بدن یعنی به این تحلیل میشود و فرغ  
 بدن می شود و نشان قوی نان است و گوشت و مانند آن و تاثیر غذا مطلق تا کون  
 بود و مانند کب عاده است فقط و شد که ماده فی الحقیقت فاعل نیست  
 زیرا که وی قابل نیست لیکن نباید که وی یعنی ماده قبول میکند صورتی عضو  
 و بدن میگیرد و عضو تحلیل را و فرغ میشود و در بدن می باشد فعل عاده کرده  
 اند و اثر فاعل نمیده و سبب مجاز و اگر نه و حقیقت امور و کرده الفاعل  
 نه فعل کما لایحیی اگر اگر گویند نه اثر میکند عاده کیفیت نه اثر میکند لا محاله  
 زیرا که خون از غذا خون صالح متولد شد ابتدا با الص و تسخیر بدن خواهد کرد  
 تسخیر و تغییر عاده مایه است نباشد و حوالش نیست که حکم تائید کیفیت شخص  
 ندانست که خبری بر صورتی نوع خود باقی بود و کون و فساد و از آن طبعی  
 نشود و مع ذلک تاثیر کند در بدن و این غذا مطلق نباشد زیرا که صورتی کما  
 سبی تا تحلیل شود صورتی خلقی که علت تسخیر بدن است متکون نمی  
 گردد و نه تاثیر خارج عن المبحث ذوق کرم که از غذا کرم پیدا میشود و ذوق  
 هر دو که از غذا را ماده تولد میکند و احداث کفایت را با بار ذوقی نماید از آن  
 بهمن قیاس نمایند که حد و ث کفایت بدن حقیقت متغیر نیست و اما الد و الله  
 اما و معتدل میتواندی پس قوی نیست که بعد و رود و بدن تغیر عن  
 بدن متغیر میشود و از حرارت بدن دلائل غیره و تغییر میکند بدن را اصلا  
 کما علیه الا که تاثیر می رسد به نیک کما علیه البعض و شسته و شسته بدن  
 می شود یعنی خود بدن میگیرد و فرغ اند که بر ذوق معتدل لفظ و از فطری  
 تمیز لفظ معتدل احاطی میکند و اگر کنند از قبل مجاز است اینجاست که

نه

مستند



بہار

الحمد لله

این بحث درین سه مورد و بعد از آنکه تفاوت و بعد از آنکه تفاوت  
 است که اگر گوشت شک نیست که خشن نشاید که گاه خون میشود و صورتش خشن میگردد  
 و چون در وقت ماندگیت که از قضا صحت حاصل شده و بود جلوه میشود اندامه  
 نیز که بود معلول بی وجود علت محال است و برین بقدر لازم آید که خون مقصود  
 از آنجا که جوهرش نیست که از آن در وی در عروق و وی بر صورت خود باقی  
 میماند و جوهر استیجایی که در بدن نیست یا آنکه باقی نیست پس خون  
 که از آنجا میسر شود و لا محاله سردی باقی بود و چون در کانی باقی میماند و لیکن  
 خون مذکور که هر گشت با حرارت و اندامه که گاه در عروق میشود و از او آید که از این  
 عدم تشبیه عضو است نه از این میانه بر عضو ملحق شده و این اتفاق متباین است  
 غذا و در تریل است و غایت که در این حالت ضعف قوه عضو است و در بیمار  
 و عیان ما و در بیمار که از عروق و در وقت اندامه تشبیه میگردند و عورت  
 و دیگر آنکه میگویند که با وجود بطلان صحت و رت غذا و در وی انقضای مانده و خون  
 مستحضره را که ثابت شده که در هر کدام از عروق به صورت تابع است و گفت  
 بشود از بطلان صورت بطلان کیفیت او نشود و خلاف سبب چنانکه در وقت  
 از کان گذشت که گفته اند که جوهر معلول بی وجود علت محال است بطور احوال  
 مستحضره یعنی معلول بی وجود علت بود و می آید که اگر تفاوت علت برای تفاوت  
 معلول هر طایفه باشد بخار علتی که در سر است و تفاوت در وی موقوف اندامه بر علت  
 پس می تواند که صورتی باطل شود و کیفیت آن تاوه مستحضره باقی بود و لیکن  
 بنویسد است هر کسی که تناول این طیفه عادت کند اعضا و وی منظم و منسجم  
 میباشند و هر که را غذیه غلطه میخورد و در اعضا و صلبت غلطه باشد و این  
 نیست که برای تفاوت اندامه غذا مذکور و در خون مستحضره که از این و اما اندامه  
 که در اطراف طایفه و از طرف فمونی که در بدن است پس در وی است  
 که تغیر میشود و از حرارت بدن جدا میگردد و در وی و غیره و متغیر میکند



و میان ماکول و غیر ماکول داشته اند و محکم که تعیین نیست و در حق آنچه بدیده چهارم است  
ازین قبل باشد و جواب دیگر که میتواند که نقل ایشان آن دو اسمی شد که در این  
درجه بر این باشد و متعلق در برابر یکب و در آن است و بدو ضعیف اما بواسطه  
که گفته شود اینست که تعیین مقدار نیست محض برای استعمال بود زیرا که میتوان که هرگاه  
بود و ضا و تلب کما از حدیث است استعمال خودی بود و اما تمیز از این برای استعمال  
که تعیین شد و داده او و بدین مینه برای احتراز از زیاده استعمال و اگر گویند که در برابر یکب  
تعیین می یابیم که او بدین کوره تمام شده است استعمال موقوف شد پس این توضیح  
راست نیاید گوئیم که او بدین کوره تمام شده است استعمال موقوف شد و در برابر یکب شده و چون  
بسیار کم است محض با همین تعیین شود و حکایتی ماند که این سخن قاطع و مقصود باشد  
و بدینکه بگویند این حدیث اطلاع بر مایست شاید چیزی در این باشد و منتهی شد  
موقوف شد همان تریاق محرمه دفع ساخته اند و استعمال اتفاق می خورد عابره اند و در  
زمانی که مخالف در بعضی اشیا من حیث الایمان و غیره می شود و از اثر زمانی است و اینها  
که خاصیتی و اثری که در باب و در این مباحث یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه از این مخصوص  
بدان بود و اثری مخصوص بدان اقدار باشد و موقوف بر استعمال از موضع ایناست بود  
چنانکه اگر کتب این موقوف بود است اما در آن که در کتب سلف مضبوط است شک نیست  
که متداول این مخصوص همان اوزان است و درین زمان نشاء مقدار تفاوت زیرا که  
مردم اولیای القوی و عظیم العزمی بودند و تفاوت اوزان شدت که در حق و در این  
یافته میشود و ازین در مانند که احوال معتدله همان تیر مختلف است معتدله ای که جبر  
دارد و قیاس او معتدله ای که ضمیمه این توانی نیاید با هم اما البتة المطلق اما در صورت نبودن  
تایید عن البدن و فیسده پس وی نیست که سقیم می شود و از اثر بدن البتة و فایده  
بسیار و بدین انداز که بعضی از این بشر خط عدم اعتدال و عدم اعتدال و اگر نه مشهور است  
که اگر شک میکنند در این عادت شده و در شمال هم مطلق میشود و مانند آن فایده  
بدن انسان از آن که در نیم اضر از او که بعضی سید بعضی حیوان غذاست چون

فایده

پیش می‌شود و اینست که از اعتبار این کل مضافی انسان تاثیر و کمال شود که  
 مراد از عدم تغییر جسم از بدن عدم تسخیر و دست و بدن فعل خارج غری و روحی چه  
 که سوم از این مصلحت است که تا در بدن فعل خارج غری کرم نشود و تاثیر می‌کند پس مراد  
 از عدم تغییر آن باشد که صورت طبیعی می‌تواند همیشه بود و یکبار بعضی سوم از جمله اند که بدن  
 تسخیر می‌گردد و در بدن کلبه بودی چون باطن بعضی محروم و رتبه خاک  
 و بابت بعضی حیثیات محکی است و این را کلبت گویند و این را باید و چنان که غرضی نشان  
 کرده که سه سام کرم و ششم و در آن سام کرم گویند اگر گویند و در حد سه سام بدن  
 مصلحت شد و حال که در بعضی مصلحت از آن بطوری آید خاص که محکی است که شخصی  
 ایفون دارد و بود و محبت آن و بر ما که از تفاوت پیدا کند و کذب هر دو  
 پیش از او بود و در بعضی از این شد پس چه نقص بود و این است که فساد هم  
 مشهور است بشرط عدم اعتقاد و عدم اصلاح و در نزد آن پس علو از فساد است حال  
 و در مضافات شرط باشد و اقسام آن اگر محکی است که مصلحت است و هم در مضافات  
 بلکه باشد و محبت آن اصابت هم شد می‌تواند که تسخیر شود و تضاد و رفع از تیره آن امر  
 کند پس اصلاح بدن از سه با عرض پیدا آید نه باید که در تمام و در آن از آن است و هم  
 بالذات مصلحت است نه مصلحت قایل و زبان می‌گویند که تاثیر مضافات است که اوله و تیره بود  
 پوشیده نماند که هر چه با کول است و مشرب جسم است و بهر جسم که هر گشت از با و  
 و صورت کیفیات و آن لازم زیر که ماده و صورت است و بهر آن که کیفیات است  
 و بعضی از کیفیات به صورت است و بعضی از آن است و بعضی از آن است و بعضی از آن است  
 و از او این مقدمه در بحث ارکان مصلحت گذشته باشد تا بهر جسم که در بدن انسان  
 یا بصورت یا با ماده یا کیفیات یا بصورت یا با ماده یا کیفیات یا با ماده یا کیفیات  
 یا بهر کیفیتی صورت و ماده و کیفیات و مضافات شرح نوشته که حق و زمین است که فعل  
 او به علی الاطلاق بصورت او بهر جسم است که اگر چه هر چه فعل او بهر صورت است  
 بلکه جوهر گویند و بهر چه فعل می‌باشد بواسطه کیفیت است از آن فعل کیفیت است و مضافات

که فاعل بصورت فاعل کیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل نیست لاجمله چنانکه متنبیان  
استهان میکنند بصورت و تشویش نماید کیفیت حار و آتافیل و مایه و مخصوص نقد است خدا  
خلق بود و یا خدا و وی و امثالها هر واحد جدا جدا که اگر اثر از کیفیت نقطه است  
و در مطلق گویند و نظیر وی را بچین و مانند است اگر از ماده فقط است غذا مطلق  
نماند و مثال وی را هم است و گویند و مانند آن و اگر از صورت نوعیه است فقط  
و نه خاصیت آیند و وی و گویند و است یکی که موافق شیخ انسانی و معاون حیوة بود پس اگر  
ایچه فقط و است فاعل و نیز گویند و نظیر وی را بچین و مانند آن و اگر چه هر کس است ترا  
خوانند و مثال وی را بچین و مانند آن و گویند و است و مانند آن و اگر چه هر کس است ترا  
انواع مطلق مانند و مثال وی را بچین و مانند آن و گویند و است و مانند آن و اگر چه هر کس است ترا  
بیت که اثر از است و با آنکه متابع و خاصیت نوعیه است تابع بعضی از کیفیت بالکلیه  
هم تمام از کیفیت نیست زیرا که وی قسم است و جسم کیفیت را بر تمام و اولی بر  
تو نیز هم من است نقل بصورت نه کیفیت نه است که کیفیت در آن مطلق را و هم  
و قویتر است از هر کس که حار و آتافیل که آنقدر سبط است و قوت سبط انسانی  
باشد و مع ذلک شهود است که شد و قویتر است هر یک هم در قویتر از هر یک  
باشد چنانکه گفته شد که بعضی میگویند و هم قوت قتل میکند و بعضی میگویند و قوت قتل را که  
چه عام بود بدین شایه رسد و ایضا ملاقاتها را بموضع از بدن نقدیه حرقه بسیار  
نمکنند کلمات اصابت هم خارجی چون اسیر حیه و نذیر عقرب که نور از تمام بدن  
منتشر میشود و ایضا منی است که از مثاقیل سری گرم عظم و غضب و حرارت و قوت  
می آید کلمات نوع که در بعضی و بر و است پس لازم و است و از آنکه ثابت شد  
که فعل هم خاصیت است نه کیفیت و هم شمر و بر و است پس لازم و است و از آنکه ثابت شد  
کنند و بداند که قویون و هم انفعی و هم اعقرت حرارت حار است و انفعی و هم  
غیر خود را و در این عمل را و میگوید که چون باشد که هیچ چیز از اجسام مع  
فاعله نیست و کیفیت فاعله لاجمله فاعل است پس و فعل بعضی از اینها که است

10

ن



100

فعل التامّل کیفیت فعلها محسوس است که باشد انوار پدید آید و روشن شود  
و تا آنکه ممکن نیست فعل محسوس یعنی اثر که از گفته وی پدید آید و روشن شود  
شان این سخن را دیگر در بیان کیفیت الاکتس به مانند اگر گرم کنند یا سرد کنند گرم کردنی و سرد  
نمودنی که یافته شود و اینقدر سخن نواید که بعد از هر کلام ما حق گوئیم از درجه انانیت  
این که فعل انوی من و گفته درجه دوم است که با فاعل و مفعول از ان یعنی اثر وی محسوس  
شود و لیکن در سطح ان ضمیمه افعال ضریب اینها یکدیگر میسرید اثر و ان حد که ضریب گفته با فاعل  
ضریب ری ظاهر از درجه انانیت ان که این فاعل با وجوب الذات میسرید انوار و درجه دوم  
است که باشد اثر و ان بوجهی که واجب کند بنفسهای ذاتی خویش ضریب انانیت  
و ان که این سطح ان گفته و لیکن بعد از هر کلام ما حق گوئیم از درجه انانیت  
از درجه انانیت ان فاعل که سطح ان انانیت و گفته از درجه چهارم انانیت  
که باشد فعل و اثر و ان بوجهی که فرساید ان حد که بلاک سازد و خوردن را یا شایسته نماید  
و در بعضی سطح انانیت و گفته و واقع است و در انانیت السیمة و انانیت حاسیه یعنی انانیت  
که مفضای گفته و واقع است ثابت است سراد و به سیمه را و دانسته که فعل سیمه  
نوعیه است و فاعل و انانیت که گفته آید و در بیان بعضی الفاظ که در اینجا  
واقع شده اند و اثر است فیوض که از ان انانیت است و انانیت که مفضای انانیت  
فاصل را اطایع بر مفضای حاصل آید و دانسته که هر دو ای که میخور و انانیت انسان  
از دو وجه بیرون میست یا احداث میکنند و در بدن انانیت که بر انانیت بدن را و دانسته  
اگر میکنند از اعتدال گویند و اگر میکنند از خارج از اعتدال مانند هر واحد از انانیت  
گفته آید و انانیت قیود الفاظ را مانند پوشیده ماند که دو اصطلاح اگر اطایع انانیت که  
بدان فاعل و مفضل شود از حراره بدن چه پدید آید از ان اثری و در ان خواه انانیت  
ماند و خواه موافق بدن بر و انانیت و هر دو انانیت که شده مشابه بدن مانند انانیت  
و انانیت پس انانیت گفته میشود از اعتدال و خروج از ان مفضای و ویران شده اطایع  
حقیقه و برع و و انانیت شود و انانیت بود و انانیت بخار بدن از انانیت که گفته

2014

[illegible]

و نشان سه است چنان گاه باشد که با فراط سبب احوال کند یعنی هر سه در فاعل  
 در افعال رتبه دوم رتبه اولی نقص دارد که هر جواب این درجه دو و چهار و نشان  
 بودن دو اید رتبه دوم نیست که در نشان اول سه شش گفتنی زیرا که محسوس شود اما بالفعل  
 بدنی که سیدانی و نفسانی و طبیعتی مضرتی رساند مضرتی بین یعنی اگر چه فی الحقیقت  
 خالی از مضرتی باشد اما مضرت را وظایف بود مگر کند یا ده خود و شود از مقدارش و این  
 سه لال میکنند رتبه دوم خودی از مضرت را و در اینجا بر او میگویند که بعضی مرتبه را که سه است مثلا  
 در رتبه دوم چون بر دو محمود و ششم خط و مانند آن و بسیار باشد که از استعمال مقدار  
 میانه و سهانی فطر فراط و یغم در مجری طبعی و قضا و افعال پیدا آید اما محال پس  
 تمام نبود و این است از آنکه از ادویه مذهب بوقع بر سه نیا بر جرات و این است  
 بلکه از سهال او است و این است عرضی از این سه نیا و ذاتی و مازاد و این  
 نظر بر آنست قطع نظر از عوارض پس نقص دارد و نیا در جواب و یکدیگر که بسیار  
 که در بدن عوارضی گاه سه بود رتبه دوم و در خود و خود و سه نیا که  
 ما و در رتبه جرات و سبب سهال ما و سه نیا در فعل پیدا آید و این که  
 محبت خاج سه لال و سهال اما عارضی و ذاتی و مضرت رتبه خارج و عارضی و دو  
 اثر اندازی و نشان بودن دو اید رتبه سوم نیست که از استعمال مقدار میانه و این  
 در افعال پیدا آید بقضا ذاتی و بی معنی محو و تسخیر و تیرید و فایده این بقید که  
 و هر چه بد رتبه سوم است هلاک میکنند مگر اگر پیشتر و مگر رتبه نشان بودن و در  
 در رتبه چهارم نیست که چون مقدار مخصوصه او خورده شود هلاک نماید و تفاضلی  
 باشد و بلکه مقرون با صلاح نبود و وقتدارک نیا بود اگر چه ظاهر است که سه مطلق  
 با صلاح حکم و این معرب میگردد و این با این اتفاق سه است اگر تدارک کنند مضرت هر سه  
 سه واحد ازین درجات رتبه عرضی دارد که هر فاعلی و فراط و تغیر است  
 چنانچه در رتبه دوم و رتبه لازم آید لهذا بسیار باشد که دو و دو و یک  
 باشد و سه رتبه مساوی باشد و منع و لک تفاضلی و سه نیا در این است

خارج هر یک یکی مرتبه اولی است و دیگر یکی مرتبه ثانی است چنان بود که هر  
یک در اول است و دیگر مرتبه است اول است مثلاً چون دو درم یک یک درم خورد  
شد و اثر آن محسوس کرد که از شدت درم محسوس شود و مرتبه است و چون بی اثر  
چهار درم از یاد او محسوس کرد و مرتبه اول بود و درم که در جات همان سال است  
نمود و در بعضی درجات اختلافت بعضی بر آنند که آمدی اعتباری است آنچه  
درجه اول است مثلاً در بعضی معین و از درجه اول زیاد از مقدار خورد و بعضی که اثر  
او شود در درجه دوم خواهد بود و علی بن القیاس پس هم دو از آن درون و کاستن شد  
استقال از درجه درجه و دیگر شود و بعد از آن در شرح قانون نوشته کل بابونی درجه  
فایده او اگر را که اگر از این نقل می کند درجه است یعنی فواید آنقدر که در تمام محض بر می طند و  
در بعضی است بلکه بنا بر اساس و در است که حصول بعضی متوجه بدان قدر شده و علی بنی  
مثلاً سنای که مفید معتد به از آن مطلوب بود و در بعضی استقال سقوط است و در  
و بطور بنیت درم و کیفایت هر عامی کند و کند یک و دیگر است این که از هر دو و این  
است پس تخصیص هر بات از اینجاست مقرر شد و تعیین به بیون بعضی است که کیفیات  
به کدام را که درجه یافته همان درجه مضاف ساخته و از این متعارف شود که تعیین در  
نسبت است نسبت به اعتبار و است و در تخصیص هر به بعضی است هر چه که باشد متن  
و درجات نظر کیفیات درجه است لازم که در بعضی بر آنند که بعضی درجات نظریات است و  
است قطع نظر از اثر است که مقدار و متداول و دیگر را مخرج و در از وجه مخصوص  
و این شود و حقیقت و سدید که از ورنی و مخرج کلیات تخصیص به این کرده گفته به این  
این گمان کردن که در و دیگر از متداول و دیگر مقدار و متداول میکند از درجه مخصوصه و در  
هر دو از این است الیای که در درجه است و در جات مخصوصه است و بهی آید از آن درجه از  
و بتقلیل مقدار یعنی اگر خاسته از زیاد میشود از است که در میگوید و از بتقلیل هر که از زیاد  
واقع میشود مثلاً اگر استی که میان آنجا دارد و در است با بر آن و در از هر چه جو  
بلکه از است که در مقدار است و این پس و و ای که مثلاً اگر در است و در درجه اولی

نکته

اینجاست



مختصر

نفس کنیم که در وی دو جزو حادث است و یکم نور و نور است میان هر دو اند و بعضی  
نسبت ضعف است یعنی جزو حادث و چند جزو حادث و نور است و نور است که لا محاله  
سازیت دارد و در جمیع اجزای بدن و لیکن چنانچه در اثرش که حد و شدت کیفیت نامحسوس  
است مقداری معین شده که در ضمن وی حصول اثر نفس دیگر نیز شود پس هرگاه  
زیاده خورد و شود از مقدار شکست که تا به او نیز ترقی خواهد کرد و از این جهت که بود و این  
از این میان نیستی که در آنرا دارد و در است مختلف می شود و لا محاله تقصیف بقدر  
مثابه آن باشد که گویا در آنجا درجه و کیفیت خورد و هر یک نسبت کامل ظاهر  
است که چون یکدیگر را احداث کیفیت میکنند و در دیگر احداث کیفیت اجزا را جمیع کیفیت  
مقایس می بینی زیرا که معده را بر وی پدید می آید پیش کمر مقدار نسبت معینه با وجود و از یاد  
آنها هیچ ذره از او بر نمی ماند و شد فایده لایه خاص طریقی و یکم در اقیان و در جاست و این  
غذا که بدن مثل ستم و انقباض مثل معده و بر جوی مانتد و وقت و بر انداختن محضون  
در عروق و بر رطوبات محضون در عروق شریکه و عروق سوانی و بر اعضا و شک  
فیت که روح و جمیع اجزا اند که در ساریست پس هرگاه بود بقدر رعیت خورده شود  
بی اثر اطو تغذیه نمی آید از این نیست که تشفی شدن از کیفیت بدنی تاثیر نمی دهد و در هوشناختن  
افضیه کرده و منقود و لا اثر شود و از اعتدال خواهد بود و اثرش باقی ماند و از اجزا و اعضا  
ماند پس اگر تاثیر او منقطع و روح مجله و مجاری است و تجاوز از آن امکان ندارد  
و بدون استکثار درجه اول است و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجه دوم و اگر در روح  
و اخلاط و رطوبات تاثیر نماید درجه سوم و اگر تاثیرش بر روح و اخلاط و رطوبات نماند  
اعضای را شامل کرد و درجه چهارم و این ملکیت و درجه تاثیر است و در اکثر آنچه تاثیر او  
بر همه چهارم بود و خصوص که در آخر این درجه باشد ستم فانیست مگر که در است  
نوعی تر است اوی به هم رسد و این هر کس القوی و متوازن القوی و متعادل القوی  
پوشیده نماید که هر دو او و مزاج دارد یکی آنکه از تعادل غنا که گشتی می بیند  
که غنا به بود و بنابر این و از آنرا مزاج اولی گویند و در آنکه از تاثیر مزاج بی گشتی و دیگر مزاج

بود و در این میان تانی نامند مثال مزاج ولی بودن و راست معتدل یا عاقل و دیوانه  
 یا بسبب مغرور و او نیز گفته اند که یک مگر حصوله و مثال مزاج تانی چون روح است و تحلیل  
 و قبض و جبران از تانی است که در او بطور می آید بعد در روشش جبران و غیره کنایات  
 است و چون در بودن مزاج تانی تاثیر ضبط شده و در دو وجهی تاثیر است و می بر بدن  
 یا قیاس منع و خول و ان و در روح را و در مزاج تانی کنایات میکند و از آنکه این بحث مربوط  
 مفصل گفته می آید بدانند که نزد جمهور است قوی او و به سبب و شده مخصوصا در او و در  
 عبارت است از سبب و وجه افعال و ان فی حقیقت افغان محسوس است در موضع  
 دارای نامرتبه اول فعل محسوس او و به سبب سبب کیفیت تعشیه که به اریکاد از عناصر  
 شده و مزاج اولی همین است و در دویم فعل محسوس مزاج تانی قوی مزاج ثانویست در ملا  
 ان و ان از تو زم مرتبه اول است پس آن قوی مزاج ثانوی عام است که مرکب باشد از  
 اجزاء که مرکب است کیفیت مزاجی و ان مختلفه الاثر است مثل تسخیر بعضی و ترمیم بعضی از  
 اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیات ثانوی حاصل شده و اثر او نیز از مزاج جزا و ابد بود  
 چون روح و قبض مثلا به سبب و در مزاج تانی طبعی شده و مرکب القوی نامند و آنچه  
 صناعی بود و اگر مزاج تانی را اثر متوافق آثار مضرو و انرا اوست از یک که را متوافقه قوی  
 خوانند و اگر مخالف باشد شباهت تسخیر و هم ترمیم و صناعی مضرو بود چون مرکب که مرکب  
 اثر مزاج خیر می و یکم ساخته شود و اثر امتضاء القوی گویند و ازین حکام مستفاد شده که لفظ  
 مرکب القوی مضرو و حق است با و به مضرو و نیز که مزاج طبعی و صناعی صورت نه نند  
 لان ما یحصل من الصفة لا یكون طبعی و می بر صناعی جز این نیست که از قبل  
 محرز بود پس که مرکب القوی گفتن همین بمحلول باید کرد و در اینند که فی الحقیقت  
 هیچ و از اینست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج تانی لازمه مزاج اولی است هر چه  
 که نسبت با سبب و احواله تحلیل و در و اشتغال ان که از آثار ثانویست و در می موجود  
 نام بعوض عام این لفظ را اطلاق میکنند مگر و او ای که بقوین متضادین چون جزا  
 و بر و در سبب بود و محول نیز تر عند الاطلاق و ان اما متوافق القوی حصول ان با یکجا



چون مغت بود و خاصیت که تحمل و تفارق وی از بدن نیز بسبب خواهر و برادر و لیف  
و منقسم شود و غذای بسوی کثیف و هوای بی تنوع و مایه غلیظ و وی است که پدید آید  
از آن خون غلیظ و خاصه ویست که منفعلی میشود و از قوه میفر و سهولت و ایضا نسبت  
و کجاست اعضا و اولی و انفعال وی از اعضا سهولت می باشد و چون حد لطیف و غلیظ  
معلوم شد تعریف غذا معتدل که نه چنان رقیق است نه چنان کثیف که در بدن بماند و پدید است  
که اخذ به کم که از غذا جدا نماند و بر بعضی که غلبه لطیف یا در بعضی غلبه است  
بر بعضی که غلبه کثیف یا در بعضی کثیف پس آنچه از قبیل اول است لطیف است و چه از  
قبیل ثانی است کثیف و آنچه متوسط بینهاست معتدل است و چون نسبت رقیق و غلیظ میان  
آن شده اعتماد اعلی نم استعدا باقیاست و کما و حد منقسم می شود که از رو و حد از حد  
و کثیف منقسم میشود و بدی که غذا و هوای که می خورد به الی الی و کثیف است  
که سبب می شود و از کثیفی بسوی خالی یعنی از وی بیشتر تولد میکند و لی قلیل غذا و هوای  
از وی بخلافه قلیل غذا است که ضعیف بود و اول از بعضی خون از وی کمتر تولد و غذا  
مقدور نیست از آن که دریم که بینها واسطه ثابت شود و از آن که در کثیف غذا و قلیل غذا  
واسطه است معتدل غذا و کما و حد منقسم و از این دو یعنی کثیف غذا از قبیل غذا و رقیق  
لی حسن الکیوس منقسم شود بسوی حسن الکیوس و هوای که می خورد و هم درین دو وی  
است که تولد میشود از وی خون یکسببی و لی در وی الکیوس و لی حسن الکیوس  
و هوای که می خورد و وی است که خلاف حسن الکیوس بود یعنی خون فاسد از وی تولد  
شود و چون درینها واسطه نبود مخالفت است از حد بیشتر می شود که خالی از دو حد نیست  
از حد کمتر و بیشتر از حد الکیوس پس باید که قسام غذا بود که کثیف و رقیق منقسم شود  
بر منقسم است که غذا حسن الکیوس است و کثیف غذا از وی الکیوس است  
متوسط غذا حسن الکیوس است و از حد متوسط غذا از وی الکیوس است  
از حد کمتر و بیشتر از حد الکیوس است و کثیف غذا از وی الکیوس است  
حسن الکیوس است که غذا از وی الکیوس است و از حد متوسط غذا حسن الکیوس است



گوشت بیشتر است که از آن کباب سازند و بریان سازند و مع ذلک کثافت و  
 بنا به نسبت کمتر است و اگر گوشت بیشتر حوی را میزند تا میخدا شود و غذا را در کشتن  
 و مثال کثیف کثیر غذا را روی الکیوس کچم بقه است و کچم بط و فر سس و مثال کثیف کثیر  
 غذا حسن الکیوس کاج حیوانات و عجایب است و مثال کثیف متوسط غذا روی  
 الکیوس کثیف است و باید بود و چون خراش فیلد کاو و در نب بست و مثال کثیف فیلد  
 غذا حسن الکیوس نه است که میانه بود و در طری باشد و فیلد و مثال کثیف فیلد غذا  
 روی الکیوس و متن کثیف است اما مثال معتدل کثیر غذا حسن الکیوس کثیف است و مثال  
 معتدل و آن باینه و مثال معتدل کثیر غذا روی الکیوس فیلد و گوشت بیشتر است  
 و کباب است و مثال معتدل متوسط غذا حسن الکیوس کثیف است و مثال معتدل کثیر  
 کاو و مثال معتدل متوسط غذا روی الکیوس کثیف است و یعنی باهی شکاف است و  
 معنی یعنی بزرگ غذا که گوشتی که در کاو و غذا را از اطراف منقوع است مخصوص بران و یا  
 و اگر نه و این شهر بند که و نمون افادت است گوشت را لا محال فاضل تر از گوشت بیشتر است  
 و مثال معتدل فیلد غذا حسن الکیوس شلغم است و جاذبه و مثال معتدل فیلد غذا  
 روی الکیوس نه است و بخوان این بود و مثله اندیشه بر و کاو و برین تقصیل کم  
 کسی که کرد و چنانکه بر این انصاف بنویسد است چون از بیان او و در اندیشه فاضل  
 شروع نمودن و زد که اگر نه ق حیت در غذا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ  
 لطیف و دوا لطیف و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ  
 کند و دوا غلیظ که حرارت به آن طاقت نیاید بر این برین وجه که منقسم سازد و بر این  
 و بر این است و دوا غلیظ که از آن شان و است غلیظ توام غذا بدن و لطیف  
 بنویسد و غذا را به الکیوس کثیف از وی تولد کند و دوا لطیف که از فیلد  
 بران ناقصه الاخره تا از شد و مثال بی نه عمر نه است و دوا لطیف که از فیلد  
 برین و فیلد توام بود و مثال نه است که برین بیان میزند و فیلد برین  
 غذا نه است و اما الفاظی که از آن باب غذا میشود و در پیش ظاهر است که وی نه است



از ارکان و محیط شایسته غذا نباشد زیرا که در غذای و سفیدی مناسب است و شایسته  
مگر اگر نشسته و در آزار نیست که آب صرف بی اثری نباشد اما یکی جزو غذا شدن  
یکبار چون غذا ایمن و غامض که غذا را با بسبب بعضی شکر از مجموع حاصل میشود و جسم شایسته  
و دیگرین و بعد آب نیز غذای شایسته است که بواسطه فیروز روح میشود و دیگر هر کاه و باغی  
درین میروید و در اینم سمجج میگردند از مجموع روح تولد میکنند باجراست از ارکان این  
یکبار که موار آب باشد افتاده و لفظه را ثابت است و درین و قول این دو عنصر فله  
او متعذر که لا یمکنی و فایده اصلی آب و بدن بسیار است یکی که غذا را قیاس از و در میان  
بست و غیره و بخاری همیشه و وصول از قصبی چون و دریم که غذا را مستعد نموده و به  
نیست که کثرت و غده اجزا را ضربه غالب باشد و او غرض الانفعال است و قبول شایسته  
پس طرح جسم و غلبه ضروری باشد و از تحاسن است که چون فواید کثیره الهامی است و بعد  
منازل اینها با بحدت نیست و اگر گویند می بینیم بعضی حیوانات را که غذا میخورند و آب را  
نوشند گوشت و در مزاج ایشان غلبه است حتی که از آنرا ضربه غذا را در بدن بسیار  
و جز بدن میکنند و با استحباب نمی افتد و بکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات قریب  
با اعتدال واقع شده و در آنرا او بدین شایسته است که به مقتضای آب است میگویم که فایده آنرا  
غذا و مسده کرده و در طاهر است که وقت تناول غذا در اثر غریزی توجه باطل میکند  
پس درین حالت اگر طبع نباشد غذا و بسوزد و با اعضا آفت تغذیه میکند و از آن  
روان کند غذا را بخاری و ضیق و معنی بدن را قیاس است و باید دانست که آب چون  
با اعضا نافع میشود و غذا را چون زاید میماند از تغذیه بعضی از آن آب زاید تحلیل  
میشود و برق و بخار و قدری دیگر باز پس میگردد و بسوی جگر و معده و پیش از این  
است انقباض بول از انقباض بدن بخاطر آنکه دل منقطع شود و در مرتبه  
وی غایب از روح و بول و برق و در آن سهولت باشد ششم که در وقت خواب و در آن  
احتمال در اثر و مسرت بیشتر است که اعضا را تر و در و چون طایفه از آب است و در بدن  
موجب همین قدر افتاده و رگها را میگوید که در برق الطاف باک است و در آن

فصل فی بیان مبادی و تعریف آب با بهای میسهاست یعنی آبی که از زمین برآید و در  
شود و دیگر اشکال آن غلیظ است این چنین بر تقدیر است که درین مینه جز موصوفت بود و یکی آنکه  
منج و خاص بود یعنی زمینی که از آنجا برمی آید زمین یکبار قند و نظیر و نیت و کبریت و امثال این  
نداشته باشد و دیگر که سبیل و خاک یک بود و یکی که بی و آنچه شکست سکنی باشد بیک تر از غلظت  
زیر آنکه تراب چون غلظت شود و آب میسگر و متعفن و معنای یک آب جاری از تراب غلظت  
ست از آنجا جاری میگردد و زیر آنکه چنانچه چینی خاص چون آب میسگر است نه نشان میگرد و آب  
را صاف بنماید از شوائب و بود این صفت بسیار جریب و قوی غلظت نه میگرد و سودا که  
جاری بود از آب میسگر و آبی از معرب بسوی مشرق و مغربین است که آب و شمال  
مشرق و فصل آنچون اینها را آب تقارنی می افتد تا موصوفت این و تا خاصیت هر آب  
صالح میشود چنانکه آب که درین فصل می افتد و باشد چه یعنی باعث سرعت  
حرکت است و سرعت حرکت نه لطافت بود هر آب بخور که بعد از این بود یعنی جاری از  
جایگاه بهتر است که در زیر از سطح بود زیرا که حرکت باعث لطافت است تا این بود  
صورت است که در راه با بهای دیگر یا قند و در زمین می بخورند و اگر نه در آب میسگر  
شستم که غلیظ از این بود چه غلظت دلیل قوت ازین است و وی میگوید لطافت و طریق  
آن نیست که چنانچه از آبی میگردند و از این وزن کنند پس آبی دیگر چنان بر کرده نه نه و آن  
هر که ام که در وزن کمتر است سبک شد و طریق دیگر و قطعه نه نساوی از این که نه بود  
آن تر چنانچه جدا پس خشک سازند تا هیچ تری نماند و آنکه وزن کند چه که ام که سبک است  
آنکه که به آن آغشته بود و همان سبک باشد معلوم آنکه نوشته و خیال کند که آب شیرین است و در  
در آب نشان لطافت آنچنان است که آب چون در قیق لطیف بود و رطوبه و درین طریق  
و لطیف میاید و در هر چه از این از انقضای نماید و از آنکه رطوبه نه کور با این بعد و است  
سبب و اینکه از این منفصل میشود و در آن علالت نماید و به این سبب تجل میشود که آب  
درین است و اگر نه پوشیده نیست که آب صرف هیچ طعم ندارد زیرا که بیطری است یا قند  
طعم و آنچه و امثال این که از خواص صومر است که از زمین و معنی فریب است

که در بعضی بزمی کثیر از بزم ارضی مختلط شده و چون محقق اقل فیصل بود لاشی و شند و  
نشاید و علاقه ای که از آب نه و در محسوس شود و نشین و در صفا و شست و شستن که در بعضی  
گفته آب فیصل هر وقت حریم را بشکند و دلیل این لطافت بود و در آنکه در بعضی است  
در بعضی به دنیا پوشیده است و این را از بعضی لطافت است و هم که کثیر المقداره بود و در بعضی که در بعضی  
مقدار از احتیاط مفید بود و در بعضی دیگر بود و هم که کثیر المقداره بود و در بعضی که در بعضی  
توید مزید لطافت آب میشود و از هم که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
سینه و هم که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
نه که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
هم که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
جریان و بی طرف مشرق و منتهی رسید و باشد و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
و باشد و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
آفتاب است که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
معلق آب عین و است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
ایشان مخصوص به غیر است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
عین و طریق حد و است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
که از اجزاء ارضیه از وی جدا شده و آب آینه و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
صفا و افتاده باشد و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
که در بعضی است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی  
آب باران غدیه است و سهولت است و در بعضی که در بعضی است و در بعضی که در بعضی

و همچنین شد و گوی که مظهر از بخار متصاعده است که متقاطر شود و از استحاله هوا آب و هوا  
و خاک هر دو لطیف اند پس آنچه از آنها باید بداند اینست که لطیف هوا بود و شرط دیگر که در ذرات  
و قطرات است که بعضی بود و از سحاب را بعد از آنکه صافی از آن بگذشت که حرارت که در آن  
لطافت مظهر میگرد و در وقت سقوط او در وقت سقوط دما و ده که بخار است و شش و اکثر  
سابق بر همین اند و لیکن ابو یسحاق میگوید که ششوی بهتر است بهر آنکه هوا در زمان  
شدن عالی از بخار و در زمان میباشند پس از آنکه در وقت از آن میشود و اما حال آنکه  
باشد از ششایب غریبه و اینست که در کاینده در وقت زمان ششایب می بود و این  
شش می شود و دیگر آنچه لطیف است و در شش یک است نوشته و نوشته ان کون قوه فی ذلک و اول  
العصفی لا کلون عیار و دخان مانجی از سحاب را بعد از آنکه اتفاق بهتر است از آنکه بی بعد  
و در شش یک نفر از آن بر آید و در وقت شش که در بعضی او از این حوادث است  
مگر از شش که دخان که مختص و رسوب است زیرا که هرگاه برود و در کثافت و اینست که  
و بخار که در وی است قصد کثافت خود می نماید و در وقت شش که در بعضی او از این  
تفرق عین سحاب و از عین سحاب بر آید و اینست که در شش که در وقت شش که در بعضی او از این  
که موکل بر اینست که سحاب است و از آن روی ظاهر میشود بر اینست که در شش که در وقت شش که در بعضی او از این  
منه از دخانیه میباشد اگر بر آید قوه شدید و منفرد است و در وقت شش که در بعضی او از این  
اختلاف آنچه است میگرد و دور اند که آب باران با خود انصافها بکشد و در وقت  
از آب بخار موصوف از آن شده که غفونت و روی از دور تر میگرد و بعضی وی عیش  
تقصن اخلاط است و غیره و در صوت میگرد و پس آب باران در جهت انداخته بهتر  
است بهر آنکه در لیکن سبب نقصان عارضی که در جهت قبول غفونت است که آب باران  
از این جهت میبرد و همانست که هر چه سردتر از آن کم محسوس شود و بهتر از آن  
خوار است بای و در کان آن دور وجه بهر جهت شش را مظهر آب را است و دیگر قوه  
باشد که وی شش را قوه سبب از خط لطافت از منفذ ارضی و هوای زود و در وقت  
است و از آنکه در شش لطیف است و در جهت انفعال است و بعضی گویند که قوه شش از شش

[illegible]

بنظر اقرآن اوصیاءات مذکور و چه اگر میل عین بین شوره باشد ابرو او در او کشیده باشد  
بنظر اقرآن که در صورت عین و آنست که بقی محل است فصل نواید و و کذا گشت  
تربیع منفع فاضل از ربعه این مع نواید و و اگر نه عین به صوف گفته شد که هر چند از  
صلح جید تر باشد فاضل تر است تا قی کسیر قافا سکون نون و تثنائی صفتا صفت  
که بگذارد و آب از آن بر آید پس به صنعت انوار از این جاری سازند و این قی است  
و ترجمه وی در قی که در است و آنچه از عین جاری شده به صنعت محل بدان چنانچه ترجمه  
نیز قی گویند به از او اگر نه عین هم عین است و که گشت که اندازد که به صنعت جاری گشته که  
همه قی گویند محاذ اما کلمه اصل خود و از و نه حکم قی فقیه و مگر که با سی چاه گویند مگر به موله  
است که در عین قی کاوند و آب در آن صبح می آید پس اگر به صنعت جاری سازند قی  
مستحق شود و نسبت شنی به پیر چون است عین جاریست پس بقت احکام مگر به باها  
مختلف است مکان و به پیر و بهترین وی است که نهرین و و یک و با هم  
تر باشد و شمع بود و به صفت نباشد و صفت شود و شمع و کذا گشت بعضی چاهها شمع و شده که  
آب او در طافت و سبکی آب نکند که به شمع شود و شمع و لطافت معروف به پیر  
به جلد هر آبی که صفات محمود بیشتر در آن موجود باشد بهتر از آن در آن خود باشد و عاقل و سر  
نما و از و دو سام و دم که شرب آب چاه مقابله شده اند و اصلا ضرر نمی بیند و این عجز  
خارج از بحث است اما تو کسیر مفتح نون و تشدید زاده محله هم و نام صنوعه را گویند که در این  
طوبه نگار باشد و آب نواحی زمین طبع ترشح شده و در آن جمع شود و به صنعت نباشد و آن  
نوعی که از آب پیاو باشد و فرق این دو زمین و وقت است که در عین آب از بحث  
در زمین بر آید بخلاف آنکه از زمین محله در طبع آب ترشح نیاید و کوفه فخر قاف و و به  
به پیر و آبهاست و اختلاف آنها در صفت طوبه و در احکام میاید که در حقی آنها  
استاده به سطح ارض متعین صنوع و این به پیر و در این انداخته که به اصطلاح  
انوار طبع اینهاست بطور گشت عدم تحکک خاصه که فی ذلک از آن روید و باشد و  
آب که بعضی را از اجامی گویند و اجام مع احمد است و از و آبها استاده آب رود و است





کیفیت و جمع اجزایش منع میکند صعد و کذا در ابرو مانع و ظاهر است که مقدار معتدل از نفی  
مستقی می باشد و در اکثر کتب معتدل را با باد و اعضا و اعلاطه ایوان معتدل هوا باروست  
مروغ را و وی در منع غلبه و غلبه معتدل است لهذا گفته اند که در جمیع طبایع  
که سختی اعضا با آب هر وقت که در جمیع آب شد بدین جهت است که در او دو نوع است و به  
این دو نوع و صاف که در حق آب هر دو گفته شد مخصوص بدانست که اندک شده باشد  
یا بیش از آب شسته و باقی آن که در اصل هر دو گفته شد برزف یا شور که این آن جوان  
ندارد و اعتدال آب هر دو فصل را در وقت عار و موری می رانج زامعا و آن وقت است و ملاحظه  
حرارة غیر نرمی و معتدی باشد و لهذا گفته اند ارض معتدی را منع میدهد بدین جهت و غلبه  
و منع در اصل هوا معتدل می نماید و نسبت که در با غل آب ستوده اند اما سخنیم که اگر کثرت  
غسل با آب دیدی باید که در آن جهت که از شدت مسام می شود و لا اعتبار به آب  
گرم که با شکر گرم شده باشد یا آب شکر معیار شده تسخیر و معتدل و اعتبار به سر سبز باشد  
یا بر طعام مختلف پاشیده یا آنچه که گفته آید و شسته خانه که نوشیدن آب گرم با طعم  
بضم میکند و غسان می آید و در آن خانه که خانه یعنی بکرم بود زیرا که طر در افساد و کثرت است  
خلاف بسیار گرم کاه باشد که طعام را از خود سار و در افساد و زحمت است که در معتدلی  
افیده از طرارة از منته و در طرته باشد و این که در افساد طعام را فو و مطفونیک و این در سر  
معه و می آرد و شد که کثرت آب آن است و آرد و یکبار و در حق پیدا کند بسیار است  
قلب بدن که از افساد و غیر معتدل و در حصول یکین فو و در عطش صاف و در  
ست یکین عطش کاذب است که این طعام میند بدین باره است عطش صاف است که از فو  
میده. نه و عطش کاذب که از طعم غلیظ یا از شوریدید و یا از فو صاف است که از  
آب سرد دیده میشود و از مجموع آب بسیار گرم از صفا برت بر شکر با یکین می پذیرد  
و اما آب گرم بر بهار کثرت است که در آن معتدل را با و اما یکبار در و است از طعم و  
غسل یکبار در و است از طرطوات و نرم میکند شکم را نرم کرد و در آن فصل است و این  
چشم و چای و یکین است که آب گرم علی الاطلاق روی است و موثرین فو معتدل بعد



[illegible]

باشد

و در یک نشند و باقی دیگر چه بنا که از در سیل تقاطع و درین چه با صوف نوزد ده  
که از نه نیاید هر یک تمام پوشند پس نه و یک اش از نوزد تا تجارت صوف بر آید و فرود می  
در یک نشند و آب صوف را امتحان میکنند هر گاه سفید بین منهار صوف را بر آید و در فی سیل  
و میسان نه قدری که بخوبی بکند و چون نوزد با عرق گرفته باشند آب و یک نشند  
و در یک آب بریزند و سیل آب شور و قلع شیرین میشود و و هم که بر کنه که آب شور و در و  
نمده کنند و سیل آب از آنجا بدین جغره مترنج کرد و سیل آب سیل این جغره و دیگر کنند و  
سیل آب از آنجا بدین جغره مترنج کرد و دو میسان میکنند و آب را بر سیل بر شمع از جغره  
جغره سیل سازند تا ملاوت پیدا کنند و اگر زمین نواحی دریا شور باشد نیز زمین دیگر که  
از بورت باشد جغره کنند و آب از دریا بدینجا بر آید و نوزد پس از جغره بکوه همی گردانند  
تا که شیرین کرد و صوم که آب به بخوشانند تا چهارم حصه برود و اگر در صد رطل آب  
یک رطل هر که اکوری اینمده و بخوشانند تا چهارم حصه برود و او بی باشد و نوزد که  
آب مطبوع اختلاف دارند بعضی بر آنند که آب را چون بکوشند لطافت میگیرد و در ده او  
و اول می پذیرد و شمع بر زمین است و انسان بر اشارت به عارضه و در و سیل آورده اند  
اولی که بخرید و که نفع در آب مطبوع کمتر باشد و آنچه از نوزده سر تر و این جغره  
بسیک است و بعضی بر آنند که آب از شمع غلیظه تر و کشف تر میگرد و در و سیل آورده اند  
که چون بر آب خوشانند شک نیست که این لطیف است تصاعد میگرد و لان اللطیف  
شد بقول تصاعد و هر گاه از اخرا لطیف مفارقی شود و آنچه باقیست لا محاله کشف و بر نوزده  
الارینه علیه و عا بر است که این آبها همگی از بها خالی اند اختلاف اخرا ارضی نیست پس شمع  
علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه از نوزده و کثافت نفع کنند از آنست که در زمین  
آبمانده شود و چنانکه تجربه طایفه شده و در زمین این شمع میگوید که شمع هر جغره لطیف از بقی  
لکن کثرت سخاقت نیست بهر که آب تشابه لاجرم است زیرا که بیطاعت از بی بیطاعت عدم  
وجود آب بیطاعت گفته اند غیر آب است و آبی که بعد از آنی همچا هر چند غلیظه تر از نوزده است  
لیکن نیست بدان که قبل از طبع بود و لطافت گرفته لا محاله و علت ضروری حدیث

در نالی که در زمین است بطریق لکین ترا از نوزده طبع

این نوزده ان اطلاق است

از طبع است که غلظت آب از دوام برون نیستی کمی که بسبب برودت کثافت عارض  
شود و زوال این بطخ ظاهر است و دوم آنکه از اختلاط اجزاء ارضیه غلظت پیدا نماید و این  
بیش از طبع زایل میگردد و بهر آنکه اجزاء ارضیه باطبع از آب جدا میشوند قشریست با اثر غلظت که لازمه  
و است ولیکن چون اجزاء و غایبه صغیر است و آب میل به خلط دارد و اجزاء ارضیه از آب جدا  
نمیگردند و از طبع زلفت و غلظت در آب پدید می آید و به نسبت اجزاء ارضیه از مصلی آنها  
ی باند بریزد و ترش آب لطیف میگردد و سپس طبع خیم بر لطافت باشد و در حله و شرج  
بعد از تودین مختلفین تجربه طبیعت ظاهر میگردد که اختلاط ارضی آب دو گونه است یکی که تمیج  
نشدت بود و چون با عکس یعنی آبی که بالذات پاک بود و از او آه غازی غلظی پیدا کند و این  
آب تنگ است که از طبع لطیف شود و دوم آنکه اختلاط اجزاء ارضی باشد و بدو معنی که به داشتن  
آن نسبت شود چون بجای معادل و آب بجز که بالذات غلیظ اند و این آب لایم که کثیف گردد و دو  
وجه لطافت در اول کثافت و زوالی بطبع زوالی سابقه باشد و نیست چه گفته شد که زوال  
ارضی چون سهولت از آب جدا میشود و زود تر قوی و کثیف و به تخیل ارضی مزید لطافت  
باشد بخلاف آنکه به داشتن ارضی از آب غلبه بود که در خصوص تخیل اجزاء ارضی تفرقی افتد  
و از برای همیشه و نسبی می باشد کثافت باشد و طریق دیگر در دفع روایت آب است که خاک  
پای خاصه که از شهر آن نوشته باشد و آب آینه اند و بدو صفت شود و بهر چون گفته  
شده باشد تا طریق تصفیه آب که در ویلیط است که خسته زرد و آینه بکامل ارضی است  
که به قدری شب یانی با قدری ریح مسوق و شب و ریح مهاکم نشاید اینجاست که  
غالی ارضی میستند و اگر حکم خوب یک در آب هر کنند تصفیه عاید و بهر چه در اصطلاح با  
روی گذشته مصفی گردد و در وقت خوردن با نریاق لایم رویست و بهر چه در وقت  
و وقت بهر چه شرب منافع و مضار آن و بهر چه ماکول و مشروب باید آن را انداخت  
القسم الثالث فی النوم و یقطعه قسم سوم از اسباب ضروریه ثابت است در بیان  
نوبت و بیداری انسان و فیروز الطاهر و سخن الباطن اما خواب پس وی سرد میکند ظاهر  
بدن را و گرم میزد و باطن را و بر طبع آن قصه و ترمی و در باطن را اگر کوتاه باشد و



[illegible]

از اجزاء روح که بجزارت و حرکت نقطه نروج میشود و عرض این در نوم انشود میگرد و در اینجا  
نقطه را هم گشتانیده و او را اند و نوم را بسکون انانیتیه نقطه حرکت از آنست که حرکت  
تسخیر میکنند و تخفیف و تقیل نمایند و روح را بطاهر متوجه میگرداند و نقطه به ستون  
میکنند با نداشت روح و حرارت غیر غریزی و تخفیف و تقیل نماید بار تقیل غذا بدین  
در روی از روح را بطاهر متوجه میگرداند و با یک روح و حرارت و تخفیف و تقیل نماید  
سکون از آنست که بجا که سکون ساکن نمیدارد و روح را و بدو را و ترطیب می بخشد  
از قله متخیل و زایل بسیار و ایجاد مادی را و عادت میدهد بر بعضی غذا و نفع مواد و بجز  
مواد میکند که کثرت نوم روح و بدن را ساکن میگرداند و ترطیب بدن میکند  
غذا را و طهارت را که اعتدال بدن در روی و زایل بسیار و تعب و نگی را و عادت  
عضوم و نفع نمودن و بیدار و بیدار میکند و از او را و جسم و نوران اعتدال است و در آن  
تدبیر نوم مقرر کرده اند و در خواب و بیدار و نوم محمود که است و مذموم که است  
و در شکل نه فایده دارد و اگر گویند مفصل باید و در بحث نوم و نقطه القسم الرابع  
فی الحکمت و السکون قسم چهارم از مسائل نه فزاید و در حرکت و سکون بدن است  
و عادت که حرکت کل بدن را کل مکان باشد با حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و در  
حرکت و سکون چنین کرده اند الحکمة فی خروج المادة من القوة إلى الفعل بالتدريج  
و السکون هو بقاء المادة علی القوة أو علی الفعل و حرکت مستثنی و ضعیفی کفی  
و تعریف هر دو احد این جمکات اربعه در بحث فصول و انانیتیه که انشا الله تعالی  
اکنون و در اضطراب انسان بدینها بیان نموده می آید اما احتیاج حرکت از آن  
جهت است که حرارت غیر غریزی و اتم فعل میکند و همه آنچه وارد بدن میشود و بنابر و اتم  
فعل عارض میگردد و از آنکه از عجز از تحیل فضیلت پس لازم است که اندک اندک فضا  
زاید بماند و طاهر است که فضا ندک و اکبر و با هم جمع شود حرارت را و بدو و بدو  
بدین سبب عادت بسوی حرکت نموده ازنی شده با واسطه و فضا زاید تحیل و در حرارت  
غریزی افزوده نموده و تخفیف میگرداند و لان حرکت من شأنها التسخیر و این فی سادق

[illegible]

فکلی علی معتدل در شده و ضعف کثیر بطی معتدل در شده و ضعف نیست و بطور سرمد معتدل  
در شده و ضعف و کثرت و قلت هر دو قلیل معتدل در شده و ضعف و بطی معتدل در گشت و کثرت  
و ضعف شدت بطی کثیر معتدل در شده و ضعف معتدل در شده یعنی در شدت  
و کثرت و قلت و غیره بطور بداند که هر گشت بالذات تسخیر و تحلیل و ترکیب و تفرید و اخذ  
از اطرط بالعرض است چنانچه باید لیکن تسخیر و تحلیل و ترکیب و تفرید و اخذ بطوری قوی تر از  
تسخیر و تحلیل و ترکیب و تفرید و اخذ قوی قلیل سخف و تحلیل و ترکیب و تفرید و اخذ قوی قلیل  
تحلیل و افزون تر از تسخیر و تحلیل و ترکیب و تفرید و اخذ قوی قلیل تسخیر و تحلیل و ترکیب و تفرید و اخذ  
سخف و تفرید قوت است که است که است و محتاج بر زمان طویل نیست هر گاه حرکت سریع تر از  
باشد و زمانه بر زمان حرارت کثیر احوال میکند و مع ذلک تحلیل کثیر سخف و تفرید و اخذ  
زیرا که جهت تحلیل و تفرید و اخذ و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
تحلیل و تفرید و اخذ و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
و ضعف و در سخف و تفرید و اخذ و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
شده است که از هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
برودت از اطرط حرکت بسیار است که از بسیاری حرکت و بطور غیر نری تحلیل و تفرید و اخذ  
و از تحلیل و تفرید و اخذ و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
دی واجب میکند اجتناب از طوط را پس سخف و تفرید و اخذ و هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
هر که قوه ظاهر که در معده است نشانگین است که در هر یک از اینها و هر یک از اینها و هر یک از اینها  
نخست از هضم اجزاء غذا ای که ملائمت معده است میرسد استر تجاوز میکند از اجزاء  
معی که در معده غذا را تمام کرده پس در وقت هضم اگر سکون واقع است یا نه هضم بسیار  
است و هضم نعل میشود و اگر حرکت افتاد غذا و معده می جنبد و هضم را میبکشد و بنا  
اکه در نیت و تبدیل در اجزاء غذا می شود و قاعا سلسله از اینها و با سلسله و یا به نری  
باز و بدین سبب فتور و هضم واقع میگردد و لیکن حرکت خفیف که باعث تخفیف غذا  
نشود و بنا به سکون باشد در عدم بطلان هضم اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا و بعد از

هضم بخند بهر که گرم میکند اعضا هضم را و بر می آید و حرارت نیز می آید و تکلیف نهاده  
او و حرکت بود و هضم غذا را چون بر آن گذارست زیرا که می جنباند غذا را و فصول و اینست  
می آید و از علی بسفل و از جمیع کماست و ریاضت است و وی عصبه گفته شود و اما حصول  
خفاص از جمیع بنابرینست که در وی از هواست قریب به هضم و باقیه و پخته مستغرق میشود و  
صول نقص و حرارت نیز می آید و هر که هضم را می جوهر روح هم بر می آید بنابر تقدیر  
کسی که لذت از اینست که در کثرت جمیع ضعیف و در وی قوتی می آید و هر که نقصان روح  
آید برود و باقیه و ضعیفی گردد و باقیه و جمیع ضعیف تر است و اینست خاصه که مرق و این  
باشد اما اگر کس باقیه و حیضت و در وقت معادل ام غریب الطبع مرق شود و باقیه باشد  
باست تقدیرت روح و اشتیاق حرارت نیز می است و سخن بگوید که سخن معادل  
خصوصی است و آن که در وی از جمیع باشد و اینست که در ام غریب الطبع و اینست جمیع از جمله ضعیف  
است نه مغزات و هضم همانست که می حاجت و تعب شود و از آن واقع شود و در زنده  
جمیع باید دانست که صاحب گرم و در اندامین کار فوئی باشد و ضرر که باید از جمیع و صاحب  
شیر گرم خشک تر قوی بود و لیکن اثر خشکی و در وی ظاهر شود و بهر حال بدین و غرضش بر  
آید و صاحب منجی سرد تر و در خشک بود و بدین ام ضعیف باشند و مغزات جمیع  
زود تر و ضعیف تر گردند و بهر ترین وقت جمیع بطور قدما نیست که غذا از معده گذشته باشد و  
هضم اول و ثانی تمام شده بود و علی و دیگر محققان بر آنند که بر سر قیل القابله که در هر که در وقت  
وقت جوع باشد و معده خالی باشد غذا و معده جمیع نهایت بد باشد پس وقت این  
بود که طعام در معده هضم شده باشد اما تمامه از معده گذشته باشد و حال هضم چون کسان است  
هر کس را بدین ام حکم وقت مکنه ثابت نشود و باقیه و اعتبار که از آن بهر که صلیح نماید است که بعد  
تعداد طعام قل مرتبه تا سه ساعت که فو و شمع و این کار مکنه و بسیار ضعیف است اما باقیه که در آن  
که شبهت صادق بود و او معده منی منتهی و فو و شمع منی منتهی و فو و شمع منی منتهی و فو و شمع منی منتهی  
به بی باقیه و خارج چون ضیاء جمیع ولس و ملاطفت و امثال آن و وقتی شروع کنی که هضم  
و پیش از فو و شمع منی و ملاطفت پس از کما و فو و شمع منی منتهی و فو و شمع منی منتهی و فو و شمع منی منتهی

فوج با تماشای آن غنایه و در جهت چشم او حقه و تغیر پیدا می رسد و غول مانند باید که در این  
عشرت و شده کند و از هر دو با محبت و تیرج و هرگاه منی بخند برآید و به دو قطعا بازند از هر دو  
که با حال و حرکت بسیار شود و آرد و آخر ضعف در ماه می آید و همچنان افاضه نماید و آن  
بیمه العبد از حال باشد بفرست و کثرت استمال و اگر به دستور یا با کبره مشاهه که گاه گاه دست  
و به ملک گیرند و در کمال یکنواختی علی این بجهت و جمیع عقب تخمه و بعد اسفرغ قوی و یکنواختی و  
و این را در هیچ و حالتی هم و هم هم طشتند که در اکثر است تحلیل هم غشی باشد و این صفت از  
افضا درستی و خوارشاید و وقتی که تن گرم شده باشد یا سرد یا نرفته است یا این و این  
و نیز که با بس الراج بود و این صفت با احتیاط یا اشتراک یا صواب و عیقل باشد و عیقل است  
لازم است پس از این آب شکر و در هر مرتبه سرد نشاید نوشید بکسر غار و ریشه و شکر  
می آرد و این آب سرد و غسل نباید کرد و نوشیدن یا از بوی سرد و محفوظ باید داشت و اگر در  
سرمه و پشت پیدا کند یا نزد ایسکار نرزد و اعضا افتد یا از کثرت و قاعی رسد یا از اندامها  
بوی بدیدند نشان آن جمیع اسلوط فاسد باشد و در بنصه است و از او طبعی کند و تقصیر  
خط نمایند و هرگاه بعد جمیع تقیرین شاول می کند و در جمیع با نرسد  
و در آن ترشید که در دست و پستی و بین و کیف یا با این نوشید که لک  
صفت قوی و شش همراهه و باه است و کوه و قدری آب تر کرده صبح آنرا بنفشه  
کرد و صبر داشت با صبر و دست توله خوردن و آب و می قدری غسل نمایند  
آنچه باید دانست این نوشیدن میوه باه یوسین است و عافیت و معاون قوت  
معمومین و از او به معده و هیچ چیز مان نرسد و بهر جهت و بهترین اشکال است که در آن  
بر ستر نرم است با رفته باشد و معده می بالایی بود و دیگر طریقی همه و لو طاعت با که  
در خرج منی است و در حکمت نیز صفت گفته اند و تجربه و یافته اند که هرگاه باز و به ایست  
خود و لو طاعت کند خاصه و تنه کام جل اغلب که فرزند او بعد از میلان میباید کرد و  
باشد که مجتهد با هم عنوان طهارت و محاسن باشد آن پرشویه و نماز که سن بون  
و امینا رسیده باشند و تقویه امر میباشد حدیث دارد و با وجود کثرة است



[illegible]

[illegible]



روح نیز لازم و در بروج و پنجار و قیسی است زیرا که عند عوارض نفسانی روح جو  
متحرک میشود از آنجا است که حرکت نفسانی را بقوه حیوانی انشائی متحرک میکند هر چند  
میداند که از قوت نفسانی نیست و وجهش از است که نفس را از ورود عوارض امرکات  
جبری لا عارض شود و تقارن این با این بدان و هر دو که باشد نفس حکم و الهی می  
دل را پس هرگاه عارض میگردد نفس را نقد منقبض میشود و آن را دور باشد از آن  
مناف و بجه عارض شود نفس را پس بسوی ضری منقبض میگردد و دل متصل گردد  
بدان لایم و دل محدود بقوه حیوانی و حرارت نیز نری است چون دل منقبض شود  
قوت و حرارت نیز منقبض شود و چون دل منقبض میشود قوه و حرارت هم منقبض  
میکردد و گفته شد که روح آن روح نیز متحرک میگردد و لایم و الهی و انشائی است  
خون نیز متحرک میشود و تغییر لایم و کمال منتهی میگردد و وجه اضطراب بسوی حرکت نفس  
در این است که در صورتی که در این امور نفسانیست که تحصیل ضروریات  
بدن و البته بد نیست که باعث بر تحصیل ضروریات بدن از امور نفسانی است  
و اینها هم قاذبات شده که هر کات بدن از جمله ضروریات است چنانکه گفته شد و  
جو این کات موقوف است بر عوارض نفسانی که منتهی میگردد که راضی بهوست و  
پس اینها ضروری باشند لکن با متوقفا علیها و در الضروری و در اضطراب  
بسوی سکون نفسانی بخاطر است که روح لطیف حاصل تحلیل است اگر و هم  
باشد تمامه تحلیل می یابد پس حاجت سکون نیز ضروری باشد تا روح نقد که  
از حرکت بیخارج شده و دیگر پیدا آید و بنشیند تا آنکه حرکت روح بسوی خارج پیشود  
بسوی باطن و در هر دو صورت یاد و نیت میشود و حرکت با این اندک چنانکه موقوف  
نفسا که حرارت است الی خارج البدن پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت می  
حرارت غیر نری روح را بخارج بدن اما و فیه کالغضب و الفجر با کنار کی بخارج  
غضب و خوشحالی او قلقله قلقله کالغضب با اندک اندک همچون لذت از غیر حس  
حاصل شود و منها با هر که حرارت الی داخل البدن و بعضی از این امور نیست

که حرکت میسر به حرارت روح را به اعلیٰ چون انابه و تقصیر که با خوف یا کبریا کی چون ترس  
 قلیلا قلیلا که حرارت و یا اندک اندک که چون اندوه و غم یا کبریا که حرارت از مرده الی داخل  
 و مرده الی خارج که با غلبه نفسان مع الخوف و بعضی از آن امور است که حرکت میسر  
 میسر به کبریا به اعلیٰ و بجای بخارج چون غصب که با خوف یا ربود و مصیبت  
 کشیده اگر از مصیبت یا بر نفسانی بلام و قوی است چون فرح منفط یا منافذ است  
 قوت مقاومت قوی است چون در غلبه منفط و درین دو صورت روح و غلبه حرکت  
 میکند بخارج و اگر این امور بلام و قوی است چون فرح غلبه منفط و لذت غلبه منفط و درین  
 صورت حرکت میکند روح بخارج و مراد از غیر منفط قوت مقاومت است نه در  
 غلبه قوت که وی اعتدال و انبساط و اگر این امر منافذ و بست چون فرح منفط  
 شده و درین صورت حرکت میکند روح به اعلیٰ و غلبه یا منافذ من انبساط و فرح  
 منفط که هر کس با فرح بنود و هر کس با فرح یا ربود و حرکت به اعلیٰ و غلبه بنود و منافذ  
 بر محل میشود و است اگر آن منافذ غیر قوی است چون غم درین صورت حرکت میکند به اعلیٰ  
 اندک اندک که درین حالت بنا بر فرح و مودعی اخلاص حصول هر قوی و اگر نمانده  
 و توقع مقاومت هر کس به شد و اگر این امر هر کس از بلام و منافذ باشد چون غم که  
 متضمن بنا و خوف است و چون حمل که مثل فرح و فرح است و درین صورت حرکت میکند  
 روح و یک وقت به اعلیٰ و یک وقت بخارج و اگر قالی گوید حرکت جسم در یک  
 وقت به وجه مختلف محال است پس این گفتار راست نباشد که در وقت زمانی  
 گویند که قالی بخیر باشد و هر کس با ناسته بود پس حرکت جسم در یک وقت به وجه مختلف  
 نباشد لیکن حرکت جهت در یک است اما محال محال عقلی است و از مقول است  
 که بعضی شرح بر شیخ کرده اند در قانون هر بقیع پیشو و اهل و تدبر که در معانی  
 انبساط و غلبه که معنی با مودعانی اند گفته آید مع آثار که ازینجا در بیان ظاهر میشود و اما  
 غصب کفقی است نفسانی که بصاحت او حرکت میکند روح بخارج جهت انتقام  
 از مودعی کفقی است نفسانی که ریتع او حرکت میکند روح بخارج جهت انتقام

[illegible]





میاید و آنچه که نیست که فلاسفه اسکان و ارق و مستحکم و باقی ساخته اند و میگویند  
تصور اینها را باید که سبب حدوث و احوال یابد و در حکمت و حدیث  
از کتب قدیم و کتب تفسیر و آثار ائمه و کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
معهده و تفسیری و این باب بجا میاید و در کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
و کتب تاریخ و کتب جغرافیه و کتب طب و کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
که وقت به وقت میاید و در کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
قریند که از این متنی مشکون کرد و مشابه همان شکل میاید و در کتب فقهیه  
زیر که تصور نفسی در تیر قوی تصرف می تواند کرد که احتمالی که گشت و گشت که کسی  
پس چون چیزی مانع شود و آب از این فتنه جدا می شود و در کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
که رسد باشد و دیگر ی چشم زد و بی نظر کند شش شش و در کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
که بعد از آن باشد و بجا میاید و در کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
در حد فتنه مانع کرده اند که پسین برایشان احمد و احمد از کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
بعین قبیل است بعد از این سبب تصور و تفاوت و تفاوت و متالی که در احتمال نکند  
باشد و تیر طبع و فتنه پدید آید عارض غشاق است که از حد و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
باشد و مشرب و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
نماید استقامت و در مزاج پدید آید و از جمله است که تصور و حجت کند با تصور مرض حتی  
که این تصور عقل شود پس البته بر طبق آن بویست با مرض حقیقت عارض که در فتنه و فتنه  
فلا و منوی مولوی علیه الرحمته و الغفران خوانده باشی و از جمله است که منشی بر موضع ضیق  
طبی مولوی بسقوط می شود و کسی را که سقط تصور باشد و اگر نه میاید و این در زبان  
که در جوانی منشی میگوید و در باز که ان مرضی است و از جمله است که منشی بر موضع ضیق  
و تحقیق است و در کتب فقهیه و کتب لغت و کتب ادبیه  
فصل در تفاوت الیه رجعت می باشد که با طایفه عند البهائم الفصل الثانی  
الاسباب المحرقة فصل بیستم از سنه بیستم است و سبب که احدی را میزند

سہ

معنی است و در سبب با وی عالم است که ایجاب حالت بواسطه کند همچون غلام  
 که اگر واجب کند استلزام او را و امتلا واجب نماید مرض را یا بی واسطه کند همچون  
 چهار آتش هوا که موجب صدق شود و در صورت اول میان سبب با وی  
 که یکتیم طعام است و میان مرض است واسطه شده و در صورت ثانی و سبب  
 و مرض هیچ واسطه نیست حاصلی که درین سبب هم بدنی و مرض واسطه باشد  
 یا نه آن سبب را با وی گویند بخلاف سبب بدنی که اگر در وی و مرض واسطه  
 از سابقه گویند و اگر نه واسطه خوانند زیرا که میگوید و سابقه و بی الاسباب البته  
 التي تكون منها و بین المرض واسطه و آن سبب بدنی است که میباشد میان و  
 و میان مرض و واسطه و الواصله و الی الاکسایا التي لا تكون منها و بین المرض واسطه  
 و الواصله است که باشد میان او و میان مرض و واسطه مثال السابقه الامتلا محمی  
 مثال سابقه امتلا است مرضی عقیقه را زیرا که امتلا واجب میکند تب عقی را بواسطه  
 عفونت و تب را بعقی از آن میفهمیم که محمی توهم که از امتلا میشود و بواسطه  
 امتلا سبب و اصله است زیرا که در وی و در تب مذکور و واسطه نیست که آن  
 یعنی و مثال الواصله العفونه التي تفرعها الحمی و مثال واصله عفونت است که آن  
 است اثرات عقی را زیرا که در عفونت تب و واسطه نیست و همچنان امتلا که در  
 محمی بود میگذرد و اصله باشد مرض را چنانچه گذشت و سبب فاعلی را بر  
 سبب تقدم زمانی است و برین تقدیر هم سبب مذکور سابقه میشود این است  
 لیکن از آنکه سبب عی بدنی با وی مستی شده و قسمی از بدنی بواسطه لاتصاله  
 بالهضم و دیگر از بدنی را با سیم و که سابقه باشد مستی ساخته و باید دانست  
 بهیچانکه مرض را سبب سبب میباشد بیجهت را نیز نه سبب است مثال سبب با وی  
 صحت غذا موافق است و مثال سابقه او بفتح تام و مثال واصله اعتدال علاج  
 و ترکیب و بداهه الاسباب اما آن گذشت سوء المزاج او مرض الکلیب و تفرق  
 الاتصال و این سبب است که پیدا میکند سوء المزاج را یا مرض ترکیب را

بصرف اتصال راویان اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
خارج هرگاه خارج شد موالید از میان سباب معزوم احوال بسیار متغیر است  
و این شروع نموده و دیگر سباب هر دو اندازند و اینها که شستند و کوبیدند  
من ققول آن سباب را که در اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
جست بر تو و اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
نحوه اقلید و نحوه رقیق از اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
کجیل و عام است که حرکت نفسانی بود یا بدنی یا بی جنبه میگوید اما اینها که شستند  
که آن حرکت نفسانی است که انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض  
مستحق است اما دیگر امور نفسانی احوالی آنها را تبیین را فراموش مکن که اینها که شستند  
میشد و بدینکه کاسه ای که در اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
نحوه اقلید و نحوه رقیق از اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
از کثرت کجیل و ملاقات حرارت و با الفعل دوم ملاقات حرارت با الفعل اول  
حرارت و ملاقات حرارت و با الفعل دوم ملاقات حرارت با الفعل اول  
سوم ملاقات حرارت با الفعل دوم ملاقات حرارت با الفعل اول  
و او که از استعمال کردن بر علاج بدن است که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
و او که از استعمال کردن بر علاج بدن است که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
طایفه عضه اگر منقبض شود و مودعی نیز دوت باطن میگوید و با بر جذب خون جگر  
لان السنون تجذب الدم علی قلبها و کثافت السام و سبب چهارم حرارت  
کثافت شدن مسام است زیرا که سدی در مسام باعث احتقان حرارت و انقباض  
میشود و این معنی نیز حرارت میگوید و سبب کثافت خواه ملاقات همیشه باز  
بالفعل بود چون مصالحت بر ف و بهر آنکه دو غسل با آب سرد خواه ملاقات  
همیشه فانی چون غسل با آب سرد است که اینها که شستند و کوبیدند و اینها که در دهان می آید  
طین و خواه چوبی دیگر که صف حرارت می نماید اما استعمال مبردات بر طایفه اگر چه احوال

باشد  
عبار

بمعنی زنده و پیاپی و کمالاً یقینی و در بعضی نسخها و نسخه و علم هر قوم شده و بعضی بپنج  
چهار می تکلف می کنند و گفته اند پوشیده نیست که در انصورت یکسان  
را عام باید داشت و گفته اند در اخلاص گفته اند که انصاف لازم نیست و کمالاً  
نشد و غیر لازم و معنی شده و وقوع جسمی است و در عروق ضعیفه بچستی که مانع از  
مغزول طبعی گردد و از نشسته و می تواند که گفته اند سهام یعنی انکشاف و ان  
باشد و برین بقدر روی عطف لغیر می باشد و عطف حقیقی چه عطف حقیقی  
است که در مسطوط و معطوف علیه منبسط باشد معنی و انقباض و بسبب  
تجلی خونت عفوته است زیرا که عفوته اینجا که متولد میشود از حرارت غریبه  
تولید حرارت غریبه تر میاید و علت سردی عفوته حرارت غریبه است که  
بر رطوبت که در منتهی است تشدید کند و حرکت و بدین اثر حرکتی غریبه پس رطوبت  
نیز کور فاسد شود و بهی که قابل صلاح نماید با آن حالت بهر چو که باشد و حرارت  
عفوته فتور در نوعیته می افتد یعنی آن شیء من بر نوع خود باقی نماند مثلاً خون که  
کنده شود و اخلط و دیگر بعد کند بدن هم همانست که بود و دیگر که شده حرارت  
عفوته با حرارتی بخاند که در انصورت بهر خط که باشد سرد و میگرد و دواز  
نوعیت خود بر می آید و این چیزی دیگر است از رطوبت عفوته خارج و در بعضی  
حیثیات گفته اند آنچه بر این بعضی گفته اند که تب و موسی و بعضی وجود ندارد و دیگر  
خون چون معفن شود لطیف آن صفت اگر دو و کثیف وی سرد و امع روان بقول  
که طاهر ابطال است با جمله هرگاه رطوبت گرم میشود و عفن میگیرد و بجز در عروق  
از وی جدا میشوند و اعضا را که مجاور نیست گرم پیاپی و در اشتعال و تب  
افزایش عفوته لا محاله سبب خونت میگرد و در اسباب الموضع البارد  
ثابته و سینه های بیمارهای سرد و پشت است ملاقات برودت با فعل می افزون  
مصادفت سرد است که با فعل سرد بود همچون هوا سرد و آب سرد و این هر دو  
از اسباب برودت اند و لیکن با بعضی احوال است خونت نیز می نماید لکن حرارت



و گفت مسامحه نماید در اسباب مسخه شمرده شده و قات برود و بالذات و در وقت  
 شده و دست که بالقوة سرود و همچون انضداد و اطمینان که باطن سر و داند اگر چه باطل  
 عار بود و شاید از نقطه طاقات مضاد و قات بود و است باطن هر بدن باشد و در  
 آن انشود ظاهر بود که شد و بر لفظی بر حد میان مولف بود و است باطنی را در اسباب  
 بنابر و ضیوع خواب بود و در هر کاه طاقات بود و در ظاهر برید بخند بدی است که در  
 آن در باطن لا محاله سرودی خواب که در وقت تواند که طاقات علم باشد و در ماکان بود  
 و بصورت تباهی و دیگر طاعت نیست قلعه الاکل فی الغایه غویم کم خود نیست تنها  
 یعنی بسیار کم خوردن و ظاهر است که غذا چون کم چون خوردن بعضی بطول است  
 کفایت خواب که در و تحمل بطول است باعث نقصان حرارت غیر است و چون بود  
 از دوا و در وقت نیز که حرارت مشابه سرچ است و بطولت غیر از زیت و خوردن  
 همچنانکه مافط سرچ است و در حین الذات قطع نظم از عوایف است که نگه حصول بطول  
 عافی داده حرارت نه باشد و وجه دیگر در صورت قلعه اکل حرارت تبخیر بطولت  
 بدنی میگردد و فناء آن میباشد و گذشت که فناء بطولت را فناء حرارت لازم است  
 و فناء بر و لا محاله است غذا که از وی خون گشته میشود و در یک قلعه اکل است  
 و الا فیه جوارم اطمینان و در وقت بود و در صورت سبب تحته امتیاز  
 عارض میشود و از مضور منقطع میشود و در انضداد و زیاد میشود و در وقت و بطول  
 انضداد را قراط زیت است و در انضداد انضداد منقطع می شود و در مسامحه است باطن  
 رفته که در صورت بنابر اجمال بنظر و در وقت کثیره و محقق میگردد و حرارت باطن  
 میشود و در وجود اعضا می افتد و دانسته که کثافت الذات سبب حرارت است  
 باطن من نسبت برودت و انحراف انحراف ششم حرکت باطن است و در وقت  
 که حرکت چون کثرت باشد و در حین احوال من باشد لیکن در مال برودت می  
 بنابر تکلیف عارض است و عام است که حرکت عام بل خاص منسوب و بدنی بود و در  
 و نسبت با نفسی بود و چون عارض و مانند آن طبیعی بود و چون منقطع و بر آن که در

متاویز قریبی که در دستاویز است افراط نیست پس تمیز افراط است نسبت  
که حسب قوه و شدت مزاج و اعتدال و اعتدال و معتدل میباشد و چون معلوم شد  
که افراط حرکت بسیار شده است و سخت است برودت میکند و از آنجا که دانست  
که غذا مسخن تر چنان بکند دارد و بدستور و از مسخن که از خارج استعمال کنند چون  
منفط باشد و در محلی مسخن و در دست جواز طاهر و سهوات عقل اعدا است برودت  
نیاید بیش از آنکه زوایا آن بکشایند و ازین قبیل است طاقات مسخحات که  
چون حرارت دارد و جوار و اما که با افراط و همین عمل دارد و باقی که بالطبع جوار بود و آن  
خحات و یکدیگر و دیدیم که مسخن شود و بدخل و عفونت که در بدن افتد افراط  
این برود را صاحب فلسفه گفته و چه در تیریدند و اما از کلام صاحب موضح  
معلوم میشود که اینهم باعث برودت باشد زیرا که وقتی گفته شد چند سخن کند با هم  
بعد است سخت است و بالفعل باشد و بالقوه و حق همین است و آنچه در فلسفه نوشته  
که تیرید او و بیشتر و بدعا و تیرید و عفونت و چه در تیرید و چون یکتال کرده و بیشتر  
سج و چه در عدم مفهومی و چه در تیرید نمی آید زیرا که افراط جوار است و تیرید بواسطه  
مطلوبت طوبی و تیرید ضعیف است و از تیرید میگذرد و ضعیف است و در دست و  
باعث اعدا است حرارت غریبی عام است که هر چه شد مسخن و کان فی الخارج و اما  
و غذا مسخن چون وی قابل است که افراط است و تیرید برودت می آید و عینیت پیدا کند و  
تیرید و اما کوله جار و امرویی مخفی مانده و اگر نه طاهر است که سخن عدالتم را نوشته  
ست بهم که از غذا مسخن غذا و انانی ماست اما می آید زیرا که در غذا مطلق  
افراط مسخن صورتی نباشد و چنانچه در محض و کثرت و اگر کونه از غذا  
مسخن ماست سخت بالفعل است گوئیم تا اول غذا که بالفعل منفط است و اما  
من المعتذر است و خارج از سبوح حال انسانی و بر تقدیر پسند انعمی در و  
میشود و به که بالفعل عاری باشد و حاصل میشود شدت و محله امتیازی منها اصل می نماید  
غذا باشد یا و او چون چارش منفط بود و از آن می برودت میکند و کند لک

مفوضت بنوعی چهار صیغه است عاده محمی شود و اوی ازین قیل است و السكون المقطع منهم  
سكون مفوضت دوی چهار کثرت رطوبات فاضله مخلوق می یازد و حرارت غیر نری  
و اما اشبه و دت یکتة و شده و انتفاع لیسام هشتم کشاد و شدن میام بازم لطافت  
ازیم سبب که باشد و کشونیت که چون سام مفتوح شود و حرارت شسته بجلل می یازد  
و محدث برودت یکسر و دو اسباب المرض الباقی از بعضی و سببهای بیماری  
خشک چهار رسته طاقات یاسن بالعدل یکی مصداق است خشک است که بالفصل فو محض  
چون آن و هو ارجاء و از جمله رسته و در رمل است و مبادی فاضله و یاسن بالقوة و  
دویم است جمال حیرت که بالقوة خشک باشد و عامست که فاضل منسل شود و مبادی  
و قلته بالا علی سیموم تقلد طعام است که در سبب ضعیفی با صند و دوزر که کی غذا  
جهت نقصان بلع تحلل رطوبات حادث خشک میکند و ازین جهت است غذا  
بنده ای که غذائیت دوی کمتر بود و اگر چه کثیر المقدار خورده شود و یا غذای خورده شود که  
غذائیت دوی کثیر باشد لیکن با ر ضعیف گردد و دیگر در مضمر کثیر آید یا کثرت غذا و  
بیک حرکت لطیف در م حرکت با فراط است هر کوز که باشد برلی یا انفالی بطبیعی  
بخل رطوبات میکند و بطور حرکت طبعی سبب است و سبب هر چند غیر طبعی است و لیکن  
چون طعام و لقیطه اعیان است که با طبع واقع میشود و این طبعی گویند و گفته اند که سبب  
مناسب است و در سبب سكون و اسباب المرض الباقی از بعضی و سببهای بیماری  
ترتیب چهار رسته طاقات مرضی بالعدل یکی طاقات مکتوبه است که م طبع بود  
فی الحال چون موارسند و اشتیاق با بیشترین که شدید الحظ و باشد و سبب  
طعام و یا طعام واقع شود و طاقات مرضی بالقوة و دو طاقات مرضی است که  
بالقوة مرضی کند چون او ویر که با طبع مرضی باشد و بر طاهر بدن مستعمل  
کرد و در طبقات مشهور به غذا باشد و او را قوی و کثیر گویند اینان از بحث اسباب  
برودت معلوم شده و گفته اند که کل سبب غیر فنی خوردن رست و ظاهر رست که از  
یکتة غذا اجزیه و طبعی شتر شود و میکند و بسیار است که به خود دیگر طعام مان آن رطل

کلام از و چنانکه در اینست اما از اینست که با این که در صورت اول قوله  
 خون از خون و نشود و در این قول بقوم خون و در این قول با محال است که در وجه دیگر  
 در وجه دیگر گفته اند که اگر چه در دست بهر که در است غیر از این باقی پوشد و معتد  
 است که از و در محضی بدن را از لب و جانی میگرداند و از سکون و التماس چهارم سکون  
 از طریقت و ظاهر است که سبب سکون و طریقت بسیار جمع آید و در این ظاهر عدم  
 تحلیل که حرکت و از لب میگرداند و از طریقت است از طریقت است و از لب است  
 نشأت است و در طریقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 چون اسباب است و چه مغفرت و در کشته از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 نه ظاهر است که در طریقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 هر گس شود و یکی از اینها و سبب اسباب است و از لب است و از طریقت است و از لب است  
 فاعل و در طریقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 سو من تمام شد اکنون اسباب است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 اسباب است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است  
 چهار گونه بود و من خلقت و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 خلقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است  
 نمود و اسباب است و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است و از لب است  
 از بوی بیعی و در گونه است که از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 بودن چنین است و در وجه دوم و در این حکام آنچه استقام بودی طاری کرد و از اسباب  
 باطنی و بعد از آنکه مرده باشد و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 گفته آید اما آنچه خلقت است و در گونه است که از لب است و از طریقت است و از لب است  
 تصور القوة البصيرة پس آن است که از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 تا اینکه ضیف شود و در آن است که از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است  
 که در این نوع ذی منی باشد و از لب است و از طریقت است و از لب است و از طریقت است





تغیر بین خارج کشتن و از ضربت یا ضرب است که واقع میشود و از خارج همچون نقطه ماضیه  
و از ضرب در انبساط می باشد و اولاً در راهی حرکتی مثل تعلیق الاغضاض یا شیبانی  
سینه بودی که کوبش از سخت شدن اغضاض در حضورت ممکن است که شکل  
بعضی اغضاض خاصه شود و در بعد بعضی دیگر نه چون از فک و کل خارج شد  
شروع می شود و در اسباب آن اثراتش بخاری و از آنکه در ضرب می شود که نه است  
انسان متعین است و اسباب این هم سه علت در بیان میکند خنای که است و  
از اسباب تسلیع البخاری اناسیهایی نورانی بود اما اسباب القابله ماضیه  
ما که نیست و طاهر است که چون ما که بقوه خود نماند و جمع و شمس که بعضی  
از اغضاض متورمی افتد و از فک خارج شدن و انقباض می شود و دیگر در داخل  
است و در جوی واقع میشود و حتی که تسلیع ما را شکای می دهد می رسد که خطا  
بزرگ می شود و می رود و در آنکه در دفع می شود و با سهل می باشد و در موضع مجامی افتد  
چون این امکان بود و در بخاری جدید و اسباب شیب ما که بسیار است  
از آنکه در کشتن از حرکت قوی است از واقع و در شیب نیست که در  
واقع بود و حرکت که در فک و در اغضاض واقع می شود و شیبی که بسیار از اغضاض  
در طرف سمت خارج می شود و در تسلیع بخاری پیدا می شود و در اسباب  
از آنکه در شیب ما که در مرض تسلیع می رود و قوت و اغضاض از آنکه در واقعیت  
یا در واقعیت تسلیع که استعمال نموده شود همچون عاف و قرا و در اینجی و ما بعد از آن  
هر چه در شیب ما که در کشتن و بخاری باشد و در شیب یا در ای مرضی است و چون  
و اکلیل و لاون و ما بعد از آن هر چه که در شیب و از زخامت و این هر دو در شیب  
و لیکن فک و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع می باشد و در شیب ما که در  
تغییر می شود و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع  
یعنی هر دو ما که در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع  
از اینجهایی است و در بخاری پس از آن ما در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع و در واقعیت تسلیع



در وقت آنکه مایه را در  
و نظیر آنکه در وقت آنکه  
در مجرای و فشار مدخلی است

نایف

پدری نبویست و مجری و عام است که در است آن چنان است بود همچون مصفا که  
و در مجری بول نقد و طاهر است که سکر بر او بر سر من مصفا بالذات است  
و قیاسی و یا غریب است او و نقد است و چون اصل که واقع شود و از اجزاء و اجزای  
و کیفیت بود و خواست که کیفیت به خطی باشد و یا باشد و یا ناز و صفت و او را  
است با حواس و دو غریب و مجری و یا به خطی باشد و غریب است او را  
قسم که باشد و التهام نقد است و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد و غریب است او را  
پیش از آن که در آن باشد او را الطابق مجری و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
الطابق از سنه و است به خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
که خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
س. دی و غریب است که بر دو خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
نقص است از بعضی از بعضی است و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
ما سکه که اگر سکه چون روی کرد و در مجری سکه و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
با جمله مجاری است و در بعضی است و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
مجری و التهام نقد است و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
سبب است از بعضی مجری و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
و معنی بود و نقد است که سبب است از بعضی مجری و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
ذکر میشود و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
نقد کون من و اصل پس کای بی باشد از اندون بدن کالاده و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
و او تیر که شد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
واقع اند بر سطح عضو و قد کون من خارج و کای بی باشد از اندون بدن کالاده و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
بدن کالاده و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
اجاب نشود که بر جلد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد  
عضو و قد کون من و اصل پس کای بی باشد از اندون بدن کالاده و یا به خطی باشد و یا به خطی باشد

[illegible]



[illegible]



(روای محض است)  
 و در اصل اختلاف در حدیث است  
 و در حدیث و روای است  
 و در حدیث و روای است

[illegible]





[illegible]

2

[illegible]



22

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

39









[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



من اینست و انقباض هر کس است از کشور و در اتم آمدن تا اینجا بعضی عام شد الحال  
 بعضی غای بعضی را یکند چنانکه گفت بفریدالروح بالنسب و آخر فی فضائل الشفا و بنده  
 برای سردی و دادن روح حرکت هوا تازه و اخراج هوا بخاری مستحق بعضی  
 نرم کرد و دیگر هوا را سبکهای برای تنفس و سبک است که مثال الشخ بعضی و دیگر که روح را  
 گرم است و که کس است استند و او را موقوف است حیوانی و عاری و در شش متروک  
 پس هر چه در حقیقت معلوم شده باشد و در دفع این در علم گفته اند که روح بالذات  
 بیتمه بخار است و محل استند آن باطوار و جسم بالهم است لیکن از آنکه باطوار آن  
 و غایب هوا و دیگر در وی می افتد بنابر احتیاج و تفاوت بالذات در ریه تمیز و تمیز  
 است بالعرض و باطوار و در آن هوا تازه و خروج آن هوا مسخر است و است عاری  
 زوال پذیرد و بدین معنی فی المقصود و کما فیتمه یعنی هر گاه من حرکت در سکون  
 و هر متوقف پس آن حرکت است از دو حرکت و دو سکون لان کما فیتمه هر کس  
 از بی نظایر انقباض است هر که هر نفس هر کس است و از حرکت شش و حرکت انقباض  
 و لابد من السکون بین کل حرکتین متناهی و این دو است از سکون میان و این  
 متناهی و نیز که هر گاه فیزی حرکت کند چنانچه در ثابت انقباض بر سینه و در  
 کرد و سکون متناهی لازم باشد اگر چه بی محسوس بود و این سکونی که بعد از آن است  
 و قبل اول انقباض بود و متناهی است سکون طایفه سکون غصی و سکون که بعد از  
 انقباض و قبل اول انقباض متناهی است سکون طایفه سکون که بعد از انقباض  
 است و اول انقباض از آن متناهی است سکونی که در مطلق است و اول انقباض  
 واقع میشود و این را هم باشد و اگر لازم آید که سکون فی هر کس است از اجزاء است  
 و سکون و متناهی است و در حقیقت طایفه و این بعضی شایع است و گفته اند که بعضی از اجزاء  
 از اجزاء هر کس است و دو حرکت و دو سکون و حال آنکه حرکت و سکون هر کس است  
 و این شش شرط کرده پس در آن شش شرط است و سکون هر کس است و سکون  
 و چون چو می باشد و در او اول و بعد از آن سکون است و سکون هر کس است و سکون

حرکت در این کون که حرکت تقابل دارد و محال باشد که در بعضی بود لان جمله تقابل  
لا بد غل فی حقیقه التقابل السدیس سکون باید بر مخرج الیه و دشمن جهت خصوص  
نفسه با تقابل لازم می شود بدین جهت که اگر کسی حرکتی را در جهت  
نیم شده با تقابل ایضا بر او کرده اند که سگ و عقاب و طایر است که در زمان  
و بعد یا قیام می شود پس هر حرکتی که در آن دو حرکت که متضاد باشد و در یک  
و حرکتی که متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
نقشه اند که حرکت و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
که در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
و بعد با بر سر حرکت که اقل محو است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
حرکت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
حرکت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
او باید دانست که حرکت را حکما چیزی را می بیند که در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
لی القبل علی التیاریج اویسید اریسید و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
بدن چیزی از جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
این همه و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
تشی و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
که حرکت بر جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
شدیم نیست و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است  
و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است و در جهت متضاد است

[illegible]

مورد نیست زیرا که شوکت و نام که رسیده است بهیچ پس حرکت بخلاف امور و  
کشته و بعد از آنکه رسیده پس تحقیق حرکت منقطع شد فلا وجود له المصداق فی  
الایمان چون اقسام حرکت را معلوم شده و تفصیل شرح هر گفته می آید بابت  
پنجمت خصصت اول در حرکت یعنی دوری است که شوکت غافل کند از مکان و  
مکان دیگر و عام است که آن غافل از مکان تحقیقی باشد یا از مکان مجازی و تقاضا  
این از نقل کند و بر آن ظاهر شود که در زمان انتقال از مکان تحقیقی باشد زیرا که از  
سطح مدنی همیشه که تحت مکانی و در آن مکان داشته شود و در مکانی که از آن  
که در سطحی که از جهت جاذبه بر آب مدنی است پس آب را انتقال میدهد و  
از مکان که در آن مکان باشد بر می آید و اینها عام است که شوکت از مکان  
انتقال دهد و در این امر تمام آنکه از موضوع اولی نامد بر آید و نیز تمام که شوکت از محل  
معدن بقا جزیی از این جزیی بعضی مکان اول و دومی از حرکت مکانی نیز گویند آن  
الاین حیثه خاصیت اشئی سبب حصول فی المكان ای بالنسبه الی مكان الخفی  
و المیزانی را اینها را که خوانند و آن نقل من محل الی محل لازم باشد حقیقه کان  
مجازا و مکان نیز در مکانی مختلفه و بعضی بر آنکه در زمان سطح باطن هم  
مدنی است که محاسن چودم سطح ظاهر محوی را و در سبب است و همین  
بوصی گویند که مقصود از این نیست که منع کند بری از آن قول و در این  
اند من نیز که در و هم از این امکان می گویند نه مکان هو الان هو الطیف  
یا یخرج الی ان یغیا الارض من الاول و یخرج قولی از سطوح ارض امکان هو  
تو ان گفت آن که بنا بر نفس غنده و سطح ارضی سطح مدنی و سطح باطن  
تو از و سبب این مکان غرض متوهم است که قابل بود در فضا ابعاد جسم را با هم  
که متفاوت است و این فضا قسمی است که سطح او واحد باشد همچون مکانی که  
قسمی که از سطح چند مختلفه کسب باشد چنانکه در آنکه است و در آنست  
بینه معلوم است که مکان او مولف از دو سطح است یعنی سطح ارض که تحت آن



[illegible]





[illegible]



[illegible]



و اعتباری باشد پس باید دید چگونه تواند بود و اینست که هرگاه غرض از این  
از روی مستند مالک و بیوان را اصلاح و اینست که استطلاع نیست پس در این  
حکایت از روی اعتبار و غیره و نیستیم و علم است که غرض از روی غرضی مقصود است  
شود و شاید نه قسم شود و در آنکه غرض از سطح زمین هر دو بالقیه الطبع و آنست  
باکی بالقیه که الطبع و طریقت حقیقت در دنیا توانست کی که هر دو بالقیه اند  
و این از اینست که در آنکه غرض از سطح زمین نیستیم و طریقت حقیقت در دنیا توانست  
چونست ضرورت ظاهر این بالقیه است این نیز نیستیم و طریقت حقیقت در دنیا توانست  
قدست قبض میشود و روی که در روی جمع بود و در روی که در این نیز نبود و در این  
نیز اینست که طریقت حقیقت در دنیا توانست و در این که هر دو الطبع اند و در این که هر دو  
افکار از واقع نیست برای استنباطی بود و واقع بخار و اگر گویند از طبیعت واحد و اگر  
متضاد و متضاد و نیستیم و اینست که استطلاع غرض در هر یک از اینست و اینست  
و اینست واحد بر تقدیر نیست که غرض واحد و در حال واحد باشد و هر یک از اینست  
است بر آنکه اینست غیر از اینست که غرض در اینست و در اینست که در اینست  
طریقت حقیقت در دنیا توانست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
من می سازد و در اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
است که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
به آنکه غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
باشد که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
از اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
در طبیعت واحد از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
که نیست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست  
واجب میکند و لیکن در اینست که غرض از اینست و در اینست که غرض از اینست



بعد کشتن بی مسکون از فی سست که تحت الما است تا این ربع مسکون که به  
نویشت کثرت و چه مشهور است که در جاذبه و از فی جاذبه که هوا و زمین  
و ضرورت غلاذی و آب اندوخی میسر را به لامحاله آب که نفوذ آب در آن  
سطح این ارض طبعی می بود هر آب و از فی مذکور درون نبشته و فی سست  
گفته شود که آب جاذبه در چرخ از آب سست مقتضای طبع وی کرده و به جاذبه میاید  
به حال و حول آب و این ارض که نزد ما است نسبت به سطح کوره مافیه اشکی  
دارد پس سست و نوع آب بر این سست و علت علالت است چون تیر و لالت  
میکنند بر اختلاط آب که مصدعه در وی بیند و به جاذبه میاید و کثرت سست  
انبساط طبعی باشد و انقباض قسمی و این همان باشد که فی سست گفته مقدار سی که شمر  
در حالت طبیعت است حاصل است طبیعت پس عند است غلبه اندر ضرورت  
خدا روح از شمر این بدل میزند میگرد و در شمر این بالقبضه منقبض میزند و  
عند انقباض غلبه روح از وی شمر این با پس میگرد و در شمر این  
الطبع به آید چهارم که است قسمی بود و انقباض طبعی و این جاذبه باشد که  
انقباض و فی سست گفته پس انقباض شمر این سست به مافیه روح که انقباض  
موجب انقباض قسمی باشد و انقباض اینها که عند است غلبه واقع میشود و طبعی  
لاست بر این شمر این الی میدهند طبیعت است این گفته شده از طرف قسمی  
حرکتی به حرکت و این محضه صحن است که فاسد سست روح خود اما که سست  
هوا بود که ماعلیه البعس الاخر فی سست دیگر یار گفت و در شمر صورت مثلا و صورتی  
به هر دو حرکت انقباضی توان گفت که در غلبه و شمر این و در شمر سست  
یکی جاذبه که سست میکند هوا را و او هم واقع که دفع میکند هوا را و سست  
و فضول هم که روح را پس هر گاه شمر این و غلبه سست میکند هوا را جهت  
تیرید بالضرورت و اینها ماسل نمود باز چون دفع میاید و است سست روح  
سست خنده را بالضرورت هم می آیند سست ضرورت خلا پس فاسد بر سست

16 120

که اگر کسی در حال نشستن بخواهد که در آن آب فروخته نشود  
 بهشت و در این آب متوسط آنها را انداختن شد که موجب کرب و در حالت  
 مشغول نفوذ هوا در ریه این که معلول است آب باعث آن شده چیزی دیگر نیست  
 و اگر گویند ممکن است که در صورت مذکور به موجب کرب عدم خروج و تحمل آنچه  
 باشد بواسطه احتمال آب بودن لایق است چنانچه از خروج مین اقتضای حدت  
 هوا لازم نیاید و این نیست لایق که آب بکلی خارج شود و آنچه شود بر آن  
 و بی ربط است و نشود مسام می کنند که لایق بی این خروج بخار اگر که کرب  
 است و باطلع به بر غلبه غریبه میل استغلا دارد و ممکن است که از شدت کرب  
 باید که ماری بود و با خراج و شود و انقباض احساس شیره آن بحدی است که اگر  
 نبودت آنچه در غیبه است و لا محاله بر کرب است و کرب است و کرب است و کرب  
 و بعد از شدت محسوس باشد و حال آنکه نفس نه که در سوراخ در میان غریبه است  
 بیشتر محسوس میگردد پس محقق شد که علت کرب احتیاج نفس به این  
 است و آنرا که بعد از هوا بشیر این واجب است و در فاسد و لا بد و در این  
 که اگر فقط باعث شود که بشیر این شود لازم آید که بعد دخول انسان در آب  
 نفس داخل گردد و بنا بر تطلع سبب هوا و همین در غیبه است و لازم آید که  
 باید نفس پس و اگر گویند میتواند که نفس در آب که لا تقرب من فی شیء عدم  
 انقباض نفس بیاثر نفس هوا از ریه بشیر این باشد ما را عن القلب و در صورت  
 تقرب این و بی تره ای که در ریه محصور است محصل امر بر کرب بشیر این  
 بود و نشاء است که حصول هوا بشیر این بیشتر از راه ریه است و از طایفه  
 به این مذهب میشود و کرب قدری بفاصله قلیل جو است و است لایق که جو  
 هوا بشیر این بیشتر از راه ریه باشد بهر آنکه و ریه صورت لازم می آید که  
 هوا سخت به لنگه و قدری منعقد به و روی غایب و باز قدری و آبی  
 بهمه بشیر این برسد و ظاهر است که بهر این کار هوا کثیر المقدار باید است

بک  
 خواه که بنامه

برومی که در قلب است چون هوا را بر باد بر مقدار بر می آید و لا محاله است و جوهر  
 روح و لطیف از حرارت غیر نوری خواهد نمود پس در وقت شد که حد رسد هوا بشهر این  
 پر شد از مسام بود و با شد و از راه ریه تر گذری اگر رسد با گشت است و اگر  
 دخول هوا با آنها که از مکر قلب شد و چون مقرر شد که حرکتی نه این قلب متواند  
 بود خواه فاسد بسبب رن باشد و او است و گشت که در بطبق تر متواند  
 شد اما علت نفس از هم بود که گشت حرکت تر بود و یکی بطریق و از آنکه  
 قلب فاسد و از قبیل تر بطایع تر امکان ندارد یعنی که گشت شد اما محال است که این  
 طبعی بود و نقیض نفسی و این وجهی باشد که نفس از هم است که شد این را و  
 غایت است که نفس است طبعی پس غایت است قلب بواسطه دخول روح در  
 قلب محبت ضرورت تمام انقباض و در تر این می افتد و انقباض از خون قلب  
 منقبض می شود و در روح بشهر این با پس میشود و تر این البقع به ظاهر می کشد  
 و از آنکه برینا کوچک روح قلب بعضی از او می کشد و رفته حجم وی باقی می کشد  
 شد این را محال سازد و با قاعلی قوامه طبیعی پس شد این البقع مسخ  
 میگرد و در لایه بالهوا تا که نهایت درجه است تا تر شود و از آن اجزاء محال  
 و چون جذب شد و با تر شود و بود و باعث شد نفس هوا متواند بود و روح  
 در ستور واجب است که است و فاعلیت که موجب شد این طبیعت تر این  
 نموده آمد و است و فاعلیت که باعث انقباض شد و بر روح کشد تا بر خود انقباض  
 حاصل کند فاعل بطایع عرق است پس وی طبعی است و فاعل مضی عود روح  
 فاعلیت پس وی شدی بود و از همین است که عدم امکان طبعی بودن  
 حرکت انقباض و تسکین بودن حرکت است و فاعلیت مایل و غیره است  
 برین که حرکت انقباضی محسوس میشود و با و الجار و برین اختلاف است که  
 بر آنکه احساس او تر ممکن است بود که در حس این ملاقات حس محسوس  
 است و تسکین است که تر این حالت حرکت انقباض فاعلیت میشود و از آنکه

فاین

منس نمی شود و محسوس نباشد حرکتش بیکانه قدری رواند شد و لیکن خود بقدرت این قوه  
 صید نیستند و از آنکه گفته اند بعضی است که در هر یک محسوس شده است از خاص لازم  
 نمی آید چه متواند که خاص هر یک است که تخیل وجود هر یک بطاقت منبسط حاصل  
 باشد و خاص نیست که ملاقات بلا واسطه بود و خاص و محسوس را بواسطه باشد  
 صیغه و انا مل و معرق است بعضی بر آنست که آخر حرکت انقباض محسوس می شود  
 زیرا که عند وصول به آن اگر حرکتش تحقیق منبسط واقع می شود و از آنرا که  
 اما اول انقباض است که محسوس می شود و در چهار جنس از جنس یکی از آن  
 اوی و ویم و عطر و سونم صلب چهارم بطی است و بسبب آن بود که اینها  
 بقول خود جمله انا مل در اول انقباض ملاقی می شوند و از آنرا که در آن محسوس  
 قوه خاص می کنند حالت منبسط را در اوقات منبسط و از آنرا که انا مل منبسط  
 می شود و گاه شریان میل می کند که انقباض می کنند اجزاء منقبضه اصابع تیرا بطبع  
 خود منبسط موضع طبیعی و در ظاهر زوال غشیم غام پس منبسط می شود و از آن  
 هر که منبسط می شود انا مل منبسط می شود و بعد از انقباض رنج می کند و منبسط می شود  
 منبسط می شود که انقباض می شود درین مسافت هر یک می کند و در انقباض از بعد چه  
 اگر باشد منقبض قوی ظاهر است که اعدادش غیر تر می شود و پس در انقباض  
 ملاقات شریان کلا انا مل تر عند انقباض منبسط است طولی می شود و منبسط می شود  
 و در انقباض اگر باشد منقبض صلب زیرا که انقباض منبسط از صلب منبسط می شود و منبسط  
 در انقباض منبسط منبسط و ملاقی می شود که زمان انقباض او طولی می شود ملاقات منبسط  
 انا مل شریان تر بطول می توان که منبسط می شود و منبسط منبسط و منبسط منبسط  
 که از شریان و منبسط منبسط انقباض و در انا مل منبسط منبسط می کنند و در انقباض  
 که ملاقات منبسط انا مل شریان منبسط منبسط انقباض منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط  
 و منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط  
 شریان از انا مل منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط منبسط

[illegible]





[illegible]



بعد از آنکه در مورد وید و اما از میانها کشف حقیقت هر نفس می شود از شدت کم از یک نفس  
بیشتر از ترتیب کرده اند و اما در چهارم نیست که مقصد علم و ادب است و این  
موقوف است بر کمال طیب نفس آن شخص با و وقت اعتدالی نفس است و درستی و  
باشد و از حال وی واقف بود پس عند نفس بدیده که چنانچه بگویم بر ترغیب نفس که از در  
چه اعتدالی شخصی حقیقت را فاش کرده و چه سان بگویم که در حق و فصل الطوب  
چون است و اما اگر طیب است به هر نفس تقدیر وقت بخت است و طبع و روح  
نفسی نو ظاهر اعطاء کرده که اول باشد و ما خطه نفس متساوی از این و غیر ترغیبی آنچه  
باشد و طبع و روح که چنانچه از قد مد قرار داده اند و سانس است کامل و این برای  
بنا و در این از اختیار کرده و وی نیست که مقصد علم اصابع باشد پس علم  
آن باشد که چهار انگشت متجاوز محسوس شود و قسمی که که چهار انگشت  
محسوس کرده و معتدل اند که چهار انگشت محسوس شود و هر نفس که در هر نفس  
انامل همیشه دست و شقی که در نفس اول کمتر شد و معتدل وی که متوسط بود  
و مشرف که کمتر شقی بیشتر شود و که او انگشت وی به و محسوس که کمتر شقی شود  
یعنی از کم کرد و در تر زرد و معتدل وی که متوسط بود و این طریق به ترتیب  
کرده اند و در و چکی که اصابع لاس شدت پیدا شد و عظم و هنرم و چنان عرق محسوس  
پس که مقصد بر مقادیر اصابع است نباید چه ظاهر است که اصابع شخصی کند و بود  
و اصابع دیگر که با یک است و این به و نفس و است باید بیند اما از این نفس نسبت است  
یکی تصور نماید و در نسبت اصابع و دیگر نفس که انگشت خال محسوس بدنی است که  
چون هر وی بعضی طفلی را به چنانچه که نفس اول طول باشد اما با نفس به قصه نماید بود  
اما و که از این در و در این میان که از مقادیر اصابع که در کلانم این قوم وسط  
بافته اصابع صاحب نفس مراد باشد یعنی طیب نفس که به چنانچه مقدار اصابع او  
در یافته و اصابع و شقی قیاس نموده بگویند بر احوال شش و در خود هم به ترتیب  
گفته اند که اگر چه معرفت مقدار و اصابع بگویند است لیکن معرفت سایر اقسام





[illegible]





بمحل کونین روی در کینه اشد جنس ثالثه الما و من زمان الح که جسمی  
 خود است نه وقت حرکت که جسم و اندام حرکت درین محل بود چه در زمان  
 حرکت باشد که هر کس می شود و خیار یا در تقسیم فی السیر و البطلی و الما  
 یبنا و تقسیم میگرد و جنس نه که بسوی شکر و که برین و بی و متوسط و ما باشد  
 تا سیر بر هوا و فی تیم حرکت فی حده که سیر بر روی است که تمام کند حرکت  
 و در آنکه که بعضی زمانه ملاقات اولی که آه بود و حرکت نباشد و بل علی شده  
 ما جسد علی هوا الباطن و در اللات می کند برین و رسداری و اجتماع و بل بعضی  
 بود برین نشان حرکت و قیاس که نشان افتاد و برین و سیر است  
 و تشریح لازم است و البطلی و الحاف که لک و بطلی و فی است که کند و درین  
 یعنی تمام کند حرکت آورد و درین حاصل که ملاقات اولی که آه باشد و حرکت  
 و است و بل علی حده که الحاجة الی هوا الباطن و در اللات می کند بطلی و بل  
 بسوی هوا و برین نشان حرکت و درین انشمار برین و کینه است و درین قوه  
 لازم و نیست و المعتدل و متوسط و فی میان است در حرکت  
 بطور بعضی زمانه ملاقات در آنکه در آنکه رسداری که است و در آن  
 و بل علی توسط الحاجة الی هوا الباطن و در اللات می کند معتدل و متوسط و حده  
 قلب بسوی هوا و برین نشان معتدل و است نه بر حرارت و شکار می کند و در  
 و در آنکه شک نیست که نفس را و حرکت است که بی است و درین انشمار برین  
 آه و در حرکت هم و در آنکه حرکت هم او داشته شود که یکسری از جنس  
 یا درین برین طریق انشمار برین انشمار برین انشمار برین معتدل و است  
 انشمار برین انشمار برین انشمار برین انشمار برین معتدل و است  
 سیر بر انشمار برین انشمار برین انشمار برین انشمار برین معتدل و است  
 حرکت انشمار برین انشمار برین انشمار برین انشمار برین معتدل و است  
 انشمار برین انشمار برین انشمار برین انشمار برین انشمار برین

فاین



[illegible]

2009

—

4



مستحق آن که بر سرش رفته و خفت گفته اند و بنده مستحق است تا او را بپوشد  
علت ظاهرش که در او و سبب هر نفسی در او که از این چهار نفس متعلق  
چون کلام است چنانکه از این چهار نفس نجات هر یک از اینها را فایده تقاضای اجتناب  
الاف و من بعد از این که خوف العجز و کسرت و نماند است از قضا و کفر و میان کافر و ایمان  
قطع نظر از هر دو طرف و سبب اصلی و ثانوی و العجز و کسرت و نماند است از قضا و کفر و میان کافر و ایمان  
متعلق و ثانوی و سبب اصلی و ثانوی و العجز و کسرت و نماند است از قضا و کفر و میان کافر و ایمان  
فزون و سبب دوم در این باب و نماند است از قضا و کفر و میان کافر و ایمان  
بود و اگر اگر کمتر شود چنان باشد که اگر کمتر شود بود و در طرف و در مقابل و در مقابل  
دو می باشد و در مقابل اول که در مقابل دومی می باشد و در مقابل دومی می باشد و در مقابل  
حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
از دو نوع می شود که می تواند شد و می تواند شد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
به دو حکایت می شود که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
دو نوع می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
و از این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
حقیقت می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
بر این جهت که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
نفسی می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
شد و از این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
و که از این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
خلاصه آن که از این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
که می تواند که در حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
نفسی می باشد که از این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق  
که این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد که از این چهار نفس می باشد و در مقابل حق و در مقابل حق و در مقابل حق





02









[illegible]





[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]



5

[illegible]





میں

میں



[illegible]





[illegible]

5

[illegible]



۴۴





10

شدید باشد و این چنین ورم در حد و متوهم هم نوزادان به نفس میگرد که شش  
شدید است و اینست که نشان مجاور و هم است که چو اگر ورم بطرفی بود و نیز  
از یکی که دیگر به شش زبان افتاده شود و هم کمال غریب است و نیز در آن راهی  
باز آنگه با این باشد که بعضی از ورم میگویند که شش کی اگر ورم به نوبی از آن ورم تغییر پیدا  
و کرد و ورم اگر در دست و ورم به نوبی نشان میگیرد باشد و هم که باعث مقدار ورم  
شستنی است که با شش و هم که شش هم غرضه ورم و هم که شش است شش شش هم که شش  
جمع و شش قضا شود و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
نهار باشد که اگر ورم در جوار و شش شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
شدید و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
بار ورم شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
کرد و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
او را هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
کرد و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
در شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
کشت و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
بمقدار ورم و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
باشد و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش  
مطلب و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش و هم که شش

۷۸

4

۱۲



4



[illegible]



در آن فصل از روی باشد و نه آب کامه است که نقل وی در گنجان است  
بود نقل برین در میان شیش می باشد و ایضا اندام حرکت که نقل در آن باشد نقل  
نقل که کامه را تا شده شود و میان شیش چون برینجا که گنجانده است و آنچه در  
برینجا که گنجانده دوم که برینجا که گنجانده است بود و نقل در آنجا که گنجانده  
سود و هر که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
که شیش می بود و در هر یک که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
نیز مثل است لیکن اگر کسی استخوان یا کشته شود یا کشته شود و در آنجا که گنجانده  
نقل در آنجا که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
صافی تر از آن باشد و چون نماید و حال که غضب لای الا صافی است و ایضا است و ایضا است  
که در بول است و در آنجا که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
و گنجانده است و بول که گنجانده است و در آنجا که گنجانده است و ایضا است و ایضا است  
لیکن می تواند باشد و نقل در آنجا که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
عنوان او بود و بول آن صافی باشد و بول او شود و بول او گنجانده است و ایضا است  
و او باشد و بول او صافی تر از بول او شود و بول او گنجانده است و ایضا است  
زنان می دهند و از هر چه خوار می کنند و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
میشود و کثرتی از صف او سود که با خون متولد شده است و آن خون شیشه می شود و لیکن با  
ایستاده است و شده باشد و با خون جامه او نام و نیک شود و او حیات وی در بدن  
ضیق کند و در آنجا که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
از دو نکته آید و قدیمی است و آن دو نکته است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
آنی که زانیا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
و در روی او است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
میشود می باشد و که گنجانده است و ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است  
و حال غلطی در حق و حال و عضوی که از وی می شود و ایضا است و ایضا است و ایضا است

نقل  
ف





[illegible]



حفظه در این باب بسیار است و در ترازو جاری بول میگردد و دومی میشود و اکثریت نیست  
تیرا از دو جنس خارج نیست یکی آنکه از آمدن فی افق و نظری نیست بول است عند  
لغیر رقیب بول میخرج بول و خام است که بلغیر به کونی فی نفسه دقیق بود و در این  
دقیق شده باشد و دوم آنکه از آمدن غیری بود و در مثال اول نیست بول است و در مثال  
شده با جوفی در این صنف بیان کردن لازم است تا معلوم شود که علت  
است و ششده غلطه که معنی آنکه اکثریت نیست بود بول اکثریت را می بیند  
نیم آنجا از استیلاست و جوفی بود و جوفی است اکثریت باشد و نیست و آنجا از  
بلغیر بود اکثریت بول فی ثمر است و استیلاست و آنکه آن است و اینها هر دو  
بلغیر باشد غلطه و در آن لازم است اگر بلغیر دقیق بود و اگر نیست غلطه  
صنف بود و قلت بول و در اخر و نیست پس اینجا از غلطه بود و غلطه بول  
شده و در آن دو و صفر است و غلطه بول که با دو در آن و نه با دو پس اگر  
مقدور باشد و در استیلاست و فی ثمر و استیلاست یکدیگر و نقد است و در جوفی  
کدامی میدهد یکی از قلت صنف بود و فی الحقیقه قلت بول اولی است اما صنف بعد از  
باشد و در جوفی نیست که معنی دلیل است پس صنف از حد است باشد و دلیل اکثر  
مقتدر است و نه اما غلطه و در استیلاست و استیلاست بول است و در جوفی و در جوفی  
صنف است و جوفی است یعنی اکثریت باشد بود و صنف و جوفی است و در جوفی است  
از زردی و با نیست لایکه شش من اختلاف الصنف را با اکثریت و زردی از جوفی  
زردی نمی است و سببه جوفی است و سبب اکثریت جوفی است و سبب اکثریت  
و بدانند که نزد شیخ و مؤلف و دیگر که سبب و جوفی است و سبب اکثریت جوفی است  
و در جوفی است و جوفی است که با سبب مقدار صنف اکثریت غلطه شده و در جوفی  
از جوفی نماید و مقدار واقع است و نزد جماعتی از قدیمین علمای سبب اکثریت  
بسیار نیست که با این صنف مشع و اخر اصح بود و در سبب اکثریت است که نزد این  
و از جوفی مقدار صنف اختلاف باینکه اکثریت از مقدار جوفی است باشد و از جوفی است که گفته اند

خ

قلت





[illegible]

[illegible]

4

نیت

سفر است اما آنکه که حجت در زعفرانی بخاطر خون باشد بلکه حمره وی از شدت  
سفر است و دلیل برین در ده اند که حمره خون فاسدست بمنزله زهر و بهی سبب آنست  
زعفرانی مشرق میباشد پس در دنیا شدت فاسدست آن زعفرانی فانی فی الحمره است عن الكل و  
رجب و خمره حاکم هر چه بن کر در اعطای آن شدت است که وی گفته بود و در سکه  
گرم بگشاید که نبات گرمی و خشکی است همیشه بول شکر وید و هم بهی سبب در افتد آنکه  
در بول اصغر خراست همیشه از آن سبب است پس شکر وید و در غایت گرمی باشد و سبب  
پس بپزد و طبیب سخت بخوابد و در سکه گاه و بگاه در وی بی وسوسه باشد حال اینست  
بسیار است و در سبب ترجیح بول صغیر که در این صفت و در اول آن در بولین در ویشتر  
نیاید که بول شخ اینچ باشد و بودن بول شکر در سبب هم میباشد که در آن بول  
در کرده شکر و قندی را بول زعفرانی تمام شود و در حرارت شکر عادت باشد  
زیرا که در امر اخراج و در غایت القوی بول شکر در سبب است که در آن بول شکر  
که آن که صغیر اینچ بول در میان بولین که در سبب است که بول شکر در سبب  
بوزن است و سبب هم میباشد که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب  
فصل است و لهذا اطباء گفته اند که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب  
از مرده زعفرانی در امر اخراج نبات ماد و بهی عارضی باشد و قوی بپزد و شکر بپزد  
فانچه از غامض بپوشیده ماند که بول زعفرانی هم گونه که امکان باشد حد و  
او اگر شکر صغری باشد و لون وی و وجه شکر است که بول صغری صغری صغری و از  
که بول صغری در بولین بپزد می آید بهی که صغری اند که در بولین صغری و صغری  
سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب  
فصل است که بول زعفرانی نماید و این صغری بود و صغری بپزد و بول صغری بپزد  
بازی نباشد و صغری بپزد که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب  
بول صغری از این صغری که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب  
شکسته شود و قابل آن بود که بول زعفرانی که در سبب است که در سبب است که در سبب

شد

فصل



فیب



در تحت کربنات حمه و خونی که موجب دفع است عجز می شود و  
که اکثر لاشعری می بود و دلالت آن بر اذیت قوی است و این است  
این که شمع رقت و لالت صفت است بر غلبه خون غلات و در  
شدت حراره را غلظت خون و رکاب نیست پس دلالت او بر قوت غلظت  
مع دلالت می بر کثرت حرارت صفت اصنع نباشد و همین جو است و در  
که گفته اند دلالت می بر حرارت ضعیف است یعنی اگر چه بر غلبه خون و لالت  
بیکند نسبی از آن است و در دیگر طبقات است که یکدیگر می بین  
خون غلیظ است حرارت بیشتر دارد و اگر در آن قسم بود که از بلغم یا  
سودا باشد و دلالت او بر قوت حراره را تا اول است یا کثرت آن  
که اسباب است از بول دو گونه است بدنی یعنی بدنی و بی بدنی است که  
نخوردند و در بول غیر دوی فصل گفته آمد و غیر بدنی اگر از جناب ضمایر  
تصادف است بول نامی است از حال سوختن بول می بود و بدیهه  
و این در ابتدا فصل گذشت اما اسباب هنده اقسام است یکی که از آن  
وی بالطبع شمع بود و آن غلظت و درم که در جود آن عارض شود خواه  
مد و شحمه است عفو نه باشد خواه بواسطه ترکم و بطن و احم اقچه سر  
در آن موقوف بر عفو نه باشد بلغم است زیرا که بلغم چون عفن شود کای فلب  
میکنند حمه در بول و قوت مد و شحمه از بلغم عفن تاثیر است که بلغم بالطبع  
انقبض الیون است و از انقبض طبیعی که حرمت کمتر باشد و هرگاه از بلغم عفن  
حرارت است لئون احم است بعد باشد از بلغم عفن اصدا حرمت مبرود و توان  
شد اما آنچه سرخی در آن بر عفو نه است موقوف نبود بلکه موقوف بود بر عافی دیگر  
که مح بود و چون ترکم و اجماع و مانند آن صفت است زیرا که صفت اچون ترکم  
شود و متکاثف کرد بول را نسخ بسیار و بلکه سیاه چنانچه در بولان می  
و ثابت شده که ماده رطوبت صفت چون متکاثف گردد و با قوت تقو و بصیر

مسطح میباشد پس اگر بیشتر از نصف بود کسب میگرد و در صورتی که  
 ماه و نحو آن که خون نباشد اما آن خون حاصل شده باشد و آنشود و در صورتی که  
 اصل او خون نباشد حرة در آن نیست بول این سخن میگرداند و فرقی در  
 هم نمیکند شود و خون که احتلاط او در بول میگرد و در صورتی که آن مقدار  
 خون در تمام بدن شده باشد پس در بول نیز بیشتر از دوم گردد و در بدن  
 منور و ملکه خاص در بول خون بیشتر تصرف شود و نسبت به بول جاری بول آن  
 آن با نسبت به بول جاری که در خون از باقیست بیشتر شود و کما یفنی و فرقی بین  
 احتلاط و غیره نیست که آنجا رسودا بود و در قیاسی میگرد و غلط است و  
 قوام بول بیشتر میباشد و این صفت از خواصهاست و اگر کم باشد خواه با برحق  
 سخن روشن نبود و در بدن است و غرض از اینها شد و غلط است و قوام کمتر  
 و در اگر کم باشد پس اگر بول کمتر از مقدار یعنی آنی که در بول بیشتر نشان  
 آن بود که صفت بحر قیاسه است بلکه صفت کثرت و طبیعت از اینها بیشتر  
 میکنند اندک گفته اند که بول شدید الطهرت کمتر از مقدار در برقران دلیل میکند  
 و شمع بر قوه طبیعت بود و اگر بول اندک آید و شمع با حمة نباشد و این غلط  
 صفت بود و ضعف قوه لازم نیست بحد گفته اند که بول غنی بود و سالی که بول  
 مقدار بود و در برقران سنگین باشد اما حمة که از اینهم غنی بود و با کثرت میباشد  
 و با این سنگینی و قوام اگر غلیظ نمی بود و کثرت غلط است بول غنی و او را کثرت میباشد  
 آنچه که از خون باشد قوام بول در آن نیست بلغمی کثرت می آید و نسبت به بول  
 بیشتر و در قیاسی بسیار است که اگر احتلاط در اینها باشد پس اگر خون در قیاس  
 بدن بسیار بود همه علامات استلزام بود و اگر از قیاس بول مجاری بود و  
 خون از آن لازم غرض پیدا باشد اگر از حد کم تر خون بود از باقیست بول در اکثر  
 غرض که کثرت میباشد پس اگر ضعف کرد که در نسبت با ضعف او غایب  
 و بول بی قوام آید و اگر ضعف کرد و در انداز طبع بود و بول با قوام بود و اگر در

[illegible]

[illegible]

مخفی و در هیچ و غلط بود و سوسنیا رکند و لیل سلافت و زوالی مرضی باشد  
 تا اگر سوزن باشد یا اندک کهنه و لیل و زوالی مرضی باشد و نشان سوسن بود  
 سوزن اندک و زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 در این مرض و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 گرمی جگر و در هم وی باشد و البته کس افتد و کس افتد و کس افتد  
 سوزن بود و زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 زوالی و قدری سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 که باره را یکین بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 و زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 تا زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 باشد و تا که سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 او بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 خون که در سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 شد و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 شود حتی که سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 کثافت سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 که اینجا سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 کثرتی آید اما نشانها که از سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 از زوالی سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود  
 شود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود و سوزن سوزن بود

نمونه



[illegible]

[illegible]

صیان بان مضاعف می کند شش را به سهولت پس از بول اخضر از انواع کاهیه از آب  
از تخم اخضر بود و لا اله الا الله را که شش پس می افتد و اگر اندک نخل یا کاهیه از جوی  
طوبی یا بوی و دالت کند را که شش را که می افتد و اگر اندک بول اخضر مقدس بوی  
باشد و اگر کمتر گفته اند که بول اخضر و لید خیار بود و بو عیث از اقسام حضرت که  
شتر از می گویند و وی در آن را که باید که نشسته که حضرت فی الحقیقت می گشت  
و چون از امتحان توفیق و طباطبای که در خم زنی را که بوی از این است و در یک شش  
کیم تا حکایت می کند نیز از مقدس حضرت بول غالی باشد الا این ذکره کان ایمن  
تکلیف المكان فی انما السواد و غیره ربع انما بول سیاه راست بوجه راست  
السود و السواد من یقوی البصر الی انما از این سیاه می رسد که یکسره است  
از طریق بوعنه انی می نخبست بول ستم رعفرانی بوده باشد و پس از این  
سیاه شود و بول علی سودا و انحراف من العقم و دالت می کند بول اخضر  
بر سودا و جسته از اخضر اولاً سودا و الاخذ من الاقمت و بوم سیاه می گشت که ما  
شده از اخضر یعنی اول اخضر اقم بوده باشد پس از این انتقال می شود و سیاه گردد  
و بول علی سودا و اخضر من البهیم و وی دالت می کند بر سودا که مادت شده از بوم  
و عا نیست که بول سودا از اخضر بول خالی بود و از اخضر و شش و رخت نداد کند  
که سودا و جوی نیم می باشد و الا سودا و الاخذ من الخضره و سودا سیاه می گشت که از این  
سسته حاصل می یعنی یکسره سیاه می گردد و بول علی سودا و البصر و بول نذر  
و دالت می کند بر سودا و اخضر من یقوی البصر و الاخذ من البصر و بول نذر  
در دالت نظر عا نیست که در حضرت که نشسته است و در اسباب بخدش بول  
خضره که باشد که موجب سیری یا جوی و اخلاط مستحبه و رانست با کثرت خضر سودا  
یا اخضر لقی پس اگر موجب حضرت جوی و سودا و بول سیاه شود و علت او کثرت جوی باشد  
و شمول این همه اخضر مستحبه در نهایت را که موجب حضرت سودا و بول سیاه  
بول سیاه گردد و علت او کثرت بول سیاه شود و علت او کثرت جوی باشد

10

انقدر شیخ برآمدم تعریف پیوست و نیم صورت و سکه تار و کبر شود و تعریف می نمود  
 بر این جهت دانند عید دوم اگر نوشیده شوند به رات سودا و علایا تا این هر دو  
 نوع از قدیم بسیار بود و پیشیده است سکونم آنکه آخر اق افتد و با غذا به واسطه  
 آن بول سیاه شود و نشان می است که در دین بسیار آخر ق بود و بول سیاه  
 السواد است که بول بود و غم نیست و تعریف پس اگر معده است بیشتر زنده دلالت کند  
 فان در اینها تعریف بول صغیر بر آن چه بود که گندید و بول صغیر پیدا بود و بول  
 و بول بر آن شست و بول است و باید که از شایع از شست و بول  
 اختلاف است در جهت قابل و منجای که فرغی برای شست و بول بود و شست و بول  
 باید جدا هم اگر بود و دست غذا به شست و بول و بول صغیر و شست و بول  
 شست و بول که و شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 بر این بود و بول سیاه که با شست و بول و شست و بول شست و بول شست و بول  
 شست و بول و شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 و بعد از سیاه کرد و دو مقصود از شست و بول که شست و بول شست و بول شست و بول  
 به شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 و شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 که در آخر از بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 مختصر و از آنکه با طعم العذرة و مقصود از این گفتار است که اگر قاعی بر او کشید  
 و در آخر قی ما بر هر که از شاست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 پس بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 اجتناب شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 تغایر بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول  
 اجتناب شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول شست و بول



[illegible]

در رنگ کمرس و آن بوده باشد و پوشیده نماید که در امر ارض شود و در این  
نوع و این سیاه شود و نظیر و قیل آن گفته یقین و سپید می باشد و این که در  
از چنان شود و به بارهای سوداوی و بطن بول سیاه و آید ظاهر است که شود  
همانی بخوابد بود و در کاس سیاهی بول که آن باشد و نه گول صلیب و نه  
نرم سپید و نه بول و جهت و در بهر که شان خونی یا چوب و باشد و گاه بهر  
در امر ارض شود و لایحه که قدر از شش از قیل باشد که قدرت مقدار نشان  
نقد و طوت به از اثر اقیس و چون که غلط بود از او باشند و هر چه که  
واقع بود قیل از دست باشد بهر که فرط غلط و لالت میکند بر فرط استحاله بار  
و سبب در قیامت و طوت از اقیس و لالت میکند بر کله اثر اقیس که فساد و طوبات  
در سینه و سانسیت که چون چنین باشد و نشود و آن کم بود و گاه باشد که بول  
اسود و پس که آن صلیب بود و در امر ارض و در این بر تقدیری است که غلط بود  
اثر اقیس باشد که صفر از سبب امر ارض و غلط بود و نشود بر سیاه که آن  
بول می کثف شود و بول سیاه سازد و دلیل برین اسوداد بول است و در  
برق آن صفر و در عرض اثر اقیس صفر و ظاهر است که در این صورت علت است  
طوت که کثافت نیست پس آنچه گفته اند بول بود و در حیات قتال نیست مگر او  
از آن همانست که بولانی نباشد و عقب آن جفت می افتد اما از آنکه اسوداد بود  
در حیات رسیده که آن در می افتد و بیشتر از اثر اقیس واقع میگیرد و صلیب  
الاطلاق گفته اند بود دلیل مملکت بی الامراض الحاد و وجه در دست نیست که  
علت اسوداد صفر در بولانی کثافت است و ماه صفر بلکه لطیف است و کثافت  
و در آن نقد که نمی افتد که موجب اسوداد بول کرده و خلاف اثر اقیس که در صفر که  
الطریق است و بداند که بول سیاه را به امر ارض کرده و سیاه پای با کله از غلط  
علیه بخوابد و نشود و این که کثافت است و وجه نیست که در غلط کرده اسوداد  
بول بیشتر بخوابد پس بولانی باشد زیرا که حرارت و بودت کرده و در آن



چشمه که شسته لیکن بعد حصول نابره اطراف و دست که علت خود است و در سینه  
 حرارت غریزی و قوی است مخصوص در این بنده با و در پیشانی و کتف است  
 که ساد کثیر لازم میباشد پس عدم صلاحیت بول سیاه در میان لایحه اقامه از  
 و کثیر این باشد فیه و بول اسود که بعد تدلیس است که ترشح و در زیر دهان  
 که در نوبهای سیاه تر آن باشد که بر سیاهی کابنه همچون گرد بول سیاه و کابنه  
 سیاه و پوست بد باشد و کابنه و سیاه و سیاه باشد بهتر از آن باشد و سیاه  
 سیاه و حلق امیده و از تران آن که و بر پیشانی باشد و یکی بر سر آید سیاه  
 تر از آن باشد هم اگر سیاه شود و سیاه است اما از قمر که از پیشانی  
 و قمر که آن باشد و سیاه است هم که از اندام اخراج و به جسد و از قمری باشد  
 همچون بری سرخ و لیل آن باشد که در و مانع گاهی پوست چاک و دو ک شود و  
 بر که بول سیاه و قوی باشد پس شمر شود و غلیظ و از آن احتیاط باید نمود  
 آن باشد که در جگر است و اخراج است و بول سیاه اندوخت اجنبی میوه  
 انفس و لیل مرگ باشد و هر که اندر بر قان بول از هر جی سیاهی نه و غلظت و قمره باشد  
 چاک و در دست شود و لیل انقباض است و بود و رفس که پدید که بول  
 خند است بدنی سیاه باشد و لیل آن بود که در کوه و کوه نود و یک و دو  
 و بول از لیل سیاه چنگل میله کرد و بول انقباض است و در اکثر سیاه باشد  
 بر این که با او منته است و این به نباشد و اما البیاض فی لعلی الرود و عدم النصف  
 و اندام با دانه میله و سیاهی بول این است که میگذرد بر روی و با چنگل منته و دفع  
 شدن از پیشانی و قادر بر خاکستری بول و شایع همه این میوه آن است  
 و هر که نیم شبین باشد که باغ و کوه است حقیقی مجازی باغ حقیقی است که در لیل  
 و منفرد بصر بود و نظیری این که اندک است و این من شفاف باشد و جرد و من  
 در این که از لیل و عدم شفافیت و از آنست که وی بی بول باشد و  
 چه شفاف و سیاهی بول از لیل و در آن لازم چند و در میان مجامع

معلق

و علتش این بود که احتلاط جسم کثیف نشود و روی آنرا نجات که بول است  
 با غلطی و کم باشد و جسم نخلط را ببلغم می باشد یا شحم یا چربی یا غشای صلبه یا غشای  
 که سپیدی بول را از احتلاط بلغم بود غلبه بر و است و اگر چه گویند که بول بلغم  
 از حرارت است که از دو بول آید و پس احتلاط بلغم و بول را از حرارت شحم آید و این  
 است که چون حرارت این دو بود که بلغم را از آب سازد و بالقدر و چون در هر آیه منفرد  
 بسیار و از احتلاط بلغم که در بعضی بول می بیند سه بول می باشد یا شحم یا غشای  
 بلغم و بر دست و جفت باشد و در زمانی که جفت بیاض بول احتلاط شحم یا چربی بود که از  
 حرارت بود که خیار باشد و بول در قارور و در قارور و در قارور است بر این که این دو  
 فرق در شحم و سپیدی است که هر یک از این دو در بدن است و الا شحم را از شحم اصل است  
 همین سپیدی و در مقدار که بعضی از احتلاط اعضاء است و بول و در این اعضاء گاهی در بول  
 و از آن وقت افتد و بالا که شحم که اعضاء اصلی که شحم در بدن است و در این که نصف  
 بیاض حقیقی است بر جفت نوعی است و هر یک از این دو در بدن است و در این که نصف  
 نوده شود که در هر واحد محتاج است نوع اول از این دو است و بیاض حقیقی محتاج است  
 و در آن که در کثرت بلغم تمام و محتاجی از آن گویند که سپیدی بول از کثرت سپیدی  
 محتاجی از این بلغم می باشد و اگر چه از بلغم حصی هم در بول و بول و بول می باشد و در این که  
 نادر است بهر آنکه حصی غلط و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
 می بود و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
 بول مشابه سپیدی که بول است و او دلالت کند بر دو بول شحم یا چربی و شحم یا چربی که شحم  
 و سپیدی شده که در بدن شحم یا چربی است و این است و این است و این است و این است و این است  
 سپیدی بول مشابه سپیدی که بول است و این است و این است و این است و این است و این است  
 دلالت کند بر کثرت شحم و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
 باشد و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
 معتد به کثرت شحم یا چربی است و این است و این است و این است و این است و این است و این است



16

[illegible]



الشيخ

4

[illegible]



سر نام می آید و آن من بخان العصر التمسد الی فوق بول الی شیشه زیت و حیات  
 عله نذر موت باوقا شد زیرا که این چنین بول بی زوایان شیشه بنودیس اگر قوت  
 قویست دوق می افتد و الا موت اگر بدلی دراز بول برقیق و سپید بود و همچون  
 و در مانع عجم علامتی نباشد و اگر خمر من این زیر حجاب می آید و می آید  
 بر آنکه هر منی که بیخ او بر باشد همچون بی با مانع من خارج بود و اگر بر سر بول  
 سفید برقیق همچون برقیق بود و کفکشت بد و خطرناک باشد خاصه که کوفه در  
 نزد هر کس که نشان منظر است و صفت و کف بول نشان نقصان است و اگر  
 و اگر درین حال سافید دلیل قهر باشد به آنکه دلیل حدت دم و اختراق آبک  
 و دلیل بکران بول سپید در موی خاصه و زردان کم خط باشد به آنکه از مزاج اینان  
 نیست و در موی کمر اقسام بول سپید بر چند النوع وی انجامه و گردیده اما متفرق  
 و شست و ناظر را فوراً اطلاع نمیدهند تا چنانکه اسباب آن محالاً باز موی من  
 بداند سبب بیاض بول و در سبب جمله نمی آید و در موی صفت از بدن بیاض  
 شدن بظاهر حلد و توهمش هر جتنی که غم مجری بود است و دوم بسیاری از غم شوم  
 شوم حلد موی من و آینه بول و آینه بول و آینه بول و آینه بول و آینه بول و آینه بول  
 صنفی موی که در بدن کیلوس بران صلا هشتم شده و بهم سوزناک سرداوی هم موی  
 کیده و عیونش و بر این بول این را میطس گویند و علامت هر یک که شد  
 این سبب صنفی موی که شد و منضمه شد و کیلوس در آن موی و سپیدی و چون کفک  
 تقوی شد و فرق و ضعف موی که هر ت بول واجب میکند و در آنکه ناقص احداث میند  
 است که اگر ضعیف موی که کیلوس همچنان مندرج میگردد و بی که تحمل کم  
 شود و کس نیست که کیلوس استخاکه مکنه و کیلوس یعنی در جگر مصمم نماید و سبب  
 اما اگر ضعیف قوی بود کیلوس استخاکه مکنه اما از آنکه قوت میزند و موی که ضعیف باشد و خون  
 از منیت یک جدا شده و بول من می آید و بیاض در بول آخر گفته شد و اینضا و  
 که در آنجا که سوزناک می شود سبب باشد و علت از موی و در موی و همچون سبب





۱۰۰





فہم





4







اکنون بر این بند که بول از دو حال بیرون نیست یا آنکه بوی در دیار و در وقت کفیه  
 قسم اول در بول از بی ریحه و این نیز از دو نوع است یا بویش طبعی بود یا غیر طبعی  
 تیرا شدید النتن شدید النتن عام است که حاصل از یک بوی بود و یا از دو بوی با خزن قسم  
 دوم و بول عظیم البریه و این نیز از دو حال بیرون نیست یا آنکه غشی شدید النتن  
 بود یا شدید پس عظیم النتن شود یا هم از کشت معده و هم النتن باشد و اگر اول شدید  
 النتن بود و بعد عظیم النتن شود نیز از دو وجه خارج نیست یا آنکه باطنی و یا  
 خودیانه و یا باطنی و خودیانه است و یا باطنی و خودیانه است و یا باطنی و خودیانه است  
 میگرد و نوعی نوع اول آنکه عند الی بول ریحه بود و این ریحه بصورت می باشد و در  
 مرض که قهقهه میزند بول از دو حال مرضی که ریحه میزند و در بول آتیه شدید  
 و در آنکه که اگر چه ریحه میزند و بول را لیکن ماده قهقهه رسیده باشد و بول معتدل  
 کشته یا نوح یا علی نیز در سلامتی نوع دوم که حالت حجت بول از بی ریحه  
 شدید النتن و این در آلات میگذرد و عفونت پس اگر این حالت دیر ماند نشانی  
 تولد ماده عفونی باشد و شدید بود و حکیمانست عفونه و اگر دیر نماند و در وقت بار بار  
 وجه آمده با عینا را بعد از بدل شده دلیل آن شد که ماده عفونه که در بدن بود  
 آمده بود و مندرج کشت نوع سیم که در هر مرض بول از بی ریحه را یک شدید النتن  
 پس اگر مرض مادی بود و باطنی یا غشی یا شدید پس آن آلات قروح آلات  
 بول باشد و عفونه تاوه در آن چون ده گنجته شد و یا یک که افره می شود و اما  
 و آنکه قحی آلات بول همه غیر ریحه و نیز خصوص قهقهه شانه بسیار حالت بسیار  
 در آن که اگر مرض غیر مادی بود و بول شدید النتن آید بی قروح آلات بول  
 اگر مرض مادی بود و ماده او چخته شده جای نیست تا بول از عفونه بود و باز  
 قروح مذکوره و فرق در آنکه علت نتن عفونت است یا قروح است که اگر در آلات  
 بول قروح پیدا و قروح و قشور را بول آید و عفونت همیشه یکسان باشد یا بدست  
 که قروح نیست و اگر گاهی عفونه کم شود و گاهی زیاد و با وجه قروح و قشور می آید

طبعی

آلات



[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

و گفته و پرسش میگوید و الا موافق آن در هر امر متناقض میباشند و زید بطلبی الا فله  
کثر العدد و در امر بعضی میباشند و است بطول من میباشند تا آنست که خروج روح با بول  
منه و در است پس اگر در امر بول را میگوید و در است تا آنست که بول را میگوید و در است  
خروج روح و بول نیست که بجای بول من میباشند و است و اتصال او به بول من میباشند  
با برتری امر او با هم منطبق میباشند زیرا که تضاد و اینها منطبق میباشند پس اگر بول  
منطبق میباشند که منطبق روح را در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
بختی و بول را تا بر بول من میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
فصل ششم در بیان اینست که بول من میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
و ظاهراً هر چه هست غلطی است از اینست که بول من میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
اگر اجزا را میبیند و در بول من میباشند که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
تا در روستا قرار داده نمایان میباشند با لایمی میباشند که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
شان اجزا را غلطی است از اینست که بول من میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
با زنده دار و کما کفنی لهذا میباشند اصطلاح اینها میباشند استعمال لغت از شوق و است  
قد زال عن البحر الطبعی المتعارف لا بهم بقولون سوب لایا و سوب کتون فانی  
که در رعیت رسوگیت فناء و بیان کنیم متناقض و یکدیگر را از این قسم میباشند که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
خام که در بول من میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
این قید است اجسام و دیگر که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
هر او را میباشند با میباشند که منقل میباشند و بول من میباشند که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
میباشند و این فضیلت است که میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
اجسام او از قمر نیست که محسوس شود و این فضیلت است که میباشند و در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
از جوهری که محله است با بول و میباشند و بول من میباشند که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
در بر این مختلط شده و در بول من میباشند که در کار و کار دیگر کرده تا بول من میباشند که در بول من میباشند  
بکثر تا بر اینها محسوس میباشند و تقسیم الی طبیعی و غیر طبیعی و تقسیم میشود و سوب



[illegible]

برده اند و اجابت است که رسوب کبایطی محو و شیب کوبه انقباض باشد و طایفه است که از  
 نشان مجرم عضو ترسک و در انقباض است و نشان در انقباض است پس آنچه مافی و معلوم  
 بود و مشابهت نام گویند اعضا بخوابد و انقباض محو و کوبه بود و اگر طبعی باشد با  
 نسبت که علت آن محو و انقباض من الضعیف و وصف یکبوم اگر متصل الاخر باشد  
 زیرا که علت شست و دواخل با حسیست منبغ و انقباض انقباض از بعضی سبکی  
 ریح و ریح و غلظت است اما محاله جدا و منفصل قاروره با طبع مجتمع خواهد بود  
 زیرا که از نشان حرور و شیب و سبکی است متباین تر است که در آب سرد  
 فرو می نشاند و دانند که محال است ریح با بول میشود مگر برای غرضی و انقباض در آب سرد  
 که انقباض آنرا که در گشت لازم رسوب محو و یعنی قابل انقباض و انقباض است پس اگر  
 متباین باشد بل شدت بود و منع میکنند از بودنش پس چه علتی است انقباض و انقباض  
 از محلول و لطیف بود و هر آنکه جد و شدت رسوب محو و انقباض است متباین شد و از  
 نشان حرارت است اما خلط است و علت آنکه از بود محو و طوالت است و شدت  
 مرتب است شود که وی سبکی بود و نقل غیر متباین می بود و خاصه رسوب متباین  
 است که چون بکینا می نشاند شود و سبکی می شود و در تدریج بنا بر خلط لطافت  
 و وصف آنهم که دانند رسوب محو و سبکی سبکی سبکی سبکی که در آب سرد است که شیب  
 و مستوی و انقباض شده که اگر انقباض شده اند و دیگر آنکه که بعضی حرور او غایبی ریح  
 باشند و چون چنین باشد بلکه همه از وی برای بول فاعل و از دیگران بود  
 بافت و انقباض مشابه خواهد بود و انقباض رسوب محو و اجابت است که انقباض  
 شکل باشد آن در کسب موازنه باشد و آنکه گفته شد از وجوب استندار است شکل انقباض  
 به فرود رسوب است از آنکه شکل سبکی اجزاء و کروی است اما اگر اجابت است محو  
 رسوب که که نظر کنند و اجابت است که در شکل باشد که قاعده او اسفل قاروره بود و سبکی  
 نظرها را پیش چه طایفه است که چون از آن سبکی متباین بود و بعضی فراموشند  
 در ریح شکل محو و طبعی است که در آب که بر زمین اندازند میشود و رسوب که شکل محو

مشق

مجموعه

فی

درین در آن در رسوب مذکور است می کنند بزرگ سبب طبیعی است که در شمع نوشته  
اما رسوب با بر روی آن در شمع نوشته نیز می شود که اکنون در ریاضت که با اختلاف کرده  
در آنکه شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
این است که شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
می گویند که با شمع در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
است که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
اختصاص می شود و در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
و خلاف است و این که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
نما شد و این است که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
دوم است و این است که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
با شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
یست که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
مضموم بوده دوم که از فضول از شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
شمع فضول و آنکه در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
شمع غذا و این است که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
فضول مذکور است که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
که در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
به واحد ازین دو بار شمع مذکور و در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
در رسوب بر شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
آنکه مذکور غلط القوام می باشد است بر شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
می شود و در شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در  
و به شمع بر سطح در رسوب که دل به هیچ است از آن که در شمع بر سطح در

2







[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]





[illegible]

المی شیل علی انما یجوز فی حق ما یسوی یعنی بی دالت میکند بر سکاقتی قهر خوا  
نیضج ورم خاوه از نیضج حراصت و ربا بر هر جا ورم باشد و چنانکه در واکم نیست که  
چون یکجا بود بطرفی که اقرب و سهل است و در هر چه میل میکند و از انجا مستحق نمیکرد  
و بلند حصول رسم و بول شیه آه او رام آلاست بول میاشد یا از جراحت یا بانی  
و سوب بی بول نیضج بود یعنی در سوب را میسود و اشتبا شد باید دانست  
که نماید و بلا شک است بول است خصوص شینه زیر که نیضج بول با فوق آن تعلقی دارد  
و بداند که رطوبت خام که در بول بر آید مشابیه دارد که در بول بد میاشد و فرق  
است که یکم که با شد و باستانی از هم جدا شود و سیم می آید و ایضا اما دوم و این  
ایضا کوایی میاید و باید دانست بسیار باشد که نیم ذی نیضج بود و در است  
و با بول آید و با تیره و جلد بول همچون شیه سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما انحصاری  
غلیظ علی حده غلیظ و آلود سوب با غلیظی پس دالت میکند بر غلط غلام با غلیظ خام  
معممی که گویند که توایم او مجوز باشد و تیره بود با غلیظ می نیست و سوب غلیظ از سوب  
غلیظ نیست یکی که مکرر یعنی در بدن از و در بول بر آید و نیم که تریس بیضج  
بول مرض یعنی افتد پس طبعیت دارد از این سه دفع میکند بر سبب بول از غلیظ  
دلت و مفصل او جاع و رک کثیر واقع میشود و شیوم که غلیظ کرده شده اند و در  
شود و در این سبب بول می بیشتر تو که کند و نوع کثیر افتد از هم اگر غذای که بکشد  
رک از مکرر مضم شده می آید و در این چند غذا بول کثیر میاشد پس هر وی مزج گردد  
محدث بول می تواند شد یک لکن بول کثیر از وی غیر ممکن است و بول است و فرق درین است که بول  
از زووم شده و در تمام بدن در امتدای و غلیظ و آلود است و تقدم آثار نیضج در بول  
و وجو و سولج بار و دکلید و رکوی چون اطهر بود با طالت نیر و اخت و سوب  
کثیر افتد و در آخر نفوس او جاع مفصل در بول خمر با عدلت اما شمری سبب  
انفقا و رطوبه سبطه اما سوب شمری یعنی اوی مانند در وقت و طالت پس  
سبب او بدست رطوبه سبطه است یعنی رطوبه با سطالت انفقا میاید و اینان

که در بول

[illegible]

که چون ماده ضعیف می بود و معایت و در اکثر ضعیف می باشد و اما اگر بی این دل علی حصار را  
 او نمی انقضا و اما رسوب برخی دلالت میکند بر سبک تره که رسوب است و در سبک است و  
 بر می از آن که بیند که جزا در رشت ترابی از رونی یافته میشود و خصات منفعه عام است  
 که بعد استمال آن بعد روی با خلل ایجاد باشد یا نه این شیخ در قانون مدلول بر می است  
 نوشته که یکی از سبک و انقباض است و دوم آنکه شفاست و سببیم که بعد انقباض دل شود  
 آن فرق در حال انقباض و خلل از این جهت که اگر بول مع ریب بر می قیق بود بداند که سبک  
 در سبک است و اما سبک است و یکدیگر زمین خلل کرده و در سبک است که غلطت بول  
 عام انقباض منصرف میگرد و سببی انقباض بعد انقباض قبل از خلل است و انقباض غلطت  
 است و محرمی از سبک با بول بر می تواند آمد پس آنچه قیق است شش است و یکدیگر  
 و اگر بول غلط بود بداند که سبک خلل کرده و وجه ضوشت بول بود و بر می از انقباض  
 است و قیق که گشت معلوم است و نوعیت از رسوب که از انقباض  
 بر می گویند و وی نیست که جزا بر آید در رعایت رخاوت محسوس شوند و در بول  
 و رسوب مقدّم رسوب بر می بود و ماده هر دو در طبیعت غلطت از سبک است که مستعد  
 برای کج و معکس کند و از آن حرارت عاده متجه و یکدیگر با کج و معکس است و انقباض  
 شبیه بر می آید و شسته از صلاست رسوب بر می می آید و انقباض بداند که  
 رسوب بر می دین بود و جنصات شش و ریکه و شانه پس اگر رسوب بر می  
 باشد نشان جنصات باشد و ریکه و الا در شانه بخلاف رسوب شبیه بر می  
 که دلالت او فقط بر جنصات شانی باشد و اگر یکدیگر نمی شد هر که در ماده که از  
 این رسوب تولد میکند عمل حرارت به درجه کج و معکس به ریکه انقباض و تاراه یافته  
 و انقباض داده در یک وقت طول متغیر میشود و سبب مدش بول منقطع میگرد  
 تنصغ سبک و دو آب می آیند و لیاقت این در رونی مانده که در رفتار و ریه ریب  
 شود و شبیه بر می نماید بخلاف شانه که چون فریب منقطع است ماده مذکور که شانه  
 بر می آید و رسوب شبیه بر می از آن مله و زغاید و اما اگر بادی قیدل علی لغه و مد



فمنها ما يحول الله تعالى في سببها كسيرة و لالت میکند بر منبر یا بر کمره  
عازم شده باشد از دیرینه یا بعد از کسیر و این را اکثر است و اگر که باشد کسیر  
و قوع اجزای او شده و نیز سبب را دوی بی طالت نکند و زکات کسیر سبب  
سببی بود وقت نامی باشد و اجزای خود و سبب بود و اما کسیر و اندوی  
ر سبب است و دوی در سبب و دوی عطف کسیر و عطفی است و زکات کسیر  
بعد از فصل از موضع پیش و پس از مفاد وقت حار و بری میل کسیر و میکند اگر که در  
سبب به جای آنکه بارها فروغ شده و اندوی کسیر و سبب است و واجب الانقضای  
سبب سبب دوی غیر عطفی بود و از کسیر سبب کسیر و دوی بی طالت  
و کاه اگر که در سبب از ملحق آن برمی آید و فرق بین کسیر و کسیر  
الما یقول علی ضعف الکسیر پس اگر باشد سبب سبب و سبب کسیر و کسیر  
و لالت میکند بر ضعف کسیر و آن کسیر و کسیر و لالت کسیر و کسیر  
اگر است و غیر شده و الحار است و لالت میکند بر حار است و کسیر و کسیر  
تفرق اتصال و قسب و شبانه بود و سبب از سبب سبب و کسیر و کسیر  
ما فوق شده بود و اندوی کسیر و سبب با سبب کسیر و کسیر و کسیر  
سراج زنی باشد و قسب کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
قرب و بعد از اعتبار کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
لون بود و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
خون بر لونهش تغییر یافته و دلیل قرب سبب کسیر و کسیر و کسیر  
هم اگر در مسافت طویل که سبب کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
متفصل شده از لالت و غیر و آن می افتد و بواسطه مفاد وقت حار و بری  
و در آن پدید می آید و خروج خون کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
و ضعیف و در جرم متاخر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
سبب سبب کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر



واجب است که ارضیت در آنها غالب بود و اتوی و صفت شدن بر کثرت و بعد از آن  
بودند و چون بعضی اعضا گرم چون قلب و مانند آن منع نمیکند غذا اغیثت آن  
زیرا که بازده از آن گرم میکند مقدار کمی کمتر از این را چون همین باشد واجب است که  
شدند و در بول که هیچ بود در صفت بر این غلبه باشد زیرا که این یکجائی و در کثرت  
باغضار و کثرت است که اغیثت و اعضا غلات است پس در شبیه و غلات و غلات  
که صفت غالب بود و در این جهت غالب بود و آب فرو می سبزد و لا محاله  
از تنوع مانع نبود که مذکور شد اما سبب مذموم و کونست کمی فائده ارضی بود  
چون در اصل ظاهر است که این نخواهد بود دیگر را سبب و ترسب و دلیل فائده ارضی  
دوم آنکه در وی ارضیت ذاتی بود و بلکه بسبب مری غیر طبیعتی که فاعل و سبب ماضی  
شمار باشد و این نوع را سبب لامحاله ارضی بود و سبب مضمری ماضی یعنی اسبب  
نست بمادون خود و در آن غلبه ارضیت و در نوع رسوب مذموم و دلیل قوه ارضیت  
سبب باشد مگر که سبب طغی و خلط و طبع محرم اتفاق خواهد شد و طغی بود و باطن  
شدید الاستقامت که در غیوریت که در طانی بود و در وی باشد بواسطه غلبه  
که مستقیم بود و سبب است و عدم ترسب مری فاسد و مری از نصیبت تواند بود و اگر  
اگر چه در رسوب محمود و کثرت که طانی صلیح و انفع نیست یکی در بطن و کثرت  
بر رسوب محمود طانی است و مری از ایشان منفصل شود و چون در رسوب مذموم که  
ارضیت در آن ذاتی بود و طانی با سبب و متعلق را سبب و انفع اندکی که این صفت  
صفت بود و مری رسوب است چه اگر ماده صفت بود و رسوب مذموم از آن مری است  
درین ردی بود و در سبب نسبت فوق خود و تیره علت درین نیست که در مری مذموم  
تغییر است و هرگاه طبیعت بر آن غالب آید و رسوب طبع ماده را بگرداند و سبب که  
پس طغی در آن دلیل مری بود و خلاف صفت که گرم و سبب و وی است  
و ترسب از نشان مری است که توان و مری کی سبب است پس ترسب و نشان  
خبریت باشد و کذا الفو که در رسوب ماضی رسوب اوی سبب است مری حرم رسوب

به نظر از اعتبار باشد و محکوم علیه ذمه خود پس محسوس است و در طایفه که از یک وجه است  
 مخصوص محسوس باشد و فرق نهاده است آنچه است و با طایفه که از یک وجه است و با طایفه که  
 از هر دو وجه است و محسوس است و در اکثرش از طایفه که از یک وجه است و در سوب و سوب  
 این عبارات بنا شده و طایفه بود از آنکه لا محاله از استعاضه منی شکل باشد و محکوم علیه  
 او نیز محسوس بود و بسیار باشد که بول غلیظ بود و در سوب اگر چه کمی و تنهیم باشد  
 غلیظ بود و آب باشد فاضله که آنکه بود و در که آب بسیار باشد که بول و حق بود و در سوب  
 که در نام باشد اما سبب قیچی بول را سبب بود و حاصل که آنچه در سوب و محسوس  
 ترتیب حکام از سوب گفته شد نظر بر اعتدال قوام بول است و اگر نه چنان بود و اندک  
 اعتدال تر و که باشد پس طیب را مایه شایان بود و محسوس داشتن واجب بود و  
 باشد که در سوب همچون نمایی پیدا آید و طیب از آن بر کند و حال که وی را باشد  
 نفیج بود و بعد و معلق شود پس سبب که در وجود و در حال منوع پیدا آید و بهرگاه بعد  
 نام چند روز در سوب باشد و خطرات آن بود که کسب نقد و پوشیده نماند که چون  
 رسوب نشان شده الحال که گوئیم که بول نفیج میگوید نمی باشد و فرق در بول میان  
 شبان و نشیج و در حال و ناسجیت و این سبب طایفه گفته میشود و در بیان بول  
 می نفیج باشد و آنست که بول تحت یک واجب است که مستدل بود و در قول و لون  
 فرط از یک و در هر و اندازین که آید و در که با فرط خروج از اعتدال بود و مقدار از غیر آید که  
 مستدل بود و اگر که کمتر بر سبب و من طبیعت باشد که وی محمود است از آنست که  
 برای بود و بول نفیج صحیح اعتدال و مقدار است که مذکور است و ایضا باشد که خروج  
 از این اعتدال است اگر سبب مغری مشهور و بهرگاه که از این بود و من طبیعت و در  
 بودن بول میکند و ساقط الاعتدال است و آنچه در مقدار این گفته شد که حکم بر  
 بول بر تقدیر محفوظیت و سبب از میخات و اردیه نم نمند و باید دانست که در  
 بول نفیج صحیح بودن سوب واجب نیست و اگر باشد محمود و خوب بود یعنی  
 غیر محمود و امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود در سوب و بول صحیح

فایده

اعتبار

فایده

بهر نسبت

که رسوب طبیعی بود و باطن طبیعی الحقیقی خنوع اندامی طبیعی نشود و باطن طبیعی خنوع  
از اندامی طبیعی ظاهر نیست و لیکن طبیعی بود و اندامی بیرون نیست یا از فضل مخصوص خود  
یا از فضل خلط و دانه این فضل اگرچه بسیار کم که اندامی طبیعی است اما شک نیست که فضل  
ند که هر چه که بود و بر تپاش ظاهر است که فضل است و اندامی بیرون است و رسوب  
ظهور نمی یابد پس بول بعد از رسوب معنی فضل از دمی رسوب بود و قلیل از رسوب  
بیشتر از رسوب شد و چون این تحقیق شد بول رسوبی و چه کان بدون خنوع  
امری طبیعی است و اندامی بیرون است و نشود که بول که اندامی بیرون است که تولد فضل از فضل و از فضل  
ام طبیعی باشد و معنی که از فضل طبیعت حاصل شود و تولد آن از فضل طبیعت است که  
کافی بولان معنی نیست که دمی اندامی بیرون است و از فضل طبیعت است از هر که ضرر  
ند که در کاهای طبیعی گویند و پس از آنکه از طبیعت طبیعی است باطن و مملو  
نابودن طبیعت پس در تقدیر بول رسوب از هر طبیعت که معنی غیر مطلوب  
طبیعی است و بطریق اولی را بستاید و ازین معلوم شد که در بول معنی طبیعی بول  
رسوب خود است و اگر باشد لا محاله رسوب خود خواهد بود و صفت رسوب  
معمول و کثرت و نابودن رسوب مذکور و بول معنی ظاهر نیست که حصول این  
رسوب نخواهد بود و لیکن از فضل طبیعی که لازم نیست و بول بی وصف که در حق  
معنی که گرفته اگر یافته شود در مرض غایت سخت و از آنکه بول و یا در فضل و یا بکند  
بیا فراق مرض در روز دوم از ظهور این بول از بهر کثرت آن طبیعت است بعد  
اعتدال در قوام بول ظاهر است و اعتدال در رایحه بول نیز معلوم است  
در لون آنست که اگرچه بول و یا در رایحه بول و یا در رایحه بول و یا در رایحه بول  
بول سفید و بنفش از ریح باطنی و یا در کثرت و یا در ریح بول و یا در ریح بول  
بنیان آنکه بول بخواهد خلط و ریح است و اگر در ریح بول و یا در ریح بول  
قریب از ریح بول یا در ریح بول یا در ریح بول یا در ریح بول یا در ریح بول  
شد و بعد گفته اند که بول معنی بول یا در ریح بول یا در ریح بول یا در ریح بول

است

بوصف



بجزئی که بعد از دست خفیه است از خون و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
است که در خون و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
در خون و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
از غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
مخرج و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
سبب از غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
از غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
که این غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
از غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
بنا و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
بعد و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
سبب از غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
از غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
دویم که در غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
در آنجا که در غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
بر آمدن خون و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
تا بسم نشود که خون و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
حالت خون و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
تست که حالت صحت شکست که در غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
تخلیج و ایضا معلوم شده که بوزن و غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از  
کند از آنجا که در غده و شوره و آب و غده و شوره و در آن که شست که بعد از



فاین

یست یعنی هر چه بر دست بر شکل نماید که هر چه بود و او چنین می بود و در آن زمان  
حدی بسیار باشد و این است که لای او تمامه و گاه باشد که لای آن را اهل حق  
نماید و آب باشد و این را در آن است که در وقت محسوس که در دور بر سرش  
باشد و لای آن هر چه بود و در وسط او چون به منقوش نماید که افعال و کلمات  
گفته در آن لای باشد مگر گاهی بدست و در بول عالمان بسیار باشد که گفت  
محسوس شود که در می بیند و لای می بر آید و بداند که در اول محل بود و وقت ظاهر  
میشود و در بول و در اخر محل هر سه نمایان میگردد و در می شود و بول بزرگ باشد و بول  
نفا پس اگر از هر یکی سیاه نمایند سیاه می آید و در می شود و بول بزرگ باشد و بول  
سست و لای هر دو که میگردد بنا بر محسوس نظر نمیشود و واسطه قلت و کثرت و اینها  
به آن نیز که اگر عین می خورند و دیگر احوال بسیار و اینها را بطریق قطع مایشان بکران  
نیز دانسته بیکرانی که استقامت و کثرت لای بی نصیب شرح است و از هر بعضی  
امور معرفت آن هر دو بسیار آن بعد بول لازم آید و بقاء و علیحدت و اینها  
بر آن باید دانست و اینها را در محسوس و کثرت دانست که بر سستی هر احوال که اینها را در  
بزرگ و خل سست است که به پنج چیز متصف باشد یکی که جمیع و متشابه الاجزای بود  
و در آن است و او شده و لا اعتلاط بارضیت باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد  
به اگر جمیع نمود و شقیق باشد و استقامت و لای بی هیچ بود و اگر متشابه بود و مختلف باشد  
یعنی بعضی نرم و بعضی خشک بعضی منقسم و بعضی غیر منقسم و لا محاله نشان  
حال بود و کم آنکه در مقدار و لون و در آن که قوام و وقت اعتدال بود و اعتدال  
در مقدار است که فضا نیست بحد که کثرت خود را اقل قلیل میکند و در وقت کثرت  
مستوسط بود و گفته اند که اگر شخصی معتدل المراج غذا بملق در حالت اعتدالی جمع  
بخورد و در وقت معتد او سستی میشود و رطوبتی بدنی او متعین نگردد و فضا و یابد  
که نسبت با کول نصف باشد که بی بالامن حیث الوزان حکم اعتدال جمع میشود  
می آید و اعتدال در لون آنست که خفیف الباریتیه بود و در سبک و جلی که در آن

میان

و مان نخروده باشد چه بجهان که لحاظ بول حکم کردن بر این مشروط است بلکه  
اشخاصی که بعد از انشاء شده باشد در نهایت تمحاض است و اعتدال و در هر یک  
که نید بود و نبی بود چه شد و انتقشان هم طار و دشت اعتدال و قوام است که  
هموار بود و دشت به عمل معتدله قوام چه قوام عمل تم مختلف می باشد اگر کشید و  
عمل غلط و لوده آید اتصال در غایت اعتدال و وقت است که حرکت  
بعد کمال معتم و سینه اند به عقوبت کیلوس بیوی بکسر می شود و بعضی گفته  
که وقت متوسطه خورشید بوزن است که به ناول حین و در ده ساعت بخوبی  
بگذرد و فاصله غذا و نوزد و ناول حین است که تقدیر وقت بر عادت و این  
چه احوال می کنند یکسان نیست که لا محضی شوم که سهل و خفیه بود و خفیه و سنگین  
باشد و نه کند و یک هفت خورشید و لیل قوه و افق است فرج و بار و دشت  
سلامتی باشد و طول از این علامت عدم اختلاف امر را که تیر و بید و است که  
اگر چه از راه قد ری باطل می آید چه تیر و یکین چون که می آید و نه و در هر یکی  
نمایند و بعضی که بسیار آید باشد یا کمتر بود و چهارم که دوی بقا و قمر در نوب  
از بهر آنکه این می کشید و در میان باشد و کثرت برج و از سجاد و لیل و نصف  
است و باشد تخم که در حجم و کثرت قمر و ناول بود و این هر آنست که آنچه  
از اجزای اعتدال و نخلشان بکرا و قمر می شود و نسبت نقصان کثرت می شود  
لیکن بواسطه طبع که از شان توسط و تخم است و در آن می شود و به نسبت حجم  
فصله و دو نقصان از این بطن می کشد و قمر یک حجم ماکول منهار کنون است و از آن  
بر آید که نظر بدان حکم بر احوال که در کثرت و کثرت و قمر و دوی اول در  
بر از این از سه وجه خارج نیست یکی که زیاد و از انقدر بود که مقتضای  
و مشروط باشد و از اکثر کوسه و گاه باشد که بر از زاده و مقدار معلوم بود  
و دوم آنکه کمتر از مقدار مقتضای بود و این را قلیل نامند سوم آنکه مساوی می  
بود و این را اعتدال فی المقدار گویند و میان دوی در برابر طبعی گذشت و در

تیر کثیر و قلیل ذکر میکنیم بدو قسم قسم اول در کثیره باشد که بر اکثریت از دو پاره و نه پاره یا  
کامل البصر می آید این نوع کامل البصر نام آنچه غیر کامل البصر بود او تیر بود و گویند تیر کثیر که  
غیر از غذای انسانی از بدن نماند شده باشد یعنی در این نوع تیر انداخته ما و ام که جسمی  
بدنی چون رطوبات و اخلاط و اعصابی سایر دو عام است که خروج رطوبات و اخلاط  
نمی دود و بر سر از ریه نفوذ غذا به بعضی از آورده بکلی آید و حکم کار یافته شده با معاکر که از  
توسط عروق میسافت و که که غیر مخرج است با معاکر که در جبهه کان دویم که اگر از غذای  
مافت شود و در بدن بواسطه آنست که استیغاف قوه با ویه محدود آید و در مع  
محدود است غذا البصر و بر سر از زاده از مقدار تقضا منقول می آید نگاه داشته که بر  
زیر از مقدار تقضا این بر آید شد اگر چه ماکول نیم رطل بود اما بر سر از زاده از نیم رطل آید و اینست  
و دیگر صورتی که رطوبات با عینا که از کثیره مقدار برابر از این غذاها که غذا  
از طعام مافت شود و در بدن نماند و این نوع کامل البصر بود که استیغاف قوه با ویه محدود آید و در مع  
آخر استل اینست که در بعضی است با حکم علت کثرت بر زیاد و نمانست یا تزل یا انقضا  
در مع یا کثرت غذا یا غرق نفوذ اجزا از غذایه و این عام است که از نصف غذا به حکم  
و با کثرت رطوبات و اعصاب است هر واحد از این اسباب کثرت گفت میشود و با کثرت  
و با نانی بر از دو قسم شدید انشعاب می آید و التهاب و اشتعال بدین بیان که باقی  
میدود و در زمره جری میخورد مانند مار از بر و میسافت و بعد قوه با ویه محدود آید و در مع  
اکثر می افتد و در زمره جری میخورد و در مع کثرت و در مع کثرت و در مع کثرت و در مع کثرت  
و در بطرف سحاب با فضا و کثرت بر می شود و بخلاف و در کثرت اندامی نمون بر از نمون  
غالب میسافت و اینها را امتلا گویند پس اگر با فضا و در مع کثرت اندامی نمون بر از نمون  
استتباب است تیر لازم و است و در مع کثرت اجزا از غذایه و در مع کثرت  
اول این است که خواه از نصف غذا به و در مع کثرت اندامی نمون بر از نمون  
بجانب این محسوس میشود و راکثر بخلاف تنجیفی او در اکثر از ان گفته شد که در قسم  
قسم هه باشد که نقل محسوس شود و این در صورتیست که شده در اول ماسط رقا



بدین جهت که متصل معده است باشد و در بحالت استند و صیغی بکشد  
شبهه می شود که در این جهت تفريق در هیچ شدي و صیغی نیست که اگر بعضی صیغی  
بدرستی است یعنی باید به تصور بعضی باید دانست که صیغی است اگر از قضا باشد  
و بعد از بعضی است صیغی بجای است زیرا که قوا بعضی باشد و صیغی است  
می شود و قوی را می بینید نسبت که حال بود و در صورت عدم نفوذ نیست که باشد  
حالت حال معلوم می شود می بود که طعام و معده و مخم خوب یافته و از کلوای  
آید و اما قضا صیغی باطل البقیه قسم دویم و در این قضا نسبت بود  
مقداری که مقتضای تناول بود و اگر نسبت یکی که اگر از غذا که کثیر البقا می شود  
بسیاری بکشد و نقل اند که می بیند که او احضار شد و الا احتیاج بعضی باشد از غذا قضا  
میکنند بر سبیل اقتضای معده و اگر از معده و اما اجازت میکنند همه آنچه در نقل بقا قضا  
است و مقرر نیست که در معلوم کرد که اگر چه از صفت عاقل میباشد لیکن جوهر تحلیل  
افتد از برای این جهت که لطیف بر غده است و فخر می گویند و اینجا است که بعضی  
شک غذا میشوند و اینجا که اگر کثرت معده عامو کثرت بعضی و در انتقال می کنند و قدری  
مخسوس تر شده که زیاد و از قیاس بخورند و فصلی بغایت اندک و دسته از غذا  
طاهر میشود و هیچ نقلی در نمی آید و از این قبل است عدم بالیدگی بن وجود افراط  
قندهیه هر آنست که از احضار اینان تحلیل تر می شود و اگر تحلیل باطنی بود و معلوم  
بدان البصر و بطوری می نمود و دویم آنکه اگر چه اگر از غذا این باطنی را می خورد و کثرت  
و قندهیه و و سالک انقباض صغیر می آید و است و بدان معانی که غذا متغیر می شود  
کثرت و این نوع غذا در بعضی باشد و دویم و در قوا و از این بر اینست و جبرون  
نسبت یا بیشتر از رقیق غلیظ معتدل و بیشتر و کثرت رقیق و غلیظ از اینجاست  
کنیم بقسم علیحدہ قسم از برای رقیق و این صیغی را گویند و وی و در نوع سبب  
آنکه بی اثر و حجت بود و دویم آنکه از حجت باشد و از رقیق و کثرت  
آنکه از تناول العده بلیند یا اثر آب گرم نیست و در این پیدا می آید و دویم آنکه از امور

که هر طبع بر آن توانست حقیقی است و عارضی قطعی نیست که جسم فی ریه بهیچ وجه از آن  
زیر طبعی که باشد و جسم نه که بهیچ است که ریه است و فی ریه بود و بهیچ است  
با عضله اند و بهیچ است که جسمی از بدن یا در این است و بلکه بیسی از آن غذا که بهیچ  
منتهی شود و سوزی که پس از این و بر آن که بیسی آید و علامات هم و علامت  
در ریه است که گفتیم اما بر آن طبع این طبع است که پیاده این متصل غایت و عارض  
است که ما و آن که را از خارج بدن باشد و یا از داخل این آنچه غایبی است که سوال  
ریه است که یک در عدد است بر این ریه از آن ریه و در شش که ریه که این یکی که خداوند  
که هر طبع را بر آن توانست که بر آن توانست و در ریه که هر یک که هر یک که هر یک  
بود و نام ریه از آن غذا که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
غاید و این که در این است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
ساز و عضله و هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
آید و بر آن ریه که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
و بهیچ است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
پیر و ریه که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
ریه است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
ریه است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
با هر آن که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
ظاهر است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
نشان ریه است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
تقریب و هو و اشتعال و تب و بود و نفس و بر نفس و در ریه است که هر یک که هر یک  
عضله اصلی است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
فی ریه است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک  
و اندک است که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک که هر یک

[illegible]

و دوم آنکه شدید نقصرت بود اخر حاصل و مافوق آن و این از سبب غار می بود و اما اول  
و سبب غار می نیست که از سبب انصاف است چون این باشد در روی زعفران  
بود و خزان آن سبب و علی با کثرت ضعف است با فاعل و هم اقتضای هرگاه صفا  
فهرق میشود اگر جفیل است و باشد لیکن صفا او شدیدی با کثرت حصول صفت  
در بر از از ضعف افحرق بنایت است و است از بهر آنکه در هر باره ضعف از کثرت کمتر است  
و نسبت به کثرت که صفت را از کثرت است صفا باشد و فرق و صفت است که از  
کثرت صفت نشود و اما از اخر آن قوت است است که در صورت کثرت را اگر کثرت  
المقداری آید و شش حال در بین این کمتر بود و بنا بر طبیعتی خلاف ذی حد است  
و اخر آن که عکس این باشد و سوم آنکه صفت است و از لون به بدل طبیعتی هم  
بود و است و این نیز مانند سبب غار می بود و از سبب و علی سبب غار  
منازل صفات است و چون اینها مانند آن سبب و علی این نیز دو گونه  
است یکی سرعت خروج بر اقبل احد از صفات همان و این را قصور و ضعف و در  
لازم است و وقت است احد از صفات را معا خواجه صفات و در بین کم باشد و این  
الضعف اگر چه کثرت و سبب جانب معافیل از بهرگاه صفا و در بین قلیل و قوت  
اخذ را و ظاهر شد و اما در صورت کثرت از و در بین است یکی که صفا انجالی  
توجه است و بطرف آن که کثرت و دوم آنکه در سبب آن که مابین هر دو ماره یا  
مهره و اما سبب است و ناقصه شد و بداند است آنکه لطیف است صفا  
شود و صفا غلیظ نمی تواند ریخت و حصول استن نیز از دست است زیرا که سبب  
که در بین سبب است و غالی است که نام می باشد از بهر که از شان هم از صف  
شده است سبب جلا و خلل و شغف است که سبب قوی شود و است است  
و این غار می تواند نمود و قوت است که عبارت است از کثرت و شغف غلیظ  
ماوه غایت که شده و اما در و ناقصه فرق و در میان قیام طایفه است  
قوت صفا از غلیظ آن برودت و میل صفا از کثرتی از بطور افت و اصح است

در ریاضت فی صفر ای بی یار تر فان لازم است شرح رحم و رقان و افکند که در کمال  
که در ریاضت او زمانه کمال بود و حصول آن که هر ضرب باشد که در ریاضت  
و یک باشد که در شان وقت حال شده و شرح و طبع و این کتاب بن نوشته که در کتب  
غیرت کثرت صفر است و غالب هم محدودی باشد که در اکثر کتب است  
و رفع قسیدت می بود و ماه رمضان را و او اگر سبب است بهت صفر او آخر آن بود  
لا تعجل روی او در که دلیل فقر یا صفت است و وقتی نه خوارند و بعد از آن  
یکمی که کمالی نباشد تا بعد نصف خلاف آخر آن که تقدیم صفر و آن لازم نیست  
و دید که کمالی را تعجب نیست و هر من ضرر و است بخلاف آخر آن که تعجب نیست  
است و بگویم که در کمالی بر اثر تفرقی که کمالی بخلاف آخر آن که بر اثر تفرقی که  
قلیل می باشد و اعتدال ساول معام سه اند بر اثر این صفت و در دو  
پیرون نیست که می بینی که بر این بر اثر و صفت صفر او بر اثر این و در این  
اکثر در حالت صحت است و همیشه انفعال و صفت است شبیه به دیده باشد که  
از یک ک ریاضت معاد و در عروق و اعضا اجرم شده باشد و وی محو و باشد  
و باعث تقابل آن از ماده می کنند و موجب حال بر این اگر در حالت عرض بود  
نشدت انفعالی و صفت بود و تقاض به در شش طرف آمد و تفرقه در این قسم است  
است و دوم که صفر از مزاجه با میان تا بر این که در این تفرقی بر این  
کما و سبی خود باشد و عدم تا و اعتدالی و این و سبب است تا از غایت  
مستطک است و از سه است و در مسکلی که میان هر دو است  
مسکلی که میان هر دو است و در مسکلی که در آنکه شده و در آنکه  
است و است که در مسکلی و توانی که به است از مخری و قعدین که در  
است و در شور یا مخری بر اثر تفرقی که در مسکلی که در هر دو با مسکلی  
که در هر دو قعدی هم از صفر است و به بر و میان تا بر اثر و در هر دو  
همین صفر اما در بر اثر سبب است می آید و انصاف تر فان لازم شده است

شماره  
مکتوب





نموده که مذهب دوم این نزدی است که از هر برتقیر رسیده که از طبع است  
اسوداد را از یک جهت و از خروج ماده سودا به هم پیوسته و از آنکه ماده سودا به هم  
بود و استخراج از هر اعضاء یعنی از هر که به واحد متعلق است بیان کردند و از آنکه  
پوشیده که مذکور کرد سودا طبیعی بود و با شش و غده که در قفسه صدر است و در میان  
قفسه سینه است و پس از آنکه بیان ما را برشته بود و در هر یک از آن که کثرت از بدن  
نمی آید و شش که خود بخود بسوی اعضاء که از بدن حرکت می کند و از آنکه کثرت و در  
ما که خروج وی در هر اعضاء سوداوی و در هر یک از شش و غده که در قفسه صدر است  
الکلیس سودا که شش و غده که در قفسه صدر است و در هر یک از شش و غده که در قفسه صدر است  
سودا طبیعی است زیرا که غلبه طبیعی معنی کثرت سودا است و نشان بودن  
بودن بر این که از غده که در قفسه صدر است و از آنکه کثرت سودا و غده طبیعی بود  
یعنی استخراج شش است که از اعضاء خون که به بدن بود و از اعضاء که در قفسه صدر است  
از اعضاء که در قفسه صدر است و از اعضاء که در قفسه صدر است و از اعضاء که در قفسه صدر است  
از وی حاصل شده و معلوم است که در آنکه کثرت سودا و از اعضاء که در قفسه صدر است  
تر است و قابل مشاهده است که برقی بود و چون به زمین غده که در قفسه صدر است  
چنانکه از سر که میجوشت و اینها سودا و اندک کثرتش می باشد و از آنکه کثرت سودا و از اعضاء که در قفسه صدر است  
چون سودا که میسوزد و از وی در بدن است و رقیق بود و غلبه اگر رقیق بود و در بدن است  
وی شدیداً محبوس می باشد و اگر غلبه بود و استخراج از قفسه صدر است و در بدن است  
سینه و غده که در قفسه صدر است که در سودا و استخراج که از سودا و رقیق حاصل شده است  
خواهد و نسبت استخراج که از سودا و غلبه مستعمل شود و از سودا و غلبه که در قفسه صدر است  
از سودا و غلبه طبیعی که از اعضاء که در قفسه صدر است و از سودا و غلبه که در قفسه صدر است  
او بقای بود و با سبب دلالت می کند بر غایب اعضاء و قفسه صدر است و از سودا و غلبه که در قفسه صدر است  
کثرت غلبه که از وی استخراج می شود و از آنکه کثرت سودا و از اعضاء که در قفسه صدر است  
از اعضاء که در قفسه صدر است و از اعضاء که در قفسه صدر است و از اعضاء که در قفسه صدر است

جفت و می شده اند که نفس خونی او قابل شست و شوی بودی هر وجه مفید است  
الحاصل معنی او بلاست از آنکه امر مفید باشد و در کماله که در این امر نیست  
و این را قابل است زیرا که نشان آن است که در این امر نیست  
افته مکرر وقتی که اکثر و طاعت بدن فانی شوند و آخر آن قوی باشد و اگر در شفا  
ست باید و که قوه در نفس ضعیف است با قوی اگر شیف باشد این امر مفید است  
و اگر قوی بودی تواند اندوخته طبیعت القدر را بدین دفع و بسلاست بگذرد  
این دین است از این که هر چه در این است بود بعید است که قوت بدن وی  
قوی باشد خصوصاً که در این امر از اطاعت نیستی رسیده باشد و مع ذلک  
مکان در شفاست و اگر در این امر است که در این امر است که در این امر  
که سببی بر آنکه در این امر است که در این امر است که در این امر  
ست خففت او یا از طاعت است یا از اطاعت و در این امر است که در این امر  
حرارت غریزی لازم چه در نقد بر آخر آن روح تحلیل میرود و با علیله بر این  
منطقی میگردد و اما در نقد بر و در طاعت است که اگر ما در بر دمی تواند بود که  
وقتی که قوت حرارت از تقاضاست و مدافعت او باطل شده باشد و علامت بر وجه  
از آن است که در این امر است و در این امر است که در این امر است که در این امر  
از آن امر قی باشد و اگر از جنبه سخنان جونی و یمنی بود از آن امر است که در این امر  
که قسمی از آن است که در این امر است که در این امر است که در این امر  
او نمی باشد مگر از بر و مغفط و کند از آن امر است که در این امر است که در این امر  
کثیر ذکر نموده اند و بر این امر است که در این امر است که در این امر  
چون نظر بر این امر است که در این امر است که در این امر است که در این امر  
سبب آنکه در این امر است که در این امر است که در این امر است که در این امر  
و خبری که مرقوم شده برای تشخیص اقسام سبب و احوال شکم که در این امر است  
که دلالت بر این امر است که در این امر است که در این امر است که در این امر

برادر اخضر اولی اظهار رسد و می فرماید که ده اندک بول اخضر از پیش من  
و از پیش که تصنع و در این است که ای حاصل عیش و تکلف بول که بنا بر  
باونی صانع مشون می کند و پس بول بر برادرین هم لازم باشد  
و در برادر اخضر و طفل مشون و اولی اظهار رسد و می فرماید که  
بدر این است که اگر در این است که غیر شغل اخضر می آید که اگر پیش هم  
بر طفل حسیست باشد و بر میل خود می باشد که طفل حسیست و  
و قیاس هم اندک نیست بر این اندک و در این نیست یا جمیع باشد یا چون  
که و شغف و اندک که در بر این نیست یا جمیع باشد یا چون  
و احد است که ممکن و ذی همانست باشد که ممکن یا جمیع باشد یا چون  
باونی یا صیر و چه اگر ممکن یا جمیع باشد یا جمیع باشد یا چون  
بر این است که در اخضر و پیش نیست و در این است و اندک یا جمیع باشد  
نذار و در این است یا جمیع باشد یا جمیع باشد یا چون  
که غیر بر این است و چون جسم اندک و چه بر این است یا جمیع باشد  
چون بخار و هوا و این کل بر این است و در این است یا جمیع باشد  
پس کل بر این است که تناسل می شود و چه بر این است یا جمیع باشد  
چه اگر بر این است و ذی تر باشد که بر این است یا جمیع باشد  
و در این است و هوا و شغل و این است که بر این است یا جمیع باشد  
نست از جسم اندک و در این است یا جمیع باشد یا جمیع باشد  
نست ممکن باشد و اگر گویند خیار بر این است یا جمیع باشد  
رغم می شود که نیم ممکن نیست زیرا که چون بخار چنین می شود و آب می شود  
بحدی می براید بخلاف بر این است که بعد از هر یک یک می باشد و اگر بر این  
نست که بر این است و بر این است که بعد از هر یک یک می باشد و اگر بر این  
نست که بر این است و بر این است که بعد از هر یک یک می باشد و اگر بر این

در هر یک که در عادت می شود و هر کای که غالب بود بر آن مطلقاً و در هر  
مستوی و خنک و در هر یک که اکثر دفع می گردد از این سخن بر سر نهاده شد که بر این سخن  
و این سخن باشد چنانکه در مقدمه گذشت به علت اختلاف در کسب و عادت  
در بعضی قصور رنج می شود که لا ینفی فی حق بسبب این است که لال از وقت برآید  
و آنست که غذا که خورد شود و ضرر نیست که تا حصول کسب و عادت و رسیدن به آن  
چون از معده برود و برود و باخته که بقا و اخراج کسب و عادت که در بدن  
بماند و از آنکه عروق با سایر اعضا نیست که مانند زبان معتدله باید که خلاصه  
از آن بماند و بگذرد پس بهشت طبعی جهت برادر از آنست که بعد از خواب  
همه صفات بود و مقدمه که گذشت از تقدیر وقت در آن با فواید و مکر و آنچه  
قبل از آن باید و بری از آن باید وقت طبعی باشد برادر و چون وقت  
مستدش که طبعی است و مقدمه گذشت از بخار مع البرود و بطبی الفوز را بدو  
نویسیم قسم اندر این مع این معنی که قبل از وقت طبعی برآید و این با آن موافق  
بود و ما را از امور و اغلی امور خارجی استحال محلات است چون شربت بهشت  
و نه تا اقبال و صفات و اما امور و اغلی بر سه قسم است یکی که از سبب نفس  
برآید و دوم که از سبب قوی بود سوم که از سبب و یا بنی امثال بود چه  
منلو و حرکت که خروج بر از حرکت مکان است و حده انعام این حرکت است که حرکت  
و محک و محال حرکت باشد لازم اما در تمام که ذکر میشود محک و اینست که محک  
دافع و بل حرکت خوف و مقاومت و امید از این سه علت حرکت خروج برآید  
تواند شد چنانکه گفته است در مثال مثال علت نفس بر از ماول غذا است  
است زیرا که ثقل غذا اثر قوی در اکثر ذی از لایق می باشد و مثال علت  
خروج و شور و یا سحر و اما معاصد و صورت ثقل که در او میشود و بنا بر او است  
میگردد و بنا بر دفع او و مثال علت قوه دفعه و محلات طعام اندر اینست که  
تبعیل فاعلش از بیرون نیست یکی که اثر است انصباب سر و سر و سر و سر



در دفع است لیکن مسدودی بر آنجای که است که از هر دو معنی هر دو معانی  
این هر از بسیار دفعه را قبل از آنکه صفات فعلی منتهی شود و بدوی حکم کرات  
می آید و در هم صفت یا بعد از آن که در وقت ماسکه افتد به عند وقوع فتور در ماسکه  
و دفعه بعد که است فعل می آید بالضرورة از هر که هر وقت پس با الطبع و یا  
انصد است و بکلیه و نفسش می باشد مگر نمی آید باقی و هر که او آن طرح را می شناسد  
لا اماره خود میکند که فعل خود را اگر گویند که چون قوی و قوت مساوات و از  
و با الطبع و ایم الفطن بدیس عمل و دفع مع بقای عمل ماسکه مستند و ترجیح ملازم باشد  
و هو فعال و حال و اشش که اگر چه دفعه متلا و قیمر از ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود  
قائم لیکن تقصیر و مطلق بقای فانی طبعیت حسب حالت مرجع دفع میگرد و بعد تمام  
فعل ماسکه و ایضا که طبعیت انصاف صفر بعد از آنکه از صوت از نقل صحن دفعه  
مقدور شده و که اماره هر من فتور و ماسکه مقوی دفعه مقدور کرده و بدو لای صفت انصد  
مقوی بعمل انصاف پس ترجیح ملازم نباشد اصلا و بهرگاه انصد ال انصاف است و از جهت  
نکته که دفعه میشود و کمتر او در پیش نظر قوی اولی خواهد بود و قمر این حساب نیست که آنچه  
از هر خارجی بود و در این دلالت میکند بر وی و آنچه اول است بر او بود و تا در آن  
کریج شایه وی است و ایضا بر از روح و مانند آن و البته باشد و آنچه از قمر و  
مسلما مشور وی بود قبل تر از وضع میکنند و قبح و شتر ترجیح میگرد و نه در این  
و باشد که در هر چند شتر طایفه شوند و بهرگاه هر چه از این آثار پیدا نباشد لابد از  
کثرت مرایا از ~~نفس~~ ماسکه باشد و اگر بر از یکین بود و هنگام خروج شتر می آید  
که در و در این گاهی ~~نفس~~ ماسکه طایفه میگرد و اگر صغیر و لنوع نبود و  
از نظر من ماسکه شود و انصاف ماسکه باشد قسم از بطبی البر و یعنی و بر سر  
از از وقت اعتقاد و این هر بود و گویند سستی که از از امور خارجی افتد چون استعمال  
در هر که از نشان قوی و در سستی که از از امور داخلی بود و در  
نمیکند این امر و علی بود و اعتبار نفس از بود و با اعتبار ماسکه اعتبار قوی با اعتبار

مشتمل بر اجزاء و اجزای که گاه گاه از بر او و تاولی که قابض بر آن و ...  
از آنجا بود و در وقت که در آن است بر آن چه هر گاه در آن است باقی است و در وقت که  
طبیعت از خوف التماس و از شدت این می آید از بر او و اما آنچه از قوی بود و در وقت که  
است یکی آنکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
اگر چه واقع بود و یکی آنکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
یا ضعیف است و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
تقاضای طبع است و اگر چه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
اگر چه قوی است با طبع و اما در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
ضعیف است و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
نظم نشود و بر آن در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
شمار دفع شده است و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
می بیند و چون آنکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
با توفیق و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
بشوراند و چنانکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
بیان می دهد و چون در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
بر آن در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
یا در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
اگر چه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
فی قریب و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که  
سر و املا بود و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که



نمیشد. رشتگی اول اندر گشت و طقت عرق و این را بدو قسم ذکر میکنم قسم اول آن  
که رشتگی عرق و خشک و نماند که اسباب کثرت علی الاطلاق ششست بعضی عرق  
طبیعی است و بعضی غیر طبیعی است و اینها را اشاره کرده خواهد شد یکی که رطوبت در  
بدن فروز و دونا زیاد می آید برای آنکه رطوبت رقت پذیرد و در بدن  
نماند و دوم آنکه اعضا که از رقت و طقت شده اند راه مسام را باند چهارم آنکه مسام از قدر  
نوشتن و بسط و رشتند و بدین سبب رطوبت بیشتر بر آن می آید که گوشت و پوست و  
شود و رطوبت زیاد و دفعه که ششم آنکه ماسکه ضعیف شود و بدین سبب رطوبت  
فزون بر آن می آید و آنچه از دفعه و افند بود و در اینست معنی از حرارت و هوای گرم که در  
اجزای نباشد و از تمام شدن این عرق میجو باشد یعنی در بدن بود و اسباب از  
اسباب عرق طبیعی گویند و اگر که نه چنین بود اسباب عرق غیر طبیعی است و بدین  
که بسیار آمدن عرق ضعیف و قوت است مگر که از قوت و افند بود که مواد از او را دفع می  
کرد و می ماند باشد و بدین عرق آنست که از دوران اعضا یا ضعیف ماسکه  
و در میان آنچه از قوت و دفعه و ضعیف ماسکه باشد و چه میکند یکی که آنچه  
از قوت و دفعه بود از پس آن بماند و از بدین می گویند که در می آید چه در عرق  
و چه در من و چنان این عرق را از رقت و بکران می افند بخلاف آنکه از ماسکه بود که  
در ماسکه می باشد و در ماسکه از استعمال مقومات که از ماسکه می آید و کد که ماسکه  
از دوران بود و در ماسکه از استعمال مقومات که در ماسکه است و عدم ارتفاع از مقومات ماسکه  
از ماسکه عرق می تب عاده می باشد از بدین که دوران اعضا که بدین عرق است  
بود و از بدین رقت نیست که عرق منفع که در آنکه ماسکه است و قوت و بکران  
منفع کرد و می گویند که در ماسکه و در ماسکه عرق بسیار آید و سبب طاهر بود و بدین  
که خدا از ایم از آنچه بدین ماسکه خود داده شود و اگر با وجود قوت تناول و بدین طاهر  
سبب بود عرق نمی آید بدینکه در رقت از ضعیف بسیار است و ششست  
عرق اندر نیمه ایام مرض دلیل کثرت غلط باشد و کثرت عرق مع سبب مال با رقت

[illegible]



نفت نفخ در طاقت نفخ لاریق گویند اما در اصطلاح اطباء برفت نفس نفخ است که در  
برای بدن نامیده اند و برین تغیر لازم اند که این لفظ مخصوص باشد بر می و طبعی که از مجرای  
قصبه را که در جوف تمام در جبهه بود که آید از دهن و از تنق خواهد تغیر و از سینه نفخ  
و نفخ خواهد شد بنی این اسم می آید قطع نظر از آنکه این طریقه از قصبه بر آید البته معلوم است که  
بوی بر آید از سری و سینه خواهد بود و آنچه نفخ بر آید از سینه خواهد بود و آنچه نفخ بر آید از سینه  
از مجرای دهن خواهد بود و در هر چه سینه بر آید از قصبه بر آید از نفس قصبه خواهد بود و از سینه  
جذب و جبران که از مجرای دهن طاق است چه معلوم است که طوالت باقی الصدر را از مجرای  
غیر از سینه است که از آنکه است لال نفث بفت غیری شده است این مجترب است  
نفث و اگر کثیر نفثه اولی اند که کثرت و غلظت کثرت وی دلیل نفث و نهایت بر سینه  
مرض بود بشد می که در قوام دلون مثال آن مجرب باشد و غلظت وی نشان مجامعت او  
بود لیکن چون نفث اندک اندک آمدن که دلیل شروع رضح باشد و اشارت کند بر آنکه  
مرض از ابتداء استخوان کرده و در تنه است و اعتدال وی در کثرت نفث نشان  
نفث غیری از سواد بود پس کثرت در بنجا چون دلیل بر نفث تمام هواست بهتر از غلظت  
بود و با برون نفث در آن مرض برید و با غلظت بیا نشان سوخ سوز است یا دلیل  
غامی داده و قوتی لیسیت و عام است که غامی در ماده با غلظت از قوام روت بود و غامی  
ریاوتی غلظت نفث و ویم اندرون نفث غامی نشان غامی داده بود و با نشان آنکه  
ماده نر که یعنی است و نفث نهما که در سینه ای آمیخته و بدستاری بر آید باشد که از  
است و اگر نشان بر آید و در جوش در زمان سینه است و در جوش در زمان سینه  
راحت شود و رانند که از نر که یعنی است و جوش نفث نشان غلظت خون باشد و نشان  
شکافه شدن گی که اندرون حوالی مخمره و ریه آلات تنفس داده اند و نفث  
سپید بکثرتی دلیل سل باشد اگر علامت دیگر تر کوا سی و در سفر نفث و  
میکنند بر صغیر نر که و حضرت وی یا نشان احتراق باشد یا دلیل فرط و ملا  
علامت غیری و سواد او تیره همچون حضرت نشان کجی ازین دو باره

و این که حضرت و سواد از اقران است و با آن برودت مغز از تاب مقدم و جالب  
 که مخصوص به واحد باشد و این کردنجه شود و از یک نفیست قوی نشان بحد  
 بر روی منی و بیل بعد از انقضای باشد و منیست که دلیل برودت بود  
 نفیست که با هم اند طعم نفیست طاعت و این نشان غلبه خون بود و نشان بلغم معده  
 طبعی و فنی و تها بون گشته که اگر سرخ است و سوری بود و از انقباض و این اعماله سینه  
 و طبعی او نشان بلغم معتدل باشد و شور و سی و لای آن باشد که حرارت و درخت  
 آنز کرده است و منور غلبه طبعه راست و شدت و اشتیاقی که از سواد  
 شما کرده باشد نشان طاعت جوار است باشد و ترشی و بی از برودت باشد و با خود  
 طبع از غلبه نیست نفیست که از قوام نیست رقتی نشان نامی و ده بود و کای و لای  
 و شد و فنی و منی از غلبه و در وقت غریب توان کرد و غلبت و نشان نامی بود  
 و نه اگر بعد از نفی و معتدل بی و غلبت و وقت و لای نفیست نام بود و نفیست  
 از شکل نفیست سندات از نشان آن که در غلبه است و از قیاسی است که هر  
 عظیم است و تقریبا گوید که نفیست بهسانی اگر کسی که ویرانی است و نشان نامی و بهی  
 زده ام که از نفیست شد و ریاضی بل و متخیل شد و بهیون گوید که هر کای نفیست که  
 باشد و قدری از علامت اعتدال عقل این بود و اعتدال عقل و در پدید آمد و نفیست  
 عاقل است از آنکه خام بود و از نفیست بهیست و از نفیست برآمد و نفیست  
 و نفیست هرگاه اند از زوایات الزمیه و از نفیست زوایات الزمیه و از نفیست  
 بر آن نشان سلامت و قوه طبع و دو که سابق جای باشد و دیری و دشواری  
 نشان خامی و بعضی قوت و داری این باشد غلبه نفیست محمود است که سپیده  
 و خفته و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و باسانی برآمدنی سوال شد و نه  
 در اهرم بسیار بعد از بعد شود و نفیست مذموم آنکه خام و رقیق و نامحور باشد و  
 بعد از آنکه برآید و کثرت بسیار و با خود دارد و با شد و بوی نامحور و از قوام  
 در بر و حقاقت ضروری و فانی شدیم که از نشان برودت و نفیست نامی و از نفیست

بلغم

فایل



فی الجفت منقح علی قسبه انی است چنانکه گفته شد لیکن بر اصل مجاز تر که قسم الحاق میکند  
از هر که مقصود از جمیع صفت است نه وجه که باشد لهذا باید علی الجفت الحاق بود و بر  
نابراین حکم حقیقتی که کرده و بی شش علی نفس و اعطافه متضمن میشود و فصل الفصل الاول  
فی تائید الماکو اع المشهور فی فصل تخمین از مقدار کتب است و در تائید نیز و بنابر شش  
و در خارج بعضی غیر از آن که در این در بعضی نه و است و در هر یک که باشد اتفاق دانسته  
قاعده یکی که خط صحت مثل است و یکم که علی هر خطی که بر آن قاعده او  
برسد و مع جواسان شش و گفته اند اما هر نوع که در اول است که خط صحت باشد که  
بشد است از هر که او را شش در حالت که است اما هر یک که هستی می باشد بر امتناع  
اعتدال ختی و بر هر یک که محذور در هیچ بر امتداد اگر گذاشتن که که بر هر یک است و او  
اما اگر بدان کیفیت داده خواهد بود و شش و یکم که در هر یک که است و در هر یک که است  
و در هر یک که خواهد بود و است خواهد بود و است خواهد بود و است خواهد بود و است  
مقرر کرده اند اما اتفاق و خط صحت بر هر یک که خواهد بود و است خواهد بود و است  
فصل دوم بیان عمر افعی ان و استخوان چنان گفته اند که این صحیح از و در هر یک که است  
حلق وسط اعتدال که در این نوع و است با شش و است و است و است و است و است  
نیم نیست اطراف محذور است و است بر آن توان کرد و یکم که از اعتدال که در هر یک که  
در این یافته باشند لیکن این سخرات از حد صحت بر نیاید با شش و است و است و است  
ظاهری از و نه باشد و به محذور و است و است و است و است و است و است و است  
از آن که گفته شد الصحت یخف بالمثل صحت است از است به صحت و است و است و است  
البته در هر یک که حالت اعتدال غذا معتدل استعمال نماید اما است صحت کیفیت خواهد شد  
موسسان استعدان ان لایزید منه کیفیت یاد علی انی البدن خلاف سخرات از و است و است  
صحت ان بعد از استعمال محذور و استعدان طالت حاصل باشد بی زیاده و است و است  
و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است

کمال

و هر دوی آن که با دقت نظر آید و در اندام موصل بعد با خاشاک زرد که ایشان بعلت آنکه آنرا در  
صورت مسکرمه مطلوبه خارج اند خافتم ظاهر و انقباض آن را سبب بدو نور سبب که اینها منحل شده  
و آید شده و اینهمه اند اگر چه او را نیستند که در قول آن که صحبت با منی غایب گمان باشد از این  
هم نفسی از منی است که خط صحبت است ساقط الاثبات و باطل الحكم بود و سایر آنکه بود و همین  
اعتدال گوید و اینهمه می گویند و نه بر دوی است و بعد از آن بر او مایل تمام است و نه بر دوی  
و گفته اند از مشکلات است که چون گفته اند و در این صبح الهی شده و از هر دست غریزی منقبض  
گردد و به هم آید و استحاله بخواند خون که در صبح و به جهت بدل تحلیل و شکل بدن باشد پس باید  
و جز آن غذا باید بود و است که در آن محرومی می شود و بر دوی است و از هر دست با کمال بدن  
میشود و خون با این محرومی که مشکلات و از دین مهر و از آن تمام حاصل می شود و بدل تحلیل  
حافظ صحبت می گویند و نه شکست که چنین شخص اگر غذا اعتدال خود را بدست که از هر دست  
بدن محروم شود و با فاسد گردد و در این غذا به خنجران حال برود و این غذا آن توان دریافت  
پس نه از مشکلات است و مشکلات و غذا بدن با اعتبار الوقت بود که غذا به خود و عضو بالغ  
میشود و قبل از این که با منی در این در شش و با دوی سبب به سبب است از هر آنکه او در  
کلام این می سازد و که اگر مختصان به سبب می گویند استلال کرده و قدرت و جو معتدل  
و به این مسلم از هر آنکه او این می سازد و از معتدل می آید آن است که اصلا در شش کفایت  
کیفیات را بدست باشد که از عده است به چه اینچنین بدان منیع الوجود اند و این در شش  
بلکه در معتدل می آید آن است که از دوی کیفیت و از آنها مستند به بنو و احوال ایشان به چه  
نیم باشد و با شش که می گویند و دوی و این میان باشد و بنو را از اینچنین به چه  
نسبت که کمالا منفی است و این و این و این که در ایشان به چه مرضی باشد و این  
مخالف غایت است که در اینجا تعدیل قلب کفایت کند و در رمضان تعدیل قوی حاجت است  
به از این مرض به چند گفته اند زیرا که در رمضان اعتدال و دوی است و معتدل و این  
تا از این اعتدال و دوی به چند ضربه است و تعدیل ضد قوی است و این  
که معتدل می آید و این به چند ضربه است و تعدیل ضد قوی است و این



[illegible]

مرض باغده که وی تفرقی الحقیقه نسیم من است پس تجویز یافت و ستموینا نظر بانجی مسکن  
ست که علت مرض آنده و شکست کچن علت از این شد بمقتل البغدادی و این بود  
که در اسبسال امر با سبالح و در قی امر بقی غایب بود و ستموینا نظر بانجی مسکن  
که مطلوب طبیعت است دفع این از وی و در طایفه لا محاله علاج ضد فایم رد الاظم لمن  
چون از این قی قاعده متین فایم شیم من این کشتیم و باید دانست که چون کجای مسکن  
منیت ستموینا که خطا از این سلطان هر سن حساب کچن من و او بود و عده برین  
در محافظت صحت و غیره است یکی منع عفونت و دوم حذر رطوبت از تحلیل و این  
برجی پس کمال این بود که اگر طبیعت بود که تبدیل اسباب شد و در  
سبب ستموینا که مرعاتی و از آنکه از جمله اسباب شد حیث و معلوم  
مشکل است و عدم رعایت در آن باعث سکود و اما بعد فحش بعد از مقدار  
اما در اسبسال است تعدیل مقیاس از این حال بدان درین امر مختلف شد  
نسبت به شش و معنی تبدیل است که از زیاده از مقدار خود و بکم از مقدار  
زیادتی از مقدار باعث تحمید و عفونت و و کم فاست نسبت تقلیل در آن تر ستموینا  
خوبول ستموینا و در وقت فلیا الحم و یاس خرابانجی من نه اعتدال که خمر الانور  
سبب است که به تداول نقل کنند و ستموینا سبب رگش و قمر آفرینا و در ستموینا  
غذا طعم نه بد و ستموینا نفس نیکند و کنگر و کمر از این ستموینا احداث نماید و قوت  
و قوت افزاید و بداند که در ستموینا و قوت است ستموینا که در ستموینا است  
سبب با نذر دست از آن باز کند که بعد از آن ستموینا ایل میشود و علم و درین است  
که بعد و ستموینا به یمنی آید و چون اندوا و حم و کمال لازمه طبع است  
و بعد از آنکه از این ستموینا را بر می کند بقیه ستموینا زود زوال میگردد و مضربی  
می آید و اگر ستموینا را ستموینا بر کند طایفه ستموینا که ستموینا و کجایش  
و ستموینا از او جدا شد و ستموینا از آن جدا شود و او را که تعلقی و بعد از  
دار و ستموینا است رعایت ترتیب و خزان که تیر و حجب مرعات است و ستموینا

[illegible]

خند چنانکه یکی از این دو صفت بود و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
نیز و یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
مستطابان نیست از این دو صفت و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
استند و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
شدید الطاف است که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
ایستاد شد و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
در مذهب و یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
با هم و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
لا بد و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
نشد و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
نما اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
و تمام مضموم و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
منهی است و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
که مضموم نام بعضی است که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
بعضی نام بعد تقدیم است که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
نکته که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
بعضی نام که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
باز غذا را لطیف یا در اجابت خورد و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
نیست که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود  
میگویم و اگر یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود که یکی از این دو صفت نبود

[illegible]



مقدم شد که اینها محافاتی و تمهیداتی است نهی نیست اختلاف محض به یکدیگر و بسوی کثرت  
از بعضی که استطیع از غایت احتیاط و احتیاج در این گوشت خود نمیکند و تقدیر می کنند  
آن می خورد و وقت و دم گوشت را اینست تعلیقات بدو می کشند که آنرا در طبیعت قرار داده  
نبرد یا زود لایح اگر از بد طبیعت معصومه نماید و استلزامی که گوشت بطور حقیقت که  
و کما خورد و نشو و مانده آن اما اگر از دوه غلطی از دوهی را شد و شکله خورد و از بهر کفایت  
طبیعت غلط و درج فی و است و سلف طبعان طبع می از و طبع که در غلط و از دوهی  
مستخرج است و چنانچه از اینها ترا و دیگر یک غلط است از بهر که غلط و از دوهی است که اگر  
مستخرج شود و از دوهی مستخرج شود و در آن قرار داده بود و در آن احدی از این  
است که تا از اینها مستخرج شود که در خلاف که در غلط مقدار یک غلط بود که  
در خلاف مضموم این مستخرج و طبیعت خود باقی و در مضموم می نیست با آنکه یک غلط بود  
تیم و وقت به روی خود و دیگر که از اینها اختلاف بود و یک معلوم و احدید گفته که در طبیعت  
مستخرج که بهر این از این غلط غلط بود و از اینها یک غلط نباشد و اینها از اینها مستخرج  
از بعضی تعلیق فی الخار است چون عام می گویند که بعضی است و بعضی تعلیق فی الوجود  
چون عام می گویند که بعضی و بعضی تعلیق فی الخار است و بعضی است و بعضی تعلیق فی الوجود  
از اینها و بعضی در حالت میراث می تنها باشد فاسد یا جوهر است اجزاء و می شکست  
و از این فساد است که بعضی از این غلط با غلط و احتیاج به اینها اما احتیاجی و در کفایت  
چون ان علی الاطلاق می توان گفت و در اینجا هم از اینها و دیگر بهر اینها و در این  
که شست و شستن که بخار شستن بسیار و در شستن شستن و دیگر که شستن است ابتدا و از این  
لا و در بر این که در این مانع است سخت ندانم است تمام اگر گوشت را بر این که در  
که در این یک غلط به این که از دو کتاب که الی و اینها است و بعضی در این  
و مثل آن صاحب شستن است و بعضی که شستن است و اینها است و اینها است  
بجست و مانع است و دیگر بهر اینها و در شستن شستن و دیگر که شستن است ابتدا و از این  
اما ان علی عام و احدی از مخالف الاطمانه و الی و لازم نیست که در این شستن و اینها است



ساده است طعام مختلف بخورده باشد یعنی در اوقات اگر مختلفان بخورند غذا و گوشت  
شقی و غیره و نه یکسان که نیز می توان خورد و پوشیده خانه که مواد از این دو است  
طعام نیست که مختلف طعام و غذا باشد چه اگر یکسان طعام مختلفان بخورند و داخل در  
نوع و حکم لازم است و می گویند لا ضرر و لا فساد و لا غش و لا کفر و لا کفر و لا کفر  
یکی عقلی و دوم عقلی است که هر یک از این دو در وقت تغذیه و غذای و غذای و غذای  
محبوب است پس بر این از این دو تغذیه و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای  
که این طبیعت قبول از خود میل به طعام کند نقصان پیدا و چشم و دهان و دهان و دهان  
نظر بر این بکنند و گمان نکنند که این تغذیه و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای  
است که گفته اند ملازم است تغذیه و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای و غذای  
روحیت و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات  
که غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
و کسل از غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا و غذا  
و چه در وقت بپری از وی نیست که داده حاصل به لطیف است و فاعل می بود و طبیعت  
باعتبار داده و چه با عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل و عقل  
حرارت و غیره می بود و این طبیعت و طبیعت و طبیعت و طبیعت و طبیعت و طبیعت و طبیعت و طبیعت  
بیشتر و در شکلی اعتدال می نیست که وی باله است شکست بعضی و در شکست  
پوست است اگر چه معتدل و خنثی دیگر مستور باشد و ایضا غشک را ضرر دارد و غشک  
سبب خفای اعتدال است ملازم است حرارت و قلت تولید خون انداختن می و طبیعت  
میکم ملازم است حرارت و در ملازم است با کس و غشک می آرد بواسطه انما حرارت که  
طقت نشاط و تقویت است و ملازم است حرارت می معده و در غشک طبیعت و مسخ و مسخ  
است بر آنکه از آن ملازم است طراوت است که از حرارت معتدل و حیات و حیات و حیات و حیات  
با اسباب بسیار و در تحلیل میکند و محمود و در غشک و غشک و غشک و غشک و غشک و غشک و غشک  
بیشتر چون از خلط خون و غشک بیشتر تولید میکند بدن تر گرم می سازد و در غشک

سے

[illegible]



یعنی بر و سبب آنکه گفته اند او داشته اما بچگونگی چون بنیاد لطیف است و بنیاد قوی  
الموت بر تقویت یحیی ارجح است که کون کثیر و لایق نیست و وی معتقد است که از دو جهت  
یکم آنست که کثیر با سبب ارجح است و فروغ و طبع مطلق و پیرترین و باقی مثنوی است که در  
در شکل مدعی باطن آن کرده باشند که در صورت طوئیه و فی تحف و اسبانه و شویان و شویان  
نیز آنست و وی اگر عملی شده شود و فروغ را دور کند و الا با کثیر و از خواست که آنست  
با کثیر و پختن گوشت لازم شد و شویان با کثیر است از گوشت که در آب کثیر نیز رنگ  
آید و گفته اند طبع چون است که در کمال است و حال آنکه شباهت آن و دردی خرد کرده  
شویان با کثیر است بنابر سنی شود و بویانی سرق گویند و بدانند که مضر بنا که در بعضی  
مردود است و بعضی حکیم است و شور را و اندک مضر باشد آن مردود و بعضی کرم و  
مختلفه دارند و غیر غایت است با زخم و کرم و حال آنکه مختلفه است و طبع صناعات است و  
نست و طبع و اما اگر چه در کتب قدما و کبری آن باشد و خواص کرم در اختیارات مذکور  
و در قاصص قدما گفته اند که کثیر شغل چمن اند و غذا مستحبین و مانند کفایت در  
نابا مانندی که است که اگر چه مضر است که مصلی از نیمه و غیره و ساخته باشند و نیز سبب  
دار است و شغل بعضی آنکه سبوس و در و در کرم و خنجر است و سبب الا بعد از است و بعد  
پیدا شدن است که اینجا است با بی خاله و مانند آن چه باعتبار و کرم و حبه که خمری است و  
نظاری بود و غیر خودی بود و وجه اقسام است و شرح آن در تخیل لایق نه بعد از کتابت  
الا بعد از مسموم می نویسم انشاء الله تعالی و اینجا ملاحظه طبع و قد عیون بعد  
بعد از کرم و شغل و اما کثیر و پختن است که است که شویان و سبب و این  
بود و بعضی کرم و در آن تر و شغل است و اما کرم و در آن چه و یونان و عرب  
کما قد ذکر آن ملاحظه کرد و اندک و بعضی کما قد ذکر آن ملاحظه کرد  
که در کرم و شغل و اما کرم و در آن چه و یونان و عرب  
کما قد ذکر آن ملاحظه کرد و اندک و بعضی کما قد ذکر آن ملاحظه کرد  
که در کرم و شغل و اما کرم و در آن چه و یونان و عرب  
کما قد ذکر آن ملاحظه کرد و اندک و بعضی کما قد ذکر آن ملاحظه کرد

وی که شدند و بیکو ترین چنان و برین پایه بر او را بستند و چون خیم گشت  
 آسازان در درگاه آن پسر خیم خایه و برین ملا و دوست و نزد لطای پسین  
 غذای اکثر فیاض را بهتر از رنج نشاء الحق باطنه و در اندک مضرت نان که منبضم  
 نشود و فر و منزه است و مضرت گوشت که منبضم نشود و از گوشت و مضرت هرگز که منبضم  
 بن برین است معلوم است که بعضی با قول طایفه مخالف با هم واقع شده و  
 بعضی را بعضی اکرم و نوشته و بعضی هر دو این اختلاف از دو چیز برودن نسبت به  
 متعین یکی قته المرح بود و متعین دیگر فاضل از اعتدال با هر دو معتدل بودند و با هر دو  
 اما یک طرف با هر دو خوف یک طرف و به مخالفت در صورت مخالفت طایفه  
 اما وجه توافق متعین فی المرح نشاء مخالف خواهد بود و دیگر از ارضی با تبصلی از نایابی  
 متعین شده که بعضی خمر و در زمانی اثری داشته و به مضرتی باشد آن اثر از وی  
 گشته و همان کجاست که در دو مختلف کارند یک است که آنها مخالف و بعضی امور  
 شود و اثر از ارضی مختلف کند اکس بعضی خمر است که از آن ملک است و از برودن  
 برند اثر و بران طایفه منبضم و به ستور و در امان منبضم است که حال یکی برودیم  
 بر یک تر و نسبت میتواند کسی عارضی که قبل تا در آن بعد تا در آن واقع شده و از  
 از و که ثابت اثر با زو داشته با هر طرف معتدل بین است که در آن مختلف منبضم  
 نایب را چنانچه حق تجربه است و در متعین یکی از آن در قول با ساخت زیر اگر  
 از خمر طایفه را نزدیک است با فصل خری که با تر و معتدل بر امان این مانع کرم خویم  
 فاضل اما مخالف است و می بینیم و قول مخالف را اعتبار نمیخاند و منبضم که که یک  
 بدون سبب و از این قاعده اخرا عقیده و با هر دو احتیاج از آن منبضم را با هر دو  
 اما وی که در تضاد بر غذا باطلی کرده اند و بیان می آید تا در اصل ضرورت و شیشه  
 قاعده که هر چه از جنس معتدل است تقسیم و له وی غذا و وی است استعمال  
 معتدل با و در تغذیه منبضم نیست مگر در سبیل تقدم حفظ حکام اما منبضم از اعتدال  
 غذا و وی که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب است از غذا است که تناول نخندند

بکته

مخالفت

مستحق



[illegible]

از باشد از این نصیحت نرسد و قصد که از غذا اسطو است آنست که اگر کمتر خورد  
صرف به آن تا خجل نگردد شود و در بعضی لامها و در غیر غذا حقیقی باشد و پوشیده است  
که ذی لذت بودن شئی موجب آنست که از جمیع مضار که در ویست بشود آید و بخواهد  
آنرا نبرد استند از طبع اقبال و در این وقت در آن مضار واقع میشود و بواسطه آن  
مضار غذا در دوا می معلوم شد که قلیل الغذیه است و کثرت جمع ذلکست بحکم کفایت  
و در صحت این امر هیچ نیکو اند که اشتها را در آن و صحت واجب است از صحت این  
و اگر در صحت است آن خطا افتاده شود و زودتر که باید کرد و با استخراج اوقی و بسیار  
یا صلی او به احتمال مساوات اگر چه بسبب تا اهل شد چه به چند تا اهل شد و هم  
تا به کوه و بسیار است آن من از سر ری که ندهد شش تا یاده از ندهد است تا اهل شد  
مخاطب بود و بخوبی از این و انفسه اند قایده اند و در وقت ندهد که در جافا صحت و در صحت  
که در وقت در غذا تفریح می دارد و که شست که در وقت ندهد که در صحت که اگر تا اول غذیه  
مختلفه اتفاق افتد خبری که نسبت خبری مثل غلظت داشته باشد باید که اول خورد  
چنانچه وجه آن شش و ماعقرب است که یافته تا اول کثرت و شش را کثرت از جمیع من  
از صحت مختلفه و در اینجا نماند است و در قول اطباء و ائمه ذکر کنیم تا اول  
و که که رعایت ترش و را بنا بر و است پوشیده نماید که بعضی تقدیم لطف  
بر غلظت واجب و آید و بعضی بر غلظت بر اولین بنا نیست که گفته که اگر غلظت  
اول خورد لطف با نماند و فاسد شود و فاسد کند و تحت آخر من هر دو که یافته  
که بضم و در غیر متشرب است و در اعلا معدده کمتر به کاه غلظت اول خورد خورد و فعل  
مضم فوی و در غلظت فایده بود و فعل مضم لطف با نماند و در این مقام مضایقه خواهند  
و نه اینها المقصود و قهرشی در منع خلاف و در بین القولین میگوید که اگر تفاوت  
در غلظت و لطف همین در وجه است که وقوع غلظت و در هر معدده تا آنکه میکند غلظت  
از او بضم آ و مضم لطف می شود پس لا محاله تقدیم این بر غلظت و تحت  
و اگر مضایقه است که شش تقدیم لطف را نماند یا آخر لطف را نماند که غلظت می کند

شود و کما ذکرناه مفصلاً اما اگر زماه نلشد درجه دیگر و دقیق بین انقواب نیست که حکم  
بر وقت مقدم و عقب بر حال که سنخی است چه اگر سنخی بدو جهت ال است مقدم است  
که لطیف را مقدم و اگر نه کما که تفاوت بین آنها را طافت و غلظت نقد تفاوت میهم  
و علی سبیل مبدء باشد که در سنخ است یعنی تقییم لطیف است و اگر که سنخی مقدم است  
و بعد از آن از غده ای باشد سبب جمع انقباض و بر مبدء شده و اخص است که  
علیه را مقدم و از آن وقت عدم انقباض بر از آن نمودن است که اگر مبدء و تمی از غده  
بود و یا از شدت جمع صغیر اعمده ریخته باشد لازم است که در وقت غذا هیچ نشانه  
نمیدمده از غذا و استلای و تنفس او را انقباض را می باید که کشید و بعد غذا  
خوبت طعام باید و او آثار انقباض را از سوراخ مبدء و توان یافت که انقباض  
تقدم لطیف و رتبه است اعتدال جمع نیست که چون جوارت و در مقدمه میسر است  
لطیف را از او به سخت و قبل از آنکه مبدء و غایله و مل کند صفوا از مبدء و بعد سختی  
میکرد معلوم شد که مبدء علی طایر لطیف بعد مبدء لطیف باک نه ارد و این بود همان حکم  
تفاوت که در لطیف و غلظت تفاوت کمتر باشد و لطافت و غلظت که در بین تقدم و تقدم  
غلیظه مستحسن است کما ذکرناه و اما از این تقدیر غلیظه و صورتی که گفته ایم مبدء باشد  
و مبدء و نالی است که چون جمع شد به افتادار نقد است بحمد و در و بران مشغول خواهد  
و بار شداد حار است جمع و در و در جهت و در غده ای لطیف بعد از جهت تمام آنکه است  
و اسطاعه هم نفای مخالفت بین غذا این طعام است که غذا اول از حار است شده چون  
نعمت و نور افشون بیکشند و بعد آن غذا انانی در حالی میماند و از دیگر و در و غذا  
چون که شکله طعام و در حکم خویش میباشند و در تمام مضمون هر یک کما در آن که درین  
صورت لطیف را مقدم کنند که گوی از غده ای که مبدء است یا در تمام ظاهر  
جمع خلیل و غذا باشد و با لطافه لایفی انقباض فی المعنی المشطه با جمع پس غلظت  
که عقب و از و خواهد شدی تر فاسدی می شود و اگر غیر مع انقباض است طعام که مبدء  
و در زنده و غبت شغل خواهد شد جیت انقباض و نشانه و سهولت حصول غذا

7143

[illegible]

خواص مقرر شده و قیاس علی را در آن فصل نیست کما لا یجفی علی الله شیء من شیء در بیان  
 اختلافات آنرا در حال حسرت آن بر نمودن به آنکه بعضی کسان هستند که ایشانرا بشمار  
 قیاسات قبل از طعام ضروری باشد و این بر روی باشد که معده انسان پس از خوردن غذا  
 در روی لبث کند تا وقت بصره و در آن وقت که اکثر بعضی کسان هستند که ایشانرا بشمار  
 قیاسات بعد از طعام لازم باشد و این بر دوم است که نذای یکی از آنکه بعد از تناول طعام در بعضی  
 قیاسات که ایشانرا ضروری قیاس نذای غذا منع می نمایند دوم آنکه غذا در معده انسان  
 در بر جای که ایشانرا ضروری قیاس منع می نماید آنکه از یکدیگر بعضی معده سلیم است  
 طعام در معده آنها متخیر شود که تناول قیاس غذا منع می نماید و اینها را اینها است  
 که در روز دوم معده در روز اول است که شغیر خشک و امثال آن عقب غذا لازم داشته اند  
 باشد افرشی علیهم السلام نوشته که هر که را فم معده ضعیف باشد و خواهند در بر تقویت و بند بکار  
 مقوی باید که از آن سخت غذا بپزند و عقبت آن اثر به مقویه نوشتن و اینها را اینها است  
 اینهم معده که از زمانی لطیف است اما آنکه تقویت تمام معده به مطلوب است باشد اثر به مقویه فطری  
 غذا خوردن جسم بعد غذا و کذا بهرگاه بعد از معده معده است که اگر چه در رخا و اجتناب است که اثر  
 معده قبل از طعام که شغیر بود و ایشانرا معده زود میگذراند و در آنک نمیکند کما لا یجفی و اینها  
 بدانند که بعضی مردم هستند که غذا با لطیف است و معده ایشان فاسد شود و غیاظ و در آن  
 و این کسان می باشند که معده ایشان ذی ناریست بود و شاید عیاف را فاسد کند و بعضی کسان  
 هستند که در ذکر الطور مناسبه هر مزاج باید دانست که سه دوی مزاج را از غذا بهر چه که مزاج  
 و فاعل الحار است بود و مناسب است بشه طمی که طبعی بود اما اگر مزاجی باشد محض تبرید کثیر و در معده  
 غذا بهر چه که فاعل شکت چنانچه گفته شود و صدمه اوی را بهر چه بود در طلب بود از غذا بهر چه که  
 و کسی را که در وی خون گرم منوله شود و از غذا بهر چه با و قلیل غذا است باید دانست که کسی  
 کوشی را که در وی خون لغوی منوله شود و از غذا بهر چه بهر چه در غذا و ذی سخونت و لطیف  
 بود باید دانست که باید دانست که آنکه گفته شد از مزاج حسنه المزاج باغذیه و در آنکه قلیل غذا  
 بهر مزاج است که بیشتر غذا غلط بود اما غلط بود که فاسد نباشد پس آنکه که مزاج بهر چه بود

قبل

موافق



فی غلبه غلط یا مغلبه غلط بود آن غذا فاسد باشد و درین احوال مستقیم بود و در غیر  
 و غیر آن باید که در دو درخت اخذ نماید و مانند تنهها کفایت کند لقوة السبب و مانند تنه  
 مغز است اخذ نماید و مانند پوسته غلبه که هرگاه اخذ نماید بر سبیل غلط خواهد بود  
 حسن تر این است که در برقی یا سهیل نماید و اگر از اینها هیچ کدام همسر نیاید و بگوید  
 که اصلین که هستند و اصلین وی باشد که گند است کجی که در غنیمت اند که که متوجه شوند  
 تا در وقت مصرف کردن و در طبیعت نسبت به بار و سنگین است که اخذ نماید و مانند غنیمت  
 از اخذ آن بچرخ و شود و دوم آنکه در رخی فصد غنیمت نور و اعانت نماید و در وقت  
 از این اخذ نماید و در وقت بهار و طبیعت بفرج وی اگر غنیمت نیاید اما است از این  
 و چون کمتر المقدار است اخذ نماید که طبیعت در کجی وی غنیمت پس اعانت است  
 ستونم آنکه و میخ تواند که از وی جدا شود که نشسته گفت و این چنان بود که در  
 با کمال جبری که منشاء وی باشد که در تنهها با کفایت از وی بدینامه و در اصل  
 منبه است اما در تنهها و شده اند در نظر غنیمت پس هرگاه که از این جدا شود و چون تنهها  
 او شوم و کراشته و مانند آن کنند و اگر با کمال جان و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 و اگر با کمال مسکود و در طبیعت بکار برینند و اگر از این جدا نماید باید که با غنیمت و در این  
 منشاء باشد و در وقت غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 آن بر سبیل بد است خارج از بحث وی باشد و منشاء استعمال غنیمت است که منصفی  
 شهود و غنیمت غنیمت که لایق مال باشد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 ضروری باشد و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 شود و از رعایت طول و قوت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 منافع و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 و اگر غنیمت بود و در وقت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 و در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

[illegible]

[illegible]



بیمه پیشتر معادق و دلیل احتیاج به بدست است و منع از این باعث مضررت صاحب  
بسیل اطلاق گفت که وقت العطش شود و کان علی طعام او بعد غایت که نه از این  
و داشت که به است به او بی خود شش هر دری باشد که به صواب و آنکه چون پیشتر  
شد و بهیچ حال و بهیچ کرد و بهیچ معنی معادق بود و منع از آنست که شرب آب  
ممنوعه غیر شرب در این منع باشد که گفته شد و بهیچ معنی معادق شرب است و اگر در این  
صرف شرب طعام است یا نه خود بهیچ شرب و فواید و شش معادق و کانی بهیچ  
علاوه گفته شد و شرب آب در اوقات بهیچ شرب است و آنست که اگر چه او  
نیز آنست که در آنجا طبعه را بعد از فوران شرب واقع شود و کند شرب که بهیچ  
تخصیص بعضی است و بهیچ دوم بار و المعده و اکثر السقم و بهیچ در بهار و بهیچ بود  
منع شرب و در این وقت جهت آنست که چون معده غایب است و بهیچ باقی  
باقی شرب می رسد پس اگر بهیچ معادق و اگر چه در این معادق و بهیچ شرب  
بیمه را بهیچ بکشد و اگر چه بکشد است و در این شرب و در این معادق  
و لا یفلس شرب و در این معادق و بهیچ شرب و در این معادق و بهیچ شرب  
ایام تعاون بر صاحبان و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
او آن شرب می رسد که بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
بمرضیان محرومی و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
منع بود و منع شرب و در این اوقات جهت آنست که چون معادق  
از معده فوران می کنند و کندی است که بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
می کند شود و موجب سردی و است حیوانت می شود و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
با وجود چنین اعضا خفیف تر می شود و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
مرض شرب که چون بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب  
در این معادق و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب و بهیچ شرب

و با سبب از حد حرکت حرکات جماعی و غیره باغات باشد شش ساعت شرب چهارم  
آنکه غلبه شش تمام بود و در منع شرب باید تمام محالست که در حرکت گفته شد پس اگر درین  
درماندن بخند که در تمام آب سرد و ملاطعاتی نوشته اند تحت موم و شش ساعت شرب تمام  
نوعی که اگر غلبه سبیل در منع شرب آب سرد و ریخا یا کاه و جان شش ساعت شرب  
نماید و اگر در وقوع خفای که مستعدی بر خفت طبعه می باشد و چون غرضی از قبل شرب  
مستعد و اگر آب سرد و در وی قوی می بود و اگر شرب آب سرد و درین اوقات شرب و خند  
و اشغال اوقات میکند بهر چه از او نامی است حرکات است پس احتیاط از آن ضروری است  
و احتیاط اگر آنرا می مضطر شود شربت و اوقات منبیه نماید که منضم کند به آن و احتیاط  
نماید تا شاید که چون قهوه رفع شود عطش اگر کفایت کند لابد است که قدری از این  
آن آب شرب غلبه نکند و بعد از آنکه در وقت زمانه غلبه است از آن آب شرب  
نماید و آنکه آب ازین معلوم کرد که بر کاه و چری آب میزند که از جنس غذا باشد  
تغذیه میدهد و از سرعت نفوذ آن پیدا و هر گاه آب بر سرانست بخاند و استعمال آن  
نست آب صرف قبل از صرف است اما اگر شش ساعت که غلبه فو که رطوبت بود و منع شرب  
آب سرد بود و اگر آن غلبه بود از آن کرده اند که احتیاط نیست فو که آب را به اختلاف  
حسنت و نقد بر خاصیت منکر است و است کله و مثال آن درام و قهوه خنده و اگر که  
یطبخ کثر الرطوبه و سهل العفوی است جمع آب و در وی قهوه باشد و عامست که بطح منور  
بود و اگر آن یعنی تری بود و خواهر و آملای می باشد خود را تا که وی در معده باشد اما شرب  
قبل از آنکه که تناول و می بعد آن اگر بعد نفوذ آب نبی مکرر است بکنند و اولاد و حکم ضعف  
آب است آن آب نبی و احتیاطها بانی و بهر گاه آن قد حاصل منعم اگر وقت خواب بعد از آن  
از خواب بود و عامست که با غلبه شرب شرب کند یا نه و دستور و وقت شرب  
حر از آن شرب آب سرد لازم است و در منع آب و درین اوقات است که اگر از مرض  
و نامی احدی میکند اما این منع کلی نیست بهر آنکه اگر کسی صحر و در آن نام که باشد با تمام  
آخر روز یا شرب خور و در شرب آب شرب قبل خواب یا بعد شرب صحر نمید و در



[illegible]



[illegible]



و مانند آن عاوت میشود و اگر کسی که در وقت عطش از روی بجهج آن در راه یا در خانه  
نفوذ آن آب و است از فکر آن فایده است و نسبت از قناری الاعضا ای کار و اگر وقت عطش  
عطش احتیاج به است با است بسوی آب است که خداوند بجهج را از این و از آن و از آن  
و دقیق و از روی در حکم عطش که است عند البعض و بعضی این را هم در عطش میگویند  
و میگویند که چون عطش است فطری و در نزد حرارت و بسوی حد و میگویند مراد و  
بعضی عطش بدین معنی است و عطش که از حرارت است و شکستنیست که در وقت شدت به کار  
بجهج عطش که از آنکه از این فایده میگویند که بهر حال عطش که است و قطع و قطع  
لیکن این است که بسیار باشد که فکر اینست که این عطش است و خلاف آنکه از این و  
و این و در وقت شدت عطش که در میگویند و در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
با که از آن عطش میگویند و میگویند که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
از آن طرف از آنکه در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
مروج است که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
و قطع فدر از آب و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع  
کنند و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع  
حیوان بود که آب در آن کمتر کند و بدین بیشتر عاید و بسیار و در وقت شدت  
و در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
عطش است و عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
این حکم بر قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع  
نهی و عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
آن را در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
عطا و عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت  
فی میگویند از آنکه در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت عطش که در وقت شدت

یعنی حضرت باج میگوید که لایحه‌ی و این در پیش نظر ما که وی قطعی حکمت و کسب الهی است  
و شایسته است که نور و لغت بلاشک در رسد و ذکر این شده بجای احکام مثبت بیان نموده  
به اگر مسأله‌ی وی قریب بمنازع خبر است چنانکه باید منع و نکست و نمایم او حقیقت  
و نزدانی و سبب حقیقت و علما و نکست روایت امام محمد و هر چند در بعضی  
و غیر آن بیان شده و این حدیث مثبت مشهور و بیشتر است و ذکر اثر این امام  
مشارکت فی عمل از آن نباشد و شیده همانند که شریعت مثبت باید که نیست انقضای  
و ندای وی و قیام عبادت بود و انقضای خود که بسبب فهم سخنان و سبب خود که اندک  
آوردن بقصد بخور و و مدیان و رون بیان متفق علیه امر باشد بعد از آن  
و امام را احضار این امور متصور بود و امام محمد رحمه الله علیه حکم سبب سبب است که در ده اند  
و علما از مذمت وی خبر برسان داده و با محمد بن و کشیدن جلال نیست اگر کسی بر سبیل مذمت وی  
تشریک کند احکامات تخریفات اغلب که تا خود نباشد و این عمل بر و به انقضای نفس علوی  
عبد عالمند از آنکه در مابین مثبت اخبار از اختلاف بود و کشف این نیز لازم و  
تاریک شدن کرد و که مسأله اختلاف علما درین وجه است که ایم مثبت است و سبب خود  
فقیها و اکثر بیان شده است که شیره انور رسیده بی که آب و ران نیز مذکور باشد  
تا و حقه سوز و و یکصد نماید پس میگویند که این را همچنان فرموده و یا قدری آن آب و ران  
را نوشیده و چنان جو شش داده و از دورین شیره تا سبب راه یافته متفق علیه  
و بعد تولد سبب مختلف بعد چنانکه گفته و و بحر الحوائج نوشیده که مجموعی بود و اتالی و شرح حکایات  
یافتم نه و که مثبت بیانی است که سه خط شیره انور و یکصد آن هم اینجه و پیش  
و سبب تا یکصد بر و و و حقه نماید و طعن بر امام کرده ایشان بخط افتاده اند و سبب  
جنی را مثبت فقهی امتیاز نموده اند و منشا عطی ایشان است که آن عطی شده و نه مثبتی  
فقه مع و نیست که و حقه آن اطباء از او پس گویند و در عین خود نقد نه مثبت  
نستی که امام باجیده آنچه گفته شد از اختلاف میان وجه مت مخصوص مثبتی است که مطبوع  
فقه باشد و آنچه محمد بن محمد و گفته در این حکم است و اهل شرع از آنچه روی میگویند



[illegible]

○

[illegible]



[illegible]

و در بعضی اما العامة اما ریاضت عامه که از او در تمام بدن یکسان باشد فی السبب  
 پس آن گشتی که رفتن است و اندوه و بدین و اگر کسی را سبب و ایندن و المشی را که  
 و بنا و با او رفتن به شکی چه و همچنین پیشی اثر حرکت و تمام بدن یکسان باشد فی السبب  
 غصه اثر تحلیل را داده کند خلاف ششی بر مع کروی از غصه است و ریاضت عامه را در  
 کلی که بخند و اما گفته اند اما ریاضت مخصوصه اثر مخصوص بعضی بود اما اگر نفس بر تمام  
 بود یک چند ستون را و پس معین شد به القراءه صوب مال پس بعضی از ریاضت است  
 با و از این فایده است که از این پس القصور و آمده لقبول القدر و این بر ششی که در  
 جبهه و اخت گاه بنفیه سر را از عضله و واجب میکنند آمده بود و در او را جبهه قبول کردن غده  
 اما از غصه و اقل ریاضت است به نیست بر ششی القاء و در ظاهر مرفع الحکم و بعضی از این  
 سکت کردن است بر سبیل ریاضت و قرع الشیء المقلبه و کشیدن کمان سخت و البعثه  
 و السو حان و ری که در آن بهره و در کمان فلان یعنی بدین و عشق الصمد و الکفرین و غیر  
 بر ششی که این عملها پاک میکنند و دوست را و کردن و این را و کس و پشت و  
 الشیء السیر و بعضی از این ششی بر مع است فانیقی الایین و الفهین و الساقین و الایین  
 پس بر ششی بر ششی بر مع الی میکنند هر دو سرین به و در آن به ششی و به و وقعه هر  
 و که نیست که اگر اثر ششی اند که در تمام بدن بر سر است لایحه لیکن تا شری تمام وی مخصوص بعضی  
 است ایندا وی در ریاضت خاصه معده و شده و ریاضت در سر را ریاضت خمر و غیر  
 انواع ریاضت بسیار است و بعضی از این عام است و بعضی خاص و بعضی ریاضت  
 بدین است فقط و بعضی ریاضت نفس فقط و بعضی هم ریاضت بدن هم ریاضت نفسی هم  
 در آن هم حرکت بدن باشد و نیست و به و در آن هم حرکت نفس بود و نفسانی است و به  
 و آن هم بدین حرکت بود و در قسم بنفسی از فرج و حران و امثال آن را یک به و  
 چنانچه در بیان بعضی ریاضات که مؤلف ذکر وی که معاینه است و با او نیست  
 که ششی از غصه انداز ریاضت خاصه است و فرات خط و تبق که گاه ریاضت بصرفه  
 گاه گاه از آن باشد که دوام آن به اکثر است تحلیل مضرت و ایضا از همه ریاضات



[illegible]

اول

مثلاً

بر سویی در پس الطهر و در حضور و در وی قوه در بدن است  
 المتعال و معلوم نمایند که هر ریاضتی که مال لغفیه و شدت بود ریختن شمع و در  
 از دیدن چنانچه آبی است و مانند تپه و است که معتقد است که در وقت  
 شد بهند میگوید و اما وقت ریاضت نه بعد از بدن من الفضول علیته و اگر  
 و بعد از تمام الطاهر اما وقت ریاضت متعبه که نفس عظیم است و باید بود و این بدست  
 از فصلی خطبه و از راه پس ایستادن شدن غده که از ریاضت مذکور هر چه در  
 و مذکوره نماید غذا را و پس غذا اگر چه غیر منضم باشد شربت میگوید و و قوه غذا  
 نه منضم انداخته و میکند و معلوم است که طبیعت غذا فدان غذا تخمیل اعضا میگردان  
 ماکه بدل غذا در و نماید تا بر غده جهت حاجت تا تخمیل اجزا و در به اعضا نشود و فایده  
 هر که غذا را که در معده نیست منضم به منضم است و باید دانست که  
 ریاضت در متلاطم یا اسهالی است اما در طبیعت شرب و غذا مطلق منضم است  
 و این شرح گفته آن از ماضی منضمی که در این فایده و قوه طاهره و کما این است  
 غایبی این سبب پس بهتر وقت به ریاضت است که منضم تمامی منضم بود  
 بلکه اگر ریاضت شدت باشد سبب که منور غذا اقبل و بعد باشد که شروع به ریاضت  
 کند تا در آخر ریاضت قوی و قوی منقرض واقع شود و شکی قوه نکرد و اینجا که در  
 تناسب حال مزاجین شرط است اعتدال حال وقت من حیث الفصل تر شرط است اما  
 مناسب حال مزاجین است که شخص فی طبیعت بود و مع ذلك عابد بود و اما اگر در  
 البدن باشد مانند که محرومی بود و ریاضت از ریاضت متعبه ضروری است و بعد از  
 شیخ میگوید و اما وقت ریاضت عاده المریح یا سته فی امر من غذا اگر که صبح و  
 در فصل وقتی که منضم در شمع و مثلاً در زمان صبح قوت منضمه در منضمه  
 و در صیف اول و در اولت و در شتا اگر با صیفا باشد آن در شت و در صیف اول  
 و صفت و جز آن مانع شد و در شتا است مگر اگر گرم است با اعتدال و در صیف اول  
 که در صیف بنار و در صیف سبتر ریاضت نیست لیکن آن در اکثر مخصوص است

[illegible]

عروجه و سبب است با نیت هر قسمی از منفی الی الی سبب است که عصاره جان  
 و با وجود کثرت عرق اندامی بخواهد بیدار شود و غیره و ترسیده و ترسیده  
 نیست و نه زنده اند و کما یخفی و از او عرق بدست می آید و به نیت سبب است  
 زیرا که در زمان طوبه و غفلت قریب بحدی می خیزد و سبب است و سبب است و سبب است  
 اثر نمیکند که طوبه است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 اتم علی غایب که بی غایب است و از او عرق بدست می آید و سبب است و سبب است  
 و کما یخفی و از او عرق بدست می آید و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 باید که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 و الی الین فرقی و بسوی باید که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 طوبه است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 آنرا و طوبه است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 و کما یخفی و از او عرق بدست می آید و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 و الی الین فرقی و بسوی باید که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 معتدل مقدار و عرق بدست می آید و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 و کما یخفی و از او عرق بدست می آید و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 مذمت میکند و از این که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 انعامت کشد و خون که در تحلیل می رود و از او عرق بدست می آید و سبب است  
 این امر لازم دانسته اند و از تحلیل مستعمل شود و الی الین فرقی و بسوی باید که  
 بگویند که کما یخفی و از او عرق بدست می آید و سبب است و سبب است و سبب است  
 و کما یخفی و از او عرق بدست می آید و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 بهر که عرق فضل و رفیق طوبه است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 حاصل میشود و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 است سببی داده که در بعضی خاص محسوس بود و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

نوشته

بیش

کما یخفی

[illegible]

باشد و از آن جهت تحلیل باشد و بعضی ازین دلالت بر دست یکی جنس طوباس  
 از تحلیل دوم تحلیل اصول بقیه و عضل پس چنانکه جنس طوبات مقصود باشد باید که دلالت  
 بر آن بر طبع است و دو مقام است و چنانکه تحلیل بر طوباس بود و دلالت فقط کافیست و اگر  
 درین برکتند باو این مقصد محقق میگردد و درین دلالت خواهر طوباس پس باشد و تحلیل  
 بعد از این رفیق تصور است بر آنکه درین صفت ضعف میگردد و دلالت بر صفت  
 معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 که است و این است که دلالت بر صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 تا بنا بر خلاف مواقع آن بر عضل اثر و دلالت بر صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 این است که دلالت بر صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 جام نیست که قدم اینها باشد و وضع ذالکت است و اینها اضافه و کسب باشد  
 فضا این طاب تر و خوش هوا و اینها صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 از آن توده بعد تر میخیزد و او در دود و گرمی میخیزد و اینها صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 شد اما بقع قدم ناپاست که با لوی است و اینها صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 متعین گشته و کار را یک صفت معتدل است و اینها صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 تساع فضا است که با هوا و اینها صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 قلب از یک منصفه او ساخ ابدان منقسم شود و اگر هوای اندک باشد زود تغییر گردد و اگر  
 شود و بواسطه اشتیاق و وصول قلب دل را منقسم سازد و قطع طبع بر این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 و مراد از طبع است که جام کثیر الضو بود و غالی از دغان و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 دل را افساد نماید چه بخاک و دغان و یا اگر گریه که بوی قوی قلب است و بواسطه افساد  
 بمیان خلقت بر میآید و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 است که از طبع است که جام کثیر الضو بود و غالی از دغان و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 و مناسب است که از طبع است که جام کثیر الضو بود و غالی از دغان و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 حرارت او حسب مزاج هر شخص مختلف میآید و اینها صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت

فضا از یک منصفه او ساخ ابدان منقسم شود و اگر هوای اندک باشد زود تغییر گردد و اگر  
 شود و بواسطه اشتیاق و وصول قلب دل را منقسم سازد و قطع طبع بر این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 و مراد از طبع است که جام کثیر الضو بود و غالی از دغان و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 دل را افساد نماید چه بخاک و دغان و یا اگر گریه که بوی قوی قلب است و بواسطه افساد  
 بمیان خلقت بر میآید و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 است که از طبع است که جام کثیر الضو بود و غالی از دغان و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت  
 و مناسب است که از طبع است که جام کثیر الضو بود و غالی از دغان و در این صفت معتدل است و این را هم است که دلالت بر صفت



می نماند که اگر اثرات باد و صفر اوی را قبل از اثرات جوین نام احوال است هر چه  
 مذکور است و اینها را نیز قابل حمام میگویند و منعی از آن نماند که اگر حمام را با آب سرد  
 آنست که ناشد حمام گرم نشود و فایده بکل و برقی به سستی که گرم بسیار بکل و جویست  
 و اما اگر او باد که فایده باشد فایده با عرق به سستی که گرم که عرق می کند  
 و طایفه ای از حمام نیز می رسد و اسباب عرق نیست بل یکسان است و اما جویست که  
 حمام معتدل و در اثرات و فواید شرح الحکم مذکور می باشد و اما جویست که  
 خوراک معتدل جویست که شرح کند بدن درونی از زمان تا اینکه و کسب کند اثرات لطیفه  
 لطیفه و چون معصود وانی از استحمام سخن می گویند و طریقت میگویند و حکما میگویند  
 و در طب کاه حمام سخن است بخواهد خود و در طب است که با خود و غیر از این که حمام هر کس  
 از این و فایده است پس هر کدام که بیشتر مطلوب شد استعمال آن بهتر است و اگر  
 اگر کسی را سخن مطلوب شد و او را ترکیب از حمام است و این فایده  
 که با فایده است و اگر ترکیب است و او را باشد استعمال آنست که هر کس  
 و کس و نیست ثالث است که کند که بوی می بخشد و است بکل که استعمال است  
 تخفیف تواند کرد و چون حمام و اگر استعمال باشد فایده و مزاج هر خانه و مختلف است  
 شما میباید و البت الاول منه هر طب هم و فایده اول از حمام هر طب و است  
 و ثانی سخن هر طب فایده دوم سخن و هر طب است و ثالث سخن تخفیف و فایده سوم  
 سخن و تخفیف و فایده و فایده که این سه است سوای مسخ باید که باشند و محکم است  
 از اینها باز و محض نیست که فایده مسخ ممکن باشد از بدن و در هر کس است که وی  
 مع از اثر حرارت می باشد و نیست اول که متصل است به بدن چون حرارت و  
 وی فایده است و فایده او اینست که اگر آب سرد و کاه از سبب نبوت و کاه و اگر  
 فایده است که فایده مسخ و بی تر که است که فایده است و از آنکه احکام مروت که فایده  
 مختلف و در هر خانه است که باید که مشکل خانه باشد اما ممکن و منعی از آن  
 فی کس نیست پس بوشه احکام المائت که کل لواء و ستر او است که استعمال کرد

شود و در هر خانه از عابدان حمام آبی را بنا میسازند و آن خانه باشد و فلاستعلی فی البیت  
اما البیت استعمال کرده شود و غسل و خانه گرم آب سرد را و لانی البیت اندازد  
الحار البیت و آن است و در خانه سرد آب گرم را که بسیار گرم بود و وقتی که در حمام  
جست آن نمود و باشد که قلب الحار است خارج از موضع باشد بهر آنکه خانه مذکور در قلب  
الحار است میباشند و چنانکه گذشت فان فلک یکدش الاقشعر از زمین بدستی که  
سبحان آبی که مندرج خانه بود و محدث قشعر است بنا بر او را که ثانی از نجاست  
که است تا که تمهید اطباء و آنکه دخول و حمام باید که تدریج باشد از مسج چون بخانه او  
رود باید که زمانی شایسته در آن حالت گذرانند و آن سوخت تا که گشت کند سیر در  
خانه دوم در آید و در یکجا تدریج است و بهتد زمانی معتد بدست و خانه سوم  
در آید بهر که در حمام و در اعانت تدریج لازم و بسته اند و وقت خروج زیاده بود  
تا که نموده اند بهر آنکه وقت خروج مساحت میباشند و بدن گرم و قوی و غلبه یز  
و نجاست اگر رعایت تدریج خروج کنند و فتنه بر آید آفت عظیم جداست میکند  
و در اینجا احوال لا کان حمام بر خود قیاس ننوان کرد بهر آنکه اندر دخول و خروج در  
حمام لا توقف عادت شده است و این سبب اقط الاعتبار است و معلوم نمائید  
که آنچه از مصالح بیوت گفته شد نظر بهر آن نجاست بی آنکه استعمال بکند  
چه بهر گاه استعمال میان آید و در شتر طبع از وی ضرر و زیست قلیل باشد خود  
کثر و در هر خانه که بود و گذشت که سوخت خانه سوم از سکه زاید است و طوبی  
آب بخانه لانی وی نمیتواند که در کما یسفی فاسده اگر گشت کثرت شد و توقف تدریج  
بود و در بیست و دوم تدریج است و بعد از آن خروج اما که مختلف میباشد عباد  
و استعمال علی الریق خفیف البدن و استعمال حمام بر بنابر یعنی خارج طوطی گشت میکند  
و علی الشبع یسمن البدن استعمال بر سهری فریه میکند و آنرا هم که اعصاب بر سهری  
عده از پیشه جذب میکند لهذا مولف نمیکند و کذا العذر الی ظاهر البدن الا  
المسد و استعمال بر شبع جذب میکند عذر از بسوی ظاهر ترن بلکه که عادت نموده

و اسطر جذب شده از اسفند و اولی الی کون علی البرق و لا شمع لمطویر و از نیست که  
استحمام نیز نه بار باشد و نه برستی هر صوبه که الاخر از عن الاکل و الاشراب  
و واجب است پیش از کل و شرب و حمام فان کت و حب هر عده التوفیق  
و من الاعضا قبل الاغتصاص سبعة بجاری و برستی که تناول غذا و آب و حمام  
یعنی و نه طاهر کریم و بعد از انزال بدن از است و قی و حب میکند و دست نفوذ و بسوی  
عصا قبل از که نه است و برستی برای حبس بجاری چه در حمام و برقی شمع مشوبه  
نما علیه غذا اگر چه منضم است نافذ نمیکرد و از نذاب اعضا با منهل و کثره الحکم  
اجرام موجب نصیب انصاف الی الاعضاء الضعفة و از بار الحسد و الاثر به حسب  
و تحلیل الحار است العریة و انبساط شهوة الطعام و البارد و برستی شستن و حمام  
و حبس میکند نصیب نفوذ بسوی اعضا ضعیف و شستی حسد و منفرد حبس  
و تحلیل حرارت غریزی را و سقاط شهوة طعام و بار را که و سوزت عینا و الحار  
نفسه موجب و کت که ملکه حمام انداخت یعنی وضع نظرها کثرت غریز و حبس میکند  
این جهات را از اینجا است که بعضی گفته اند لاخر فی الحمام با حق نیست که در  
فانین گفته و حبسش که حمام مکن یا باشد و است اگر بر سر است سلطان  
واقع شود و اما لا سفید است لهذا از جمله محظرات سخت و غیره نیست و غیره  
شمرده اند و اگر حیوان باشد که باید یا نشکند و در دو چون مرعات که نموده  
بیشو بعضی الطبعی الاطلاق آورده است کرده اند و نه از با شست نموده  
سل و قهقهه بکشد شخ پوشیده که حمام هم منجن است هم و هم در طبع است و هم در  
و چشم نافع و هم ضرر و انصاف او موزن است و شمع و بیل و تحلیل و نصیب  
و جذب غذا ترن و حبس استمال و انچه عجا و مثال آن و مقدار او  
فست شش و افرات و ابرات ششی و حیوان و حرکت هوا و ساکنه و مهباس خن و حبه  
عقوبت بیانی کردن و بسوی انقباض و بسوی اعضا ضعیف و بر بیان  
چیز که عین استحمام دارد و منجن را عمل بر آن لازم و این فایده که عین



سکف

فایده

فان

اشاء

23873

بسیار منی محلی غسل در آن کرده باشد این بتوان بود از آنکه جان من من این کتب  
شود و بگوید که آب حد بسیار بر جای نبرد و آنرا غوطه خور و یا سحاح خور و بگویند  
که سینه و لاکان بر بدن نماند و آن گینه بسیار باشد که از آن بر بدنی ذی فایده و مستفاد باشد  
در بیان خبر از نریل ابوج که استعمال آن میباید حسب مزاج مستعمل است  
و حکمی و سابقین و امثال آن در شهرهای رولج یافته اما بعد از عبارت از او است  
بکار است بر آن و غسل از غرض بختک آن کوته است آن شخص در بدن را بداند  
در قلع و سنج قوی از حکمی است برای فرط جلاء و ایضا مانع تساقط شمع است و  
و مقوی آن در عین کف در حرارت مخصوص که بابت عمارت و چند رطوبت و ساقط که در  
جمله صفات قوی میباشد و استعمال حکمی مداح رسود دارد و صباون و باقی است  
که کسی را که در مانع او میسر و در مطلوب بود و در آب و فقر است و در مانع او آید و  
و آرد و خود تیر نافع اند و در از آنکه سنج سریع است و در و رنگ است و تمام بر که با سون  
من و جلد او دشت باشد و بر اقبل و غسل و رنگ با در هر دو جهت بفتح مسام و  
اشباع ساقط تا بقدر آب بر جا او در باطن کجا میغنی شود و همچنان که در او بدن  
و سنج از آن رون بود و تقدم و رنگ و زیست و اگر مستعمل پس المانع افشاد باشد  
و سنج گنیزد و در و رنگ بعد غسل بهتر است و در رنگ جل کمر باید و است  
که رنگ ذی خشونت کف یا را با بدن که عمل هر دو نیست فایده و از رنگی که هر ک  
از او وضع میکند و بد آنست اینجا از آن بسیار و در سکر از منظر و در منقاد و در من  
که فساد و همه امراض نه بر اسود و میسر و یا بر که در رنگ جل مانع از اعلای سفل است  
میتواند از کفنه اند که اگر تفت و غدت منقود باشد رنگ شدیدا بخشود و بر کمر  
که رنگ بر یکش قویتر است مگر آنکه شخصی غم ابدن بنیاست بود که وی خون  
طاعت شدت یک بخشید و از آنکه جل رنگ غم بهتر است تا موجب ابدان  
نشود و هر که رنگ بر او شده و رقیق الحله بود و افضل اوقات یک جل مراد و وقت  
و جل و حمام است و علی الحله کف الحله را اما آخر یک فایده جمیع است

و بیان ملت اس و ابلو و عاده و حمام چون کجایم رود آن نخست باید که کجایم  
که آنند چه است کجایم باین امور بر دامن اغش ملال و غنچه صفت است و قلوب  
در قالد قیامت شاید که که حصص او دشت غشی می آرد و عاصه ملوک بنور و باشد  
عانه پاک با کجاست میتر بشنود باه است و منظم نصبت شاه و بیان فی کورین  
و حمامت نمودن و حمامت بشنود نماید که در بعضی لغتی می آید با جان خصوصاً بنکام  
استیلا نی افتد و می تقدم استقام و چون چند بایستد حسن است که بعد بر آید  
حمام کنند و اگر وقوع آن در حمام آید و متصل بر آید ناید که چه اگر کجاست  
کنند که باین معده اطالت جلوس در حله اغلب که منظم انجده در حمام  
در حمام روی است و اگر ضرورت افتد بواسطه غلظت خون محمود و محمود بعد حمام آید  
که و اما مقصود از اویست حاصل آید و بعد بر آید از حمام شستن به طالعین  
پس اگر بار و نفع بود و حمام شست با آب گرم بیشتر است و اگر نه با آب سرد و اما در وقت  
یک کند و در روی دماغ با بعد خروج مسج سر و غسل وجه با سرد مناسب است و حمام  
میست و بسته و شرب شراب حمام و شرب التفاح آب ان التور و ماور و الا بقدر آن  
تغذیه کجاست چون بهانه و حصصه انضطرار می آید متفق شد که استعمال آب گرم  
سر و حمام عانه نیست با وجود آنکه هیچ خانه او غالی از حرارت نیست حمام پس در حمام  
جای سر و خاصه که بهست با و در حمام غسل آب گرم یا یکد که مضر است و در حمام  
بواضیع آب تر بهتر است تا صبح مسام نماید و بهر آنکه صرف نماید و لیکن میاکن غسل  
محل محفوظ که از آلودگی باشد با یک و خصوصاً شریف می آید و فایز طبعان را  
و غسل آب سرد که اختلال آب سرد و شرب و طبع کند شایسته است اگر آفته شوند تو کرد  
و الا فلا و از جمله تر آید که کوی کجی است که این سخن آن بود و در حمام و در حمام  
صفت بود و بدن از غنول آب باشد چه حرارت و جوانی و می میگویند و میگویند  
با و در دست و معده اللحم کمتر منظم میشود و از برودت بخلاف آنکه منظم که کجاست  
از کجاست بر و طالعین و نفوذ میکند و ضرر میبندد و کجاست منظم که با و



[illegible]

Li.



درین سبکی اظهار بیان معلوم توان کرد اما اگر غذا مستغرق شد و خواستند اعلی  
نفخه افتد و ولید کند و مانع اشتغال معدن بر غذا گردد پس قیور و مضطرب افتد و در  
کثیر از وی برآید و معده را تشنه و سراز دهد و خواب بر تشویشش نراند و در شکم  
منبت که چون در بیداری نفخه پیدا یکنشاید و کیم حلهای دفع منبر و دسره او میتوان  
و در نوم این باشد که در طریق نفخه نیست مگر اگر در آنکه بنوم اعانت میکند و در  
طعام که چون غذا از معدنه بنور زدگشته باشد بر پهلوی راست غلطه افتد از وی  
مستغرق شود و درین اضطرار خواهشاید که در برای دو سبب یکی آنکه اگر قبل از  
غذا خوابید حادثات منبر رخ نماید که از گرمی اضطرار برین پهلوی و از این در کار است  
که غذا مستغرق گردد و آن در آنکه زمان که غذا شکم است توان بود حاصل میکرد  
بسیار اگر خواب در دو زمان اضطرار پس اطالالت کشد اما حاله منبر را نه برای خود  
یکی آنکه بعد مستغرق شدن غذا احتیاج بهضم می افتد و قویترین شاید و مضطرب اضطرار است  
حاصل نماید پس اضطرار این شقیص فی اشته دوم آنکه در حال اضطرار پس این  
بنور از آنکه غذا اقبال از انضمام محکوم و درنا پیشتر در معدنه بر مگرد و منجمد شد  
بعضی منرا غذا بطبع و چون غذا مستغرق شود و در که بر پهلوی چپ غلطه افتد و از این  
اضطرار بهضم نماید که مگر تمامه شش میل میکرد و در معده و اجزای شکم در  
شکل منبر از این مضطرب را لایق و از این است که بعد از این فیه و در بین اضطرار و منجمد  
در حصول او استیفا و بهضم منطلوب است که هر حال ممکن درین امر مضطرب توان کرد و در  
نظر تفاوت نیز داند است لیکن در تجربه اکثر معده الحاح با آنرا اوسط است اما  
معدنی نیست با عت و نیم که با من شد منفر شده و با عت متعین بهضم از طرف  
گردد و اما احتیاج بهضم تبسولت باشد که استعلا الکبد علی المعده و پوشنده ماند  
میل قهر منجن بطرف منبر است اجزای شکم است که با تبسولت شود و در  
ترتیب و اضطرار چون از این ای تناول اتفاق نیفتد باید که حال نوم زمانه تناول در  
بر که نام که مناسب بحال و آنکه بعمل آرد و ایضا اجتناب کند تا غایب برطلو و قیور شود

[illegible]





فایده آب گرم بسیار در سردی و اعانت نماید بر یوم و طبع است که با قوه  
عاده چون دایمی دانند آن خوشه ساخته باشند و هر نفس از امر آن فایده ای  
منش نقیل نمید و است که نفسش را تویم می مضرت کند و چون کاموشا ایست  
شست خلاصه نماید بسیار از نیست او میشود شسته با که سقا با قوه طبعی برین است  
ست بعد از اعانت نفس بسیار است با قوه ای که نیست بر و ترطیب از مقصود  
واقع میگردد و دیگر تدایم نموده و بسیار و دایم واقع و هر نفس است و برین  
از حال طبعی که با قوه طبعی برین نوم و دیگر شد خصی خیر که استحقاق است بسیار شقی نشسته  
میشود و استحقاق که نوم و شش شش بسیار و دایم از واسطه اثر است که بهر که است  
تایید از بسوی دایم که استحقاق می آرد اگر چه سر که نوم کرد و بهر شش است  
نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
آرد از نفس و استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
دو که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
واقع میشود و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
به استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
اجزای خون که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
تایید از شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
در سایه اما که در شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
نماید که محل خواب است که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
و با آن بود و از آنکه که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
که ممکن شد بسیار است و استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
و نماید آن معرفت بسیار است و استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
که با و که نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق  
که بود و که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق برین نوم و شش که استحقاق

از این وارو باشد که تند و شنج و فالج آرد و چنانکه نوم بر زمین هر دو واقع شود اتفاق  
میشود پس شستنه های اوراق کل مضغ با آب شسته و عاقل است زانانی که  
بان غذا اگر چه در نوم بسیار بر و ظاهر که از شان و مسته شنج به آید شود و اما در  
حوار است قبولی شکم و التوجه حواریت الیه از اینجا است که عرق در خواست نسبت  
میشود می آید تا به شستنه است بر او چه اجتماع قوی حواریت در باطن عین  
الضلع و وضع است عرق که در لایحه از جری طبع است به که در نوم عرق پیدا شود  
بسی طاهر که سوختنی توان گفت چون جبر بود که ت و تار باشد و لیل این ق  
بدن و بواسطه از غذا قریب جدا از خط و ایضا در پانزده روز و نقطه هر  
وادی آید اما سببش استیلا طبع و نفع ماده است بلکه میر نیست که در  
و بدنه طاهر می شود که بسیار صاحب می بود و دقیقه تر خارج میگردانند  
از آنکه طاهر نشود بود و حواریت که گرم شده حسن آن می آید و اینها در و الله  
ساز شده و بر می آید عرق پس عرق نوم جدا و فرشته لایحه صادر  
فعل الطبیعه و قوه تالیفات در میان شند لال بود و این حال خوب است  
و مزاج بداند که گشت سیداری نشان حواریت و پوست فرج سست و گشت  
خواب نشان بود و دست و رطوبت معتدل منها نشان اعتدال است و در  
از بعد و معلوم نمایند که گاهی از صورت و قوه که در خواب بین نشود و سبب  
میکنند بر احوال نزل بشود علی که قر این که هر گواهی دهد و سبب و سبب  
روح پخته از سوختن سراج مادی و تحقیق کلام درین حکام نیست که بدنی  
که با ندی رویا گویند است و نه است چنانچه سبب شده گفته شود پس آنچه از بعض  
نزل روح شده است لال این بر حال مزاج بتوان کرد و فرق بینم از دیگر و  
خود اندر و و که بسیر عالم حواریت روی مایه نفس طاهر یا پوشیده مانند که نفس  
علاقه بسیاری خوش نیست اما تا بر نفع جسمانی از آن بگردد و از وصل و  
مچو شسته بکنن گاه باشد که از غایت جامع المنقر قین بواسطه ریاضت بدو

در آنچه در این عالم هست و بر مبادی خود که عالم اربع و شمال و عالم بحر است  
گروه و اریکات ماری میند که در عالم اربع و اربع مخصوصا نسبت برین مناسبت  
بوجهی از وجهی مشهور و در تخیله فی الحال از امور و صور و کماز و کما مناسبت آن هر  
نشر آن صورت یکشتر و آید و مشابه کرد و بعد از آن شش شکر آن از آن که در خود کمال  
تستید و در میان محاذات و نماید و در حال سیداری یا داور پس اگر میان آن  
دوی صورت شدت مناسبت و لازمیت باشد آن خواسته و جهت تغییر نیست هر  
که بیشتر و شد و بعد از آن که در این و سر عالم اربع و بیشتر آید و اگر مناسبت و لازمیت  
سیان آن صورت دوی صورت نه بود و اکل و شکر آن حکام محال تغییر و جهتی  
در جواب حال تغییر کرد و اندک مناسبت که هر دو است و منی اند و منی از عالم تغییر  
بست جهت اگر هر دو معینند و این قسم بواسطه است بر و با صداقت و از خود آن  
و است که چون نزد کسی مانع بختند اول بار و آن کس تغییر کند بهمان وجه که تغییر  
شد و اقع شود و اگر از مناسبت که وجه است تریف بنا که شیف و از شد  
روایت و دان که واقف باشد بر تغییر باشد نشاید گفت و اما است همان است  
خواه های خود را بخوبی بر نوح حضرت است و باطله بیکر و از صحنی علیه و ستم و تغییر آن  
خاست و فان تا بستند یکشته با یکدیگر و با مودت و کمالی است و با صفا و تقوا  
نشانده اند و رویا بجای آید و است بسیار شد که در سیداری صورتی و در خیال به من  
صورت را در عالم خواب حس مشترک مشابه و کند یا آنکه معنی از حافی کافیه و از آن  
از امور و صور و کما و در حس مشترک که با و درین و یا کاذبه و اشیا است از  
و مسیح اعتبار و از دوی بروی هر یک که در وقت آنکه در رویا که با تغییر فراح و  
شود و این با آن سوئچ سراج شود و یا از سوئچ دوی اما بعد از آن سوئچ سراج  
آنکه بواسطه حرارت باشد وجه در آن است که چون روح مشتعل کرد و ذوقه تخلیه  
ست و صورت چیزها که تپیداری مشابه می کند با بر رعایت مناسبت پس  
آتش و فضا و برین و صاعقه و اشیا اینها پیدا و اگر واسطه بر و ده باشد وجه و

[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]

1

462

[illegible]

[illegible]

2



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

زاد بهار

1990

مجلس شورای ملی - تهران

دکتر کهنه بقول احمد  
اندک تر تا ایم هر دو را در دست خود  
کلام بنویسند و بعد از آن در حق  
و انکه در این بخش باشد با دو گروه از  
در این بخش باشد با دو گروه از

[illegible]

[illegible]







[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



4

55

[illegible]

[illegible]



[illegible]







[illegible]

فان سطره و مسمی

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



و بعضی را بر ملا و گفته شده ششم اگر سبب اثر را بر کس غلبه یا واسطه بقدر  
کمی و التوائی و حسب نفس سبب است یعنی دروغ سینه و غایت شش و شش  
سبب سبب است و بعضی دلیل بر حال عضو و آنکه سبب است با عضو هر سه متوجه است  
و دلیل اکثر زبان عبارت است از شش که سبب است از غده و غده سبب است از واد  
قدیم و غده ایسین بسیار و بعضی اطلاق میکند که از ریه بر غده و بعضی شش را شش  
را که در سینه بسیار است  
نمی آید سبب دیگر شش را در واد و ریه و شش و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
باشد و سبب دیگر ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
سینه و بعد از شش است که شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
بود و سبب دیگر ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
یا که شش است شش و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
تیمین است سبب دیگر ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
ماه شش است شش و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
که در ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
هستند و که ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
غذا می خورد و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
سایه ای از ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
شد و اگر ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
طبل را بر واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
سرور ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
یا که ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه و شش را در واد و ریه  
از طعام خوردن و آب می خورد و اگر این را بر ریه و واد و ریه و شش را در واد و ریه

[illegible]

چون آید در طایفه حشرات است که خنجر بر روی او می‌ماند و آنچه در ریه‌های او می‌ماند  
زنده می‌ماند و از آن برگیرند و قبل از خواب از خواب می‌بیدار می‌شوند و می‌فهمند  
که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
بهر شد به سبب غشوی قوت در کرم اندر ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
ملا و ساد سالم باشد و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
بیشتری است خاصه در طایفه حشرات و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
است تا آنکه کرده اند و چون سعال را که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
شود و در کرم و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
کرم داشتن باید دانست که اعصاب مشغول در کوشش باد و در ریه‌های او می‌ماند  
و علامت در کوشش آنست که غشای کرم که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
بود و هر زمان دست کوشش بود و چون با او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
تسکین باید و خفتر است بر از و چون هر کرم در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
و با هر کرم که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
روغن بادام که شانه و چند قطره از آن در کوشش می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
می‌ماند باید که کرم باشد و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
و کرم را در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
کوشش را به سبب وجع و کرم که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
بهر ریش آنکه در کوشش می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
آن کوشش را به سبب وجع و کرم که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
او قدری به سبب وجع و کرم که در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند  
منجذب شود و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند و در ریه‌های او می‌ماند

و اگر بی درخشند از رویه کن گوشه که میتوان است فلما شد دستگیر کن گشتند و اگر  
 بنزدی آخری یکرم چکاسته را صحت دارد و علاجش گفته بکرم زرد و شیر زبان به مدت هفت روز  
 در شیر یا در عسل صاف نمایند و یکرم چکاسته و قند عسل را در دو بنجان سودمند است  
 یعنی او در بنجان میزدند و آب از گوشه این دو قسم را  
 اگر آب سبوح بود و در شان او قدم نهاد و درم و بشوشت و در دو جوار و رتبه از او  
 اگر مانند روزی باشد و عسل و شیر زبان بکشد و در گوشه بکشد یا قند به آن  
 آلوده و در گوشه بنشیند هر شش روزی بنشیند و اگر قدری آلوده و درم سودمند است  
 عسل به آن آلوده و عسل آلوده و قند عسل بکشد و در گوشه بکشد و درم سودمند است  
 شد و بیاورد اگر قند عسل و شیر بکشد و در گوشه بکشد و درم سودمند است  
 کنند و در گوشه بکشد و درم سودمند است که اگر در گوشه بکشد و درم سودمند است  
 یکرم و در گوشه بکشد و درم سودمند است و قند عسل بکشد و درم سودمند است  
 و باغ آلوده باشد و قند عسل بکشد و درم سودمند است و در گوشه بکشد و درم سودمند است  
 که بقیه را بطریقه مذکور بکشد و درم سودمند است و در گوشه بکشد و درم سودمند است  
 شعله از فروغ و آن میخندد یا شعله پالایش و در گوشه بکشد و درم سودمند است که قدری از عسل  
 در زمره فاضل بکشد و قطعه صاف و آن آغشته و در گوشه بکشد و درم سودمند است که اگر بکشد  
 کمتر شد حسن که معطر فرم شود که اکثر آفات به آن از دماغ باز ماند و بعد از خود بخورد و در  
 میگوید دبی علاج اما اگر رطوبت پشته آید و فساد است فرموده که اگر آن که از عسل و قند عسل  
 بر آید چشم و این غرور است و عسل که حنظل شریف که در دماغ است و بکشد و درم سودمند است  
 و آب و روح بشوند و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است  
 نور باشد و درم سودمند است و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است  
 چشم بسیار هم چسبیده باشد و شیر و عسل و غیر آن بکشد و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است  
 از شیر سپرد و درم سودمند است و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است  
 معذب بود و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است که عسل و درم سودمند است

میدان

[illegible]





[illegible]

[illegible]

این مواد یکدیگر مخالف غریب و شدید که با برآید شمع را در کند و درم و قضا او را در  
بین او را به بنشیند هم که بود او را درم که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
سنگ که داده و یکست درم که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
آورد و اینها معلوم است که در این معنی که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
بالفعل و اینها معلوم است که در این معنی که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
پس این معنی که در این معنی که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
که شش است و یکست درم که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
شود و چیزی فرو در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
به یکست درم که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
در طوبی و از این که اینها معلوم است که در این معنی که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
پس در یکست درم که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
بدان می فرو و آید و بسیار باشد که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
دو باره که شش است و در یکست درم که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
مزید این فرو در ذوق و مانع که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
باشد علاج اگر از این معنی که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
و این که شش است و در یکست درم که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
مفید است و اینها که داده و در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
تا اینها در ذوق و مانع که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
طفا که شش است و در یکست درم که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
گفته شد که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
سر که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
یعنی شش است و در یکست درم که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر  
برداشتن نبات است و چیزی که در ذوق و مانع که در ذوق و مانع باشد و اکثر و یکست همان بر



عنده بسیار شده و در هیچ حریفی کمتر از غیر بداند که سوس غنای از هر یک بقدر حاجت گرفته بود  
و در جواب سارتن و بشیر مل که دو بدند و احباب هم گمان بعمل بقینه داشتند که دست و پیر  
بقینه بندین بکسور و بشیر مل خدا که من بخیر بشیر و بادام و دانسته با خوشک و مرغ کباب  
و در این سفر می و اشال آن بشیر و اشکال و درین دشمن بنشیند و این دو باطل و مرغ حبیب  
در میان سبب این چنین که کوفته است که در خوشک از بد با سبک سوس کسور و درین کوفه  
نخستین به سبب می دارد و از بد مذکور و مرغی اگر بقدر و افلا و است خوب بدست و مرغی که کوفته  
است که در این مرغی و در این سوس و زانو اند سر و درین بد و دی و مرغ می کند و است به رگه  
کافه شیر مرغی و بشیر و در این کوفته و در بد و در کوفه و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
سعد و با توله و کافه و بشیر و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
ملو و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
اطفال و کوفته و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
باید یکی عاشق و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
و در بد و در کوفته و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
الدوس و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
و در کافه و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
و کوفته و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
شدید و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
تکلی نفس بعضی عاشق شده و بعضی که به مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته  
و در بد و در کوفته و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
و در کافه و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
و اشال آن که دست و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
افتد و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته  
بند و و کوفته و مرغی و در این کوفته و در بد و در کوفته و در بد و در کوفته





[illegible]

الجوز یعنی فی غیر طایفه و او سکه است یکی که اکثری شش بیست و یک و یکا بیست و سه و  
 علامت آن چون است چه هرگاه شیر زیاد و از حاجت و رسد و صبح می آید فاسد می  
 میست و رفع آن یکو شد یعنی که نه به هر تو است بجهت خروج مافی السعده و این بسیار بیشتر می  
 پس و نمی بیند آنکه این را در جبهه بند زرد که نخست قطع است به پیچیده کرده و بشویند و در  
 شود و دوم آنکه از زرد و یا در طوطی یعنی بود و رسد و نشاند و خرج و حجت و نمی و ملک  
 بند آگشته نقل شود و نه نهاد و یک بیشتر این را و آب پی شیر بر می ریزد و این است و این را پس می  
 میست و رسد و نه نهاد و گردن و چون گسخت و نوال و خورد و بیلند و انزال آن را یکسایه  
 و آب بیشتر آب می سرشته و این دو افتد و اردو و مستخرج و این سه سالی می رسد و آب یکسایه  
 و اگر بوی و ششی گرفته اند شیر فاسد و میزدند و اگر خورد و میزدند و اگر یکسایه  
 دفع و بند شد و اگر از آب سبب صفر بود و رسد و نشان و خرج و صفر است و نمی و در  
 آثار است ظاهر بود و در خواستن تا و ان نموناست متوین است چون آب پی شیر و در  
 در آب سبب و شربت در شکست این و افتد و آب پی شیر و آب سبب و آب سبب و آب سبب  
 نقره و نقره است از آن که نقره و چون به نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره  
 حیوانی خرد کنند و آن را می و دو و آنکه در آب سبب و آب پی شیر و آب سبب و آب سبب  
 و او این می و نقره و نقره و دو و آب سبب و آب پی شیر و آب سبب و آب سبب  
 و در کلمات گفته شد که اجتماع نباتات نموناست یعنی نموناست پس هر دو و نباتات شیر و آب  
 نموناست اتفاق افتد باید که در آن نموناست که هر دو از شیر و آب سبب و آب سبب و آب سبب  
 نیز یک است که زیاد و کم و شیر زیاد و آب سبب و آب پی شیر و آب سبب و آب سبب  
 و نشان و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره  
 و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره  
 در این سبب و آب سبب و آب پی شیر و آب سبب و آب سبب و آب سبب و آب سبب  
 نهاد و رسد و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره  
 صبح و شام و او این و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

ز قوت و در آن بدید آید بنا بر ضعف عضو که از اعضاء التي لها جرحه علی کلمه شکار و عکس  
در روزی که کند زنده و اندکی از آن طفل را بخوراند و بر ناف او طلا نماند و شکار و شمشیر معده  
و کف الف در آن محو بنامیت مشهور که آنرا بوضع و غسل و غسل بخار و خاخنه و معجونش ترمانه  
نفا و استخوانی و جیم و فون و او و شمشیر معجون و در عطف شکار و عکس: یکم سیم نسبت  
بکمی شمشیر و جیم و جیم و کاف کشنده و هم شده ریغی فاف و فون و کاف کشنده سیوم شمشیر یعنی  
یعنی بر وضع کشنده و شمشیر است و این است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
ضماد کردن و در آن فوج شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
او سرخ کرده و علامتش شمشیر و در آن است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و صنف و یک شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و مقدار نرمی و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و دوا و شکار و در آن است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
که البته مفید می شود و یک که کار به و این است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
اسم و بر ناف است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
این علامت داشت و این است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
فرمودم که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
نمود و الف و الف و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
که مالای انشین و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
این نوع بسیار است و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و این فیل نیز که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
است و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
بسیار است و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
صفتی است که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

و طفل درین فصل و در هر روز یک بار و بعد غسل مذکور بمشغله خشک سازند و دروغن کل  
باس آب شیر انداخته و در قهوجی و در حمام سبیلین بکار ریزند اگر قهوجی مشغله شود و با است کمالا بخت  
با العسل که قدری بظنون و در وی انداخته باشند و آن ششست اگر از این قسم قویتر و آب بند  
بوده فقط کافیت یکبار اینجه بقره رسیده بمخل شود و تواند شد به شرح این و احیا با اگر  
بغیر این فقط شود که حال اشتیاق او را خود بخورد و انداخته شود و باید که در غلظت مالانی که در و در  
و استن حد سس و یک بار فاد و یک درخت صعلکی خوشایند باشد اقتضای نماید و یکبار غلظت  
جوید باشد از هر طفل که بخت با علوی لازم شناسند و این دو واقع دارد و تو بدم و اسکند حال  
آب شور و در هر سه با یک سحبه بروغن کل بار و دروغن کر بار و دروغن مور و اینجه بوبند و در وی که  
ببرخیش ملانند از قهوجی باز دارد و استعمال او بر قروح تیر اصلاط باخته غلبه در و دروغن  
بسنو زانند و تو تیا و مغول در آن میزند و سلا بکشد و میگذارد و پس بکار بریند و یکبار که خوش  
قهر و نشاند و قروح را اصلاط بکشد و دروغن هر کس که میزند و میماند و بعد از استحمام کشیده  
آب آویدند و به بشویند و اگر شور یکم طور میکند باید که خوابا گاشتی صبر که سرشته طایمانند  
در و دروغن کل بکار که بر میماند و چند زنبیلان کینه که از آن میماند و مرغی از و دروغن  
زبل بکار است که سر کینه غم خشک و درست پازند و در جوفه که یکبار است پخته و با  
آن هر یک اندازند و بالای هر یک می کشی و آن کو بی پوشید خوبی که بسیار و قدری از  
بود داشته بود و در و دروغن را از آن تواند برد و از آن که سبیلین مرغی که در غلظت از آن استعمال  
شد و در صمغی داشت آن را برداشته و قی که بر برگرد و در و دروغن که در و دروغن که در و دروغن  
و این عبارت است از قهوجی که در هر روزی انداخته و گاه که در صمغی که در و دروغن که در و دروغن  
دوی افساست اما بچه و طفل که تر اند و شب و در حلقه بجه است و آن تر که که در و دروغن  
آب از آن می تواند علاج خفیه مفرده که بصد و بهمان اصلاط غذا نماند و در طفل تر که  
بکافیت از سال علوی مقید و مفرمانند به شرب مناسبه و اگر شربت کوش طعن ایا که  
بارک پس که شربت فایده و خوشتر به بصفه ملانند و در قهوجی و در و دروغن که در و دروغن  
و شکر که خوراکه چند و در و دروغن و به بکافیت که در و دروغن که در و دروغن که در و دروغن

232

وہج

بسم الله الرحمن الرحيم



3



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]







[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

مختار از کتب مشهور و معتبره

بیت خودی کردی شوق و سرور به بند بستم

سے سب سے پہلے ان کے دشمنوں پر ہتھیار ڈال دینا چاہیے۔

فصل فی بیان احوال و حاله

[illegible]

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

مجلس ۱۰۰

ما فیہ من ثبات و اگر خدایا شکر کند و در هر روز از او بگوید

مستقره و در این صورت به صورت یک مستقره و در این صورت به صورت یک مستقره

مجلس ۱۰۰

منه

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے اس کو دیکھا ہے کہ وہ اپنے آپ کو

وقال يا رب مولود و سيدنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

[illegible]

مردم این شهر را در روز دوشنبه ۱۳۰۲ در روز دوشنبه ۱۳۰۲

ویندیت باقی که هر مرد و ستان خبر رود بنامی - سیدون باور

کتابخانه و بایگ پستال محکمات ابرقشیدین و اشد

بیش از دویست و یک نفر در جنگ کشته شدند و پسران و دختران بسیاری از دست دشمنان کشته شدند.

بہو انکار میں ہوی پشور وارو دیو دیو نر نا تشیو دیو

و در روز دهم سید محمد باقر از قم به یکنیغ شهر آمد.

اندر من میانی و شانه هر دو طرفه گشاد و در این امر و نسبت کوچه بسیار زیاده

بسم الله الرحمن الرحيم

١٢



[illegible]









11

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه ماده به دست راست مثلاً جانب دست چپ کشند و ماده سر جانب راست یا چپ  
جذب و در قطر در دست و سر و وقت و این چنان باشد که ماده به دست راست  
مثلاً جانب چپ کشند و دوم از آن سر اعانت قوت است اینهاست که وضع  
مخالف بر بدن جنس محبت میکند و اولی مشارکت بینما اللہین و الرحم و بیوم از آن شرط  
نشد مرعات محاذ است و چنان باشد که جهت کل کبد با سلیق این فصد کنند و بر  
امر ارض طحال را سلیق السیر و بر کاه با وجود مرعات محاذ است بقصد ماده سر مطبوخ  
سلیق این جهت کبد و سلیق السیر هر طحال کشاد و ایضا بر کاه جذب بغیر سلفان گفته اند  
که میان مجذوب و مجذوبه یکدیگر باید مقید باشد چه در صورت بر تقدیر و مقدار است خوف  
استرجاع و در مجذوب است سلیق مجذوبه و غرضه اما اذا حصلت فی العضوفان کان مجذوب  
بجذب من موضع الی موضع قریب که جذب ماده الرحم بالجسمه علی الساقین و اما بر کاه حاصل  
شود و در عضو بعضی انقباض باز ماند و تمام و کمال در آن موضع جمع آید باشد بعد  
انقطاع انقباض قریب که برگشته شود و در آن موضع بسوی موضع تریب که  
در صورت ناکشاد و سوراخ و در وقت استرجاع از جانب مجذوبه غرضه نماند  
و جذب ماده و قریب لایزال اجعل باشد چنانچه جذب کرد و نماند و ماده جمع گردد که برسان  
نماند و آن کان العود بعد ایتل من نفس العضو و اگر باشد بعد حصول ماده بعد سلسل  
کرده باشد و بعضی بر آورده ماده را از نفس غشوی که ملاک امر مقید عضو مقصود است و سلفان  
و اکمل ترین طریق در این جهت این است که از ذرات انقباض و در دست قریب مجذوبه  
رو به دست نه است جمع و مانده او بعد مجذوبه غرضه اندر طریق اما ماده از عضو  
عضوی و یا انقباض است که آن عضو که بر او است محکم بر سلفان چنانچه سلفان کرده و در  
الم ماده با سلفان کرده و دوم آنکه بر عضوی که بر او است مجذوبه نماند و در کاه که بر  
ضماد نماند سوم آنکه اگر ماده در دست راست بود مثلاً در دست چپ یا در دست  
چپ و در نماند و بار که آن بر داشت چنانچه شخص و جالیوس خبری که آن نماند و در  
یکه است که گفته آورده بود و در سلفان سلفان دوم کرده جالیوس آورده است



آن بجز خیر فی بدست دوم گرفته روانه شود چنانچه که در صورت یافت می آید و دیگر چهارم  
آنکه که داده در سر و چشم باشد باید که او دید و نشان بر آن اول نبیند و مایه را سخت بکند  
پای کرم که از دنیا از طایفه یا بهار بریند چنانچه در شد اطراف شتر و گاو گفته شد و چنان  
که گاه داده یا طبع روی بنده و گاه بر سر و سینه افتد و اگر شد اطراف کشته بجز که در دو کلاه  
از مملوک شود و میل نماید که که امانه انداخته آسان است بدانند که اگر داده اند که  
قلیل اگر است باشد از آن خیر هیچ کافست خوف خردند از دو اما اگر بهین معلی بود  
و داده کثیر اگر است اما در هیچ است و اگر آسانی دیگر شک ندارد و این معلوم نمایند که در ریول  
تبعی تو از اینجا و صرف مفرط دارد و اول و سهیل و اسهال یعنی وقتی اسهال باشد و آنکه در آنکه  
مخالفت لازم است بجز که شست و اول و سهیل و اسهال یعنی وقتی اسهال باشد و آنکه در آنکه  
و خوابند عاقل تر است که در آنکه طرف بطرف تفهیم است و اگر است و در تر و در آنکه  
یا ای که کند که اندکی که ذی سوره بود و خوابند بقوی فریب از آنکه کرد و آنکه  
در هم مانده ساخت با کفایت باید و اگر است و در تر و در آنکه با کفایت که تا میکل باشد  
بهین و به سمانب او شتر تر قوی تر قوی تر قوی تر قوی تر قوی تر قوی تر قوی تر قوی تر  
باشد و قوی بود و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
و این اقسام است اول آنکه در قضا و امری اگر است قوی است و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
قوی و یکی و یکی قوی است یا یکدوم که هرگاه طبیعت و قیاس حسب حدس خود و تحقیق  
اسباب قیاس بر من نموده شمر من در صلاح کرده باشد علت آخر ظهور نفع دست از آن  
نه بر بازدار و که اگر تیری احسانم مطابق قانون کرده شد و دفعی از آن بطور آید و اگر  
به آن کنند و ترک آن لازم دانند که آخر ضرر دارد و مستوی که در آنکه در آنکه در آنکه  
او دید میگوید و باشد طبع الفای که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
تر و باشد ملاک امر تفویض کار بر طبیعت باشد که مقبوریست طبیعت مقبوریست طبیعت  
معدیه اگر و که در مقبوریست من نفس شخصی باید یافت و تدای را مدخل خواهد شد و هم که  
هرگاه در ضایع و شمر و شکر است پس که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه



و در این شیده مانده که قصد سفر نیست مگر ایادی که سستی بسیار و افتادار از طریق نظر  
الانصال عرفی و این بفرق که بر میل اعتدال بود و بدون بی غایت با جان نیست و تبه که  
بر طرفین بودند اگر تعلق واقع شود از این جهت است که بدون بیاید و غلبه باقیمانده از این  
است که قصد ضیق نبی کرده اند که اگر محض الی مطلوب شده نمیکند و هر وقت  
قلیل الا مثلاً سهولت اکنون باشد که استغفار و کمی و اضطراب اطباء وجه المدا و رفاه  
یکی که تنفس عام بدن کرده شود و بدون بعد از استغفار و بیرون آید که از عضو بی  
استغفار نشود چون عود و عطوس که تنفس نه مخصوص اند فقط دوم که تنفس را هم قسام عظم  
کرده شود اگر چه این بعضی اعضا بود و بر عضو استغفار خبری آنرا اند که منحرف ظاهر باشد  
چون اسهال و فی که تنفس ظاهر از آن کرده میشود و مراد از استغفار مگر که در غیر بعض  
فقد ضبط یافته تا این است که اگر چه جنین شد قصد عرفی از تنفس و عرفی از تنفس آن که اگر  
دوم از عضو خاص میکند سستی از بدن شود و تنفس است که آن از عضو که از تنفس عظم  
و استغفار و استغفار جمع اضطراب از جمله فساد قصد بر و کمر استغفار عادت عده فطرت است  
تنفسه او اختیار است بعد از مدد که مدد نمیشود و معلوم شود و یا میتوان شد و یا نه  
مفترت نشده که از این جهت و بی حسبت مقدر بر اختیار است و بخلاف سبیل  
که بعد عمل او که دانسته ماده غیر مقصود می براید و خواهی که تنفس ضرر رسیده بدینا بر بوی  
علائق تخلفین باشد که احتمال بعد سبیل قوی از بد عمل می شود و از این میان آنکه متر و از  
دوم که دم هر دو مندر باشد که متر و از این میان آنکه تنفس است و در مدتها  
امراض را عند کثیر و دم با تغیر آن یعنی مندر بود و اما که هرگاه خون یا دما متغیر شود بدن  
امراض مبتلا میگردد و از این جهت است که سخته عرفی است و از این جهت است که مفاصل و مود  
و کسی که عارض میشود و او نفست دم از صوب عرفی می بیند کثیر دم و کسی که سخته در  
صبح و سخته و یا لوبو بخوابد و از او نفست و تغیر دم و کسی که مبتلا باشد مرغوانی و از این جهت  
در دما را و کسی که خون با سیر معتاد و جوی بسته باشد و کسی که در اعضا باطن و خلط  
بود و سخته و کثیر از کوم باشد که این دم را صواب نیست که در سخته الیه قصد نمی

تا از رقیق و رابین بر این ضنون باشد ابتدا قمری کشند و در نصفه لاکونج یا دونه الموم و در ده کیسه  
 بفعل بن القویة و اگانه است ملک القویة قمریة دوم که از قوف مرنی و آتی کم مفید وی اکثر  
 بی که کثرت دم و تغییر او بخوبی باشد و مثال وی کسی است که او را نمرید یا سقطه رسد و بجا  
 شداد او را فصد کنند تا از دم و غش رم این باز و کند کسی که ورم دارد و نرسند که شش  
 از تنج منفرد باشد حکم فصد او نیست که اگر چه کثرت نباشد سیحوم که مبتلا بر این  
 و سوی بود که در غلطی اولی از خراج خون و حب آب چنانچه در فایده آمده در روفون و امینه  
 مانع از فصد شش و خاکفته شود و غیر این سه کس نباید اخراج دم نمود فایده اندر بیان  
 اختلافی که میان بعضی قدما و غیر هم واقعت در اخراج دم بداند که بعضی علی الإطلاق منع  
 کرده اند و بهر اثبات مدعا خود سند و دلیل ذکر نموده کلی که دم ماده در اصل اعتنا و ارجح  
 و موجب قوه و حیثت و چنین ضرر قابل اخراج نباشد و دم که اگر خون جانور را اخراج می بود  
 بر آینه مغزی هست فرغ از فضل مقرر نمیشد چنانچه بر منفر امراره و هر سه و الحال است چنانچه  
 بر امر غیر لازم طبعی شده است در تن و اندک سیحوم که چون از منفذ دم یا  
 کثرت است یا برای رذت می در بر دو صورت فایده تصور نیست بل ضرر بخوبی  
 اند و صورت کثرت را بهر جهت که سخن است فخرج حاصل می آید و در شش از مفضل صفر است که در  
 پس و لب تنقیه منفر باشد خون کذا در حالت رذت تغییر دم یا میرد است  
 اگر میرد است لا محاله کثافت و قلت هم در خون خواهد بود و با این حالت مجاز است با هم  
 روانا شد و بجهت شک نیست که نصف و نصف و کثافت است و استیلا می کند پس  
 منقیه آنها و حب بدنه استغناء دم و این قول دانی را چه بود المتابعین و حدیث را ذکر  
 اند و جواب هر دلیل دلیل مفصل هر قوم کرده چنانچه در رد دلیل اولی گفته اند که خون  
 اگر چه ماده غضا و اروج و باعث قوت است لیکن شش را اعتدال نیست و بهرگاه از غلظت  
 سخاو و زکند اخراج زواید لازم آید تا از کثرت مقدار و غده و او عید صارت غریبی  
 منفر و مقهور سازد چنانچه در شش اندک و بیمه بسیار نیست و در دلیل دوم گفته  
 اند تا نسلم که سراره و طحال منفر غده باشند صفر او سوار بر آنکه آنها را خزان از مر آن

خط را که صحبت با مغانی تعالی بر ندری که از آنها بر آید می معاینه بدن معلوم است و در شرح  
 معلوم شده در اینجا معاینه مبداء و تدبیر که صرف تمییز و الطاف لفظ مغز و بدن  
 عضو که خزان است بر سبیل مجاز و کلام الجا و قیاس شده و الا مغز و بدن که عبارت  
 از جمیع خضری که نمیدانند بهی است که در اینجا مورد است و در بدن بر تقسیم  
 اگر مغز را بنویسند و دلیل منع تقیید و سبب باید که لغز قیر بود و شما منشی الاستغفار  
 نباشد که دی هم بهیغ نذر و در مغز سبیل و در و دلیل شود و آورد اند که کثرت  
 و حرارت دوم شکست که افراط موجب بحال او بضرر میشود و در بعضی از اعضا  
 مزید مضاف به حرارت است پس بخور بفرستند و کثرت بفرستند و در بعضی از اعضا که  
 مغز باشند و باعث تولید بضرر اگر در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که در بدن  
 که مغز و در دماغ بدن و باعث تولید بضرر اگر در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 و تنگی جیل میگردد و پس از این خون که موجب قطع مایه و در بعضی از اعضا که  
 از دماغ قطع سبب است و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 کثرت مقدار دماغ را اگر چه مغز بود و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 حرارت مغز می میرد شود و خوش آن را فر و نشاندی که مغز را بضرر اگر در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 مقدار دماغ با سنجی شده باشد که بعضی جهت اعانت فعل حرارت است و در بعضی از اعضا که  
 در این کلام صبر که بخورن فضا اند بران آورده که هرگاه دماغ در مقدار مغز از خوشی که  
 به تقیید بدامن غیر از آنرا شنیدید بدن هر چه بود و با سنجی شود و کیفیت را در بعضی که اصلاح  
 مایه و دیگر نباید معذرت شود و نشاندی که در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 حصول دفع شش و از این جهت پس استغفار دماغ و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 منشی غده است و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 حاجت مغز و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که در دماغ بدن و در بعضی از اعضا که  
 یا با القوة القریه دوم آنکه چون مغز اللقیه گردد و بالفعل یا بالقوة القریه و هرگاه کثرت  
 دماغ یا کم کیفیت او سبب نرم و جویت او شده و اجتناب هر دو این بطریق اول خواهد بود

استیصال

و در غرض این دو صورت استیصال و استیصال است که اگر چه در بعضی موارد  
در باقیه ممتنعی نمیدانند اما اتفاقاً که لا یتحقق و اما اندر بیان آنکه در قصد ممرات نفیج در کمال  
حال و اگر بیست و دو که در حال نه پوشیده نماند که هر دو از اجزای ناقص او میباشد  
استیصال آن اگر مقتضی مقصود است اما تمیل قصد کنند و انتظار نفیج در ریاحات  
نبود و اگر مطلوب است نظر کنند که خون غلظت و کثرت و اگر در میان اگر غلظت از اجزای  
و در ریاحات نفیج کنند و قصد و حبس شده اما در غلظت بهر آنکه اخراج و دم غلیظ منکر  
مست مکرر قصد می که در ریاحات و سخت نبود و اخیرین قصد ایجاد ممرات نفیج  
بیشتر مکرر تا مخرج ممرات من الارواح اما در کثرت بهر آنکه خون لریح متشبهت مرق و سیاه  
و اندک حال اخیرین و ممرات من الارواح منقعه قصد که ممرات از قوه مازیه است خلاف سیاه  
حققی که مازیه اخذ میکنند از عروق پس هرگاه خون غلیظ لریح باشد و قصد کنند شکست  
که خون جدید خواهد بود و در عروق تیز و این غلیظ لریح را منقعه و ممرات من الارواح  
قصور ممرات نفیج و باعث افادت قسا و اما اگر در خون و لریح الاستغفار غلظت و لریح  
نبود و نظر کنند که قوام استیصال است یا رقیق که استیصال باشد نفیج همین است اما تمیل ممرات  
نماند و اگر رقیق باشد مازیه نماند که در عروق متشبهت است یا عضو منقعه یا اگر بیشتر  
در عروق بود اما بعضی مخرج نباشد و ریاحات مازیه است طبعات خون  
سایح و اذی را و بر دفع فاسد خون و وی بیشتر خواهد بود و ممرات من الارواح  
عضوی منقعه من الارواح و در قفس و اجزای منقعه و در ممرات من الارواح استیصال و لریح  
تا بقوام معتدل آید و در قصد خواهد بود که خون قیوم که محصور در عضو بود و در غلظت  
سیاه شد و استیصال وی متشبهت بود و این قصد با مخرج مازیه غیر مقصود و ممرات من الارواح  
بسیار از این ممرات منقعه که ممرات من الارواح استیصال و قصد ممرات من الارواح که استیصال  
خون که محتاج مخرج است مطلوب شود و ممرات من الارواح غلیظ لریح بود و مازیه متشبهت  
بعضوی منقعه من الارواح و ممرات من الارواح استیصال و ممرات من الارواح استیصال و ممرات من الارواح  
اطباء در ریاحات و جوب در قصد و عدم آن اختلافاتی است لیکن بهر ممرات من الارواح

مانند



کتابخانه عمومی  
دانشگاه تهران  
کتابخانه عمومی  
دانشگاه تهران



٤٤



مستور و مانع آنکه هرگاه در افلاک روید مرگ باشد و قصد لازم داشته باشد که تحت نظر  
گشت که از دست او چسب گشت است با اعتبار گشت که گشت بود و مقصود مغفرا  
نمید باشد ال لطیف نفوذ اگر کیفیت در یک و بی لطیفه گشتند و هر بعضی هر چه  
هم چسبند از آن است که دارند و پس از حصول نفوذ با لطیفه قصد نمایند حصول  
مطلوبی از وی شود و در صورت نفوذ ظاهر است که احتیاج نفوذی نیست که هر  
نمودنی صده باشد که اگر او صدم دور و دور است بود استغناء نفوذی هر چه روید باشد  
و قال الخرج غایب اگر او در غلط باشد و غایت قصد است که احتیاج فرماید  
که صبر لطیف که مصلحت از وی و عاشق و دوشانند تا با لطیف شود بعد از  
که گشتند و درین جایز باشد و بعد از شش جبهه متفق اند اما شش بطور قدم تراجم  
نمایم قصد هر چه شود و در تمام آن که در او اندک خلاف حدیثی که بعضی از ایشان  
نموده اند و نفوذ شود که گشت از بیجا و اگر است لایسکون میسر و نفوذ  
اشهرای عشره که هرگاه هر طرف قصد شوند و در ضعیف است که از غلط افلاک  
دید و مکرر حاصل شد باشد که در نفوذ میسر است که شش از غرض مایل  
نموده اند که در شش که در شش و غایت از غایت دارد و بطوریکه باشد که او در  
خلطت بود و از حق است که او در کشف که راقی اند و شش او را در میان شش  
در حفظ نشود و شش و شش شش و شش و شش که در شش و شش و شش و شش  
و شش از مال و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
خون که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
معدل خون و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش



[illegible]



در سیر زوایا نور زبراکه این شیخ بے ضعف عصب غنی باشد  
و با وجود ضعف عصب و غلبه غلبه اخراج دم جایز نباشد لیکن  
بیشتر رطب که با غلبه خون باشد غلبه در وی مجوز است بشرط قلیل  
و بعد از قلیل از این موردیم و کثرت سیر و کثرت خون و سقوط قوت لازم  
بر قضا است پس در و غلبه است که اخراج خون اصلا جایز نباشد معلوم  
است که اگر در وی بوم جایز است و در و غلبه خون از مذهب باید که خون  
کثیر بکشد و بعد قوت است که هنوز در خون اعتدال نباشد و باید که  
عده کنند و این هزار است که بخون جهت تعدیل بکشد و حاجت قوت  
غذا کثیر بکشد که کثیر تمام غذا در حیات باشد از و یاد کرب می شود  
چهار چهار است طبع غذا کثیر و بخار آن دماغ هر است که اگر خون آن تغذیه  
رشد که به رجه آید اعتدال آید پس در این صورت اگر تقبیل غذا می شود  
لا محاله طبیعت نسوخته خون متوجه خواهد شد و آنرا غذا خواهد ساخت  
بالغیر و خون از رجه اعتدال خواهد گشت و معلوم است که اعتدال  
دم در رجه حال مطلوب و اخراط و تریب موجب فساد و اگر نظر آنکه  
خون از رجه اعتدال نشین نکند کثیر در رجه نخواهند گشت و غلبه  
کرب خواهد شد و اگر در رجه سوخته خون بدستور بعضی که گفته شد  
تقبیل غذا لازم داشت و خون معنی تقبیل مقیده آن کردیم که در رجه  
اعتدال دم پس در رجه اعتدال و سوخته خون با اخراج دم کثیر قادم  
آن نخواهد گشت و رجه نکر است که خون پس جهت المقدار از باره  
بر آن کثیرند که معتاد و بوی و با وجود آن هنوز از با دمی قلیل و در خون  
باقی باشد و بخوام اعتدال نرسیده بود و در این اعتبار خون کثیر  
قلیل باشد پس جهت قوت و کثرت است که با هم مذیت دارند و رخی  
واحد در وقت واحد متعین بود و لان همیشه مختلفه اگر قایل گوید

که چنانچه در سینه نفس که حی و موی غیره نفس است که نفس جزو  
قد که باعث الی و بدین معنی که در اندام و مطلقه که حی و موی نفس است  
نمایر غفونت تشکیل بد آن شتر میشود و افتقار غفونت از آن غفونت  
فصل از علاج حوان یعنی مملو و نظیر آن اولی جزوی بود و هو الشیء النفس  
لاش که در حی غفونت افتقار لغذا شتر باشد بلکه غفونت نیز که  
وی طبیعت نمایر اصلاح مادی غفونت شش من بود از آنکه از تحلیل غفونت  
و متوجه کذب غفونت می شود و از تجارت که در طبقه مصلحه با خراج حوان  
کجایی که اعتدال در مصلحه او بدید و باید محو شده خاصه اگر اول غفونت  
مایلی بکوت بود و نفس عظیم و سینه شش باشد که اگر آنکه شب مذکور است  
الاعتیاب باشد که در مصلحت است اینها هم تقبل اولیتر است اولاً  
و اسلحه اکبر که بیان کردیم ما اولاً بدانند که هرگاه قار و دره رفیق با  
باشد و سینه هم از ابتدای مصلحت و از آنکه اطو و کاشش بود و غفونت نیز  
نات بدید و اگر که شب مطلقه باشد زیرا که رفت بولی و لیلی وقت دم است  
در بدن اگر که شب سیده باشد و آنکه اطو و کاشش که تحلیل من و سبب  
تحلل رطوبات و صنف توانست و ظاهر است که چنین حال غفونت را سیده اما  
آنکه که سبب رفت بولی سیده باشد و سینه هم که حال بود و شب مطلقه با غلبه سینه  
باشد و راحت بود و هر مبی که در وی لرزه بود و غفونت نیز که در  
نیز که لرزه شدید دلیل آن است که غفونت در خط با و است چون سینه  
و سوداچه و غفونت حواشیه و بیایند لرزه شدید و در غفونت  
حوان فقره مهم نمیشود الا به سبب بد زنت و با تقن ماره سرد و غفونت و آب  
که اگر با وجود و تقن و خط با و حوان غالب تر بود و سینه و فصل  
و عادت سینه می بود با حواش او که در مصلحت غفونت کردن در مصلحت  
حوان رفتن را با باشد خاصه بعد ظهور بقی و مادی و غفونت نیز و وجه دیگر

در وضع فصد با فاضل است که کثرت تکمیل لازم باشد و یا بسیاری  
تکلیف فصد جائز نباشد و باید که قوه طبع مصروف بر آن باشد که ایضا فصد  
باعتبار آن مفاد قطع نفی نشود و این چنان بود که هرگاه سبب حاد  
بود و بول سبب و رقیق باشد و مفاد در غایت اشتداد بود و فصد کنند  
که موجب اشتداد مفاد خواهد شد و بدستور هرگاه سبب بلغمی باشد و بول غام  
بود و فصد کنند که باعث از دیار خام ماده خواهد شد هرگاه سبب  
فصد واجب باشد و غیب بر سر بار رسد و مانعی نباشد و بلا تعلل فصد باید  
کرد و اگر چه چهل روز گذشته باشد و آنچه بعضی اطباء گفته اند که سبب الیه  
بعد از مراجع ساقط است و اما دانند که نفی تقدم و تعلیل اولیه است از اطلاق  
نفی و هر وقت که باشد وقت است بطور مراعات وقت و مراعات  
اشیاء که وجود یا عدم آن در اخراج دم لابد است و در این  
گذشته و این رای مختار جالیوس است و شیخ الرئیس و اکثر متوفین  
بر همین اند و بندها موافق حندی و بدانند که سبب باشد که در وقت  
فصد نمایند و مانعی نباشد و از غلبه مراد و فحاشیه ماده و حر اک و فصد  
کنند و خون بعد گیرند و بدان سبب طبیعت قوت باید بر ماده بنا برین  
اد که لازم فصد است و در شود اما این عبارت تا سینه و سن  
و قوت و جز آن مساعدت نکنند نتوان کرد و هرگاه سبب موی بود و  
در اخراج خون مانعی نباشد و در روز دوم گذشته باشد خون و اگر کثیر حق  
بسیار باشد که در عین فصد اطلاع طب کنند اما در روز اول و دوم اگر  
فصد کرده شود و اخراج طب بدرد عدم توقع النفع فیه و آنچه گفته اند  
و ما ننزله و ابل نوشته ایم که ماده خون در اخراج محتاج به فصد است  
فصل باین قول ندارد زیرا که اخراج و کثرت و کثیر در اخراج و دیگر برادر  
و این خون به وقت اول روز مجوز است و بیکبار بسیار برادر و در روز دوم

نفس یا غیر مجزا است و چون بخاطر طلب است در دود و در آتش  
و تمام می شود اگر از امتزاج است و بواسطه خلط خالی باشد  
احوالی که از غلبه از از غلبه در آن واجب است به آنکه در مزاج شده  
البدن اعتبار از غلبه لازم است بحسب آنکه در چنین مزاج خون گرم می باشد  
و غایت و بلغم غالب می بود و ما چنین حالت غلبه با تر نباشد که کذا در  
بلد شده بداند که و بحسب آنکه در چنین شهر بخون متکثف میباشد و قلیل بلغم  
و انفا که غلبه کنند به و مستوند شود و در بدن خون کند نیاید و غلبه  
حرارت که لازم به تحقیق و ماست از پنجاست که در سرد باشد بدینترایی  
از آنکه کرده اند و که از غلبه و جمع شده بود پس که از جمیع باشد بد قوی انقباض  
روح را داشته و الا غلبه غلبت و او در این حالت غلبه و به منف روح  
حار و خوار شده و انفا و روح شدید مواد و طبیعت متوجه یکجانب  
غلبه و جمع می باشد و غلبه مواد و یکجانب خرد سیکند و این می باشد  
اختلال طبیعت و انقباض مواد می شود و منفی بخاطر میگرداند اما هرگاه  
خون آن باشد که روح محض و درم می شود و غلبه شریک با در غلبه  
که بلغم و غلبه است با جمع بسبب هم غلبه با طبیعت باشد پس  
در این وقت طلب نفس اطباء الشرا بدمه موصوفه و این است که غلبه و است  
المنف و غیره و که از غلبه است تمام محل بحسب آنکه از غلبه نقصان روح خواج  
و که از غلبه جامع خاصه که با اتزالی بود پس که بسبب حرکات بدیه و غلبه  
که لازم به جامع است تمایل بشیر و روح می افتد پس اگر مع الا نزال باشد  
تمایل مغز را خواهد افتاد و تا بر کشته شود روح با من و که از این شتر  
از چهارده سال تا اکن بعد از آنکه درین هنگام طبیعت سهل التخلل باشد  
خون هنوز متین و کثیر باشد و غلبه بلغم راست و جمع ذالک اعتقاد بنویسند  
است و با اینها نفس را با بنویسند لیکن هرگاه حاجت فوری داعی شود

و از غصه که بر نباشد و آن کرد اگر سخته ابادان و عضله سخت و رگها و سبع  
و هفتاد و نول و بیست و هفت بود و غصه که با عداوت کنند بتدریج باید کرد و کشت خون  
کثیر باید گرفت که طبع با فراخ دم الف کند و با ضرر باشد و که او رسن  
بشکست اما کون بهر که درین سن خون کمتر میشود و شنف تو تیر میزد و دیگر اگر حاجتی  
قوی و اعلی شود با شکی باشد قن ابادان و بیروت و سون کون و سیرخ  
را نگ که در وی غصه جاذبه باشد اما افراط باشد و قطعا زیاده که افراط در این حد  
سختان و نیز نیست که بفرود جای شیخان و که او رسن لا طران و سخت فرسای و کلا  
به نمان و سیرخ و سون کون و زرد بوستان **الدم** هدا مکن و غصه کشد  
و هر یک از این چه گفته شده چنانکه که تفاوت بین لا طران و کون است یکی آنکه  
بسیب قویست و جدا شده و این لا محاله طایفه الفصد است دوم آنکه بسیب سخت  
خون باشد و این چنان بود که صحت ناسرا که راه از خون لغرفت در آن کشند  
و ندان تا تحلیل نماند پس خون در بدن مخزون بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک  
بدن لا غرور با افراط و در بعضی طایفه ایست تقبیل دم فصد کردن و همست افراط  
و سطعیات داوان و ابا باشد و قوی بین الفزا بین الذاکورین از غم و عروق و نصف  
طی که لازم وقت دم است و جز آن بود غصه نیست اما سمن نبرد و کون است یکی آنکه سمن  
و درین حالت غلبه بغم وقت دم است و هر است و غم و غصه بود و دم آنکه طی بود و  
بوشد و حیث که چون ایاخرون بطور خون در عروق کم میزد و کثرت استخوانه ای  
الحم و با وجود وقت دم در عروق اگر غصه کنند خوف آن دارد که رگها نابرجوانه  
و غصه تر منصف شوند و عروق غنی می شود و خون که در مجاری عروق بافتیده  
بواسطه انقباض بسوی **الغنی** منصرف شود و ذلک قتالی و این خوف در سمن  
سمنی خیر است البته اینها از غصه و سمن شکی است باشد اما آنکه کلا و آنکه بدن بود و ظاهر  
است که بدن دردی که تیر میزند و غصه و عروق غنی می شود و غصه و غم و غم و غم  
و اینچنین که قابل فصد نیست و اگر غصه لا یرست سمن کونیت باشد باز در پوست



عظیم الدم بود بود است که قابل خضه خضه خضه الدم و تخیل نمایند که در وی بود  
و در قسم است کبی اگر خون در بدن کم شود چنانچه هر چه از باطن و و هم که خون در تن  
و از بود که لیکن نابری غفلت یا بعثت دیگر بسوی جبهه میل خواند و در بد نیست بلند کرد  
و این صورت مانع نباشد لهذا در ریح خضه صورت عظیم الدم است و طوط شده و که اگر کسی  
که بهای دراز کشیده باشند و قدش بد کرد زیرا که طول امر این نقصان که کثیر بخون می گردد  
بنا بر این معانی مفهم که لازم آمد این طریقت که اگر کسی در دم های شود که در بدن عورت  
فقد رواست اما چون غلظه در حال خون و اجسام که خون سیاه و غلیظ و با به  
گرفت و اگر سب و در ریح بود و یا بهت باید است که در کوفت و این چنین خون غلظه  
است و که در حال است و از طعام خضه کنند که در وی خوف است و این است که در غلظه  
است بسوی عروق در عروق بالستفخ می شود که اعتدال است و اما از غلظه که نرفته کا ذکر  
پس اگر بعد از طعام با مسا از نقل می باشد و خضه همان وقت و جهت خود باید که  
نخستین اجزاء را پاک سازند بعد خضه کنند و اما بعد از آنکه جهت تقبیل خود را میسازند  
چنینا و است جهت تقبیل مسا خضه مانع است از تقبیل که نکرده هم شود و خضه  
کنند که در کوفت که در ریح کم شود و او در کوفت باشد یا منقبض بود یا در ریح و آن  
و که کوفت یا سبب القیود باشد هر قبول که در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
عظیم و در کوفت باشد که در بعضی از اینها که کوفت عظیم و در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
مناوی شدن از ریح منبر از وی منع است و در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
و منقبض است و اما در کوفت که در ریح منبر از وی منع است و در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
و او در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
کسب لازم آید آنجا که کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
و در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
بودن و او در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود  
چنینا که در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود یا در کوفت یا سبب القیود



[illegible]



[illegible]

کسره و تحریر می نماید می کند کرد و بعضی جا مطلق ظاهر قانون شیخ می باشد این حکم را تقصیر حکم  
شیخ دانند و راهی اند انکارند و در آنجا که اگر تشبیه فعل باشد که است مضبوط بود مشتق کسره در  
عوض موافقت است اگر کسره زمانی معتدله باشد اما در کسره از مورب بهتر تر و اگر تشبیه مکرر باشد و  
ابا هم خواهند کرد مطلق سبب نیز به که بعضی عوق که مستوفی باشد اسرع الالاتی است و بعضی مطلق  
الاتی هم و در مشتق با اینها در هر است که حاجت بر زمان تشبیه چون که اطول باشد و احداست که  
بعضی الجا و الالاتی هم بود و هر چنان که انصر بود اسرع الالاتی هم در دو توسط توسط آنچه گفته شد  
از اسرع حیت التمام مشتق و بعضی الطبیعت التمام طولی و در طبیعت در سبب محض من شرا این است  
و هر اورد و نیز شریک است که در در مقابل مفضل و محض شود که با او اعتداف الا اکثر بحسب آن حرکت محصل  
در بعضی مطلق متوزن منتهی اگر طبیعت شریک بود و در طبیعت محض اما شریک که در اورد و در  
و محاذی مفضل باشد فیه اش بر عکس است نزد الی السبب بحسب شرا این که شریک محض اما طبیعت اسرع  
الاتی هم می باشد نسبت به طول محض محض بود و باید و محض است که اکثر الباقی شریک است  
و منظم آنجا در وزن شریک و محض است و بعضی محض شریک است و محض قطع الباقی اکثر شریک و در طبیعت  
لا محاله موجب است و این خلاف بعضی محض شریک که در طبیعت است لیکن در قبل که در طول و در طبیعت  
منقطع می کردند و لیکن و بعضی که در غده الباقی محض است از قطع بنویسند و الا قطع محض و در طبیعت  
مورب این بین است و وجه دیگر در اسرع حیت التمام بعضی محض شریک و طبیعت طولانی است و بعضی  
عند الباقی اسرع التمام یکم و لا محاله و بعضی با فو و احاط می کند و در انقطاع بعضی محض طولانی  
او کلا و بعضی محض که با وجود الباقی و محض حرف و فو و انقطاع الباقی شریک و محض ندارد که کلا  
و تشبیه و نمایند که فو در محض که در شریک و باید کرد و الباقی و الاتی هم خواهد بود و بحسب آنکه فو است و محض  
زیادتی صفت فو و فو می کند اما اگر بعضی شریک را بر وزن عرب کرده باشد با وجود فو و فو  
را موجب حیات نام و بطور و می کند و در استغناء کسره در تشبیه غشی می آرد و اکثر روز مره اولی شریک خواهد بود  
کسره باشد زیرا که استغناء بعد استغناء باشد که مهلت لا محاله صفت آرد است مگر آنکه شریک بین الکلا  
حسری خواهد بود باشد و فو به هم رسانیده و خواب بسیار فو و تشبیه می کند بر آمدن فو و فو دوم  
و بواسطه انجاء طایفین پس بر کاه تشبیه در یک وقت با دنا مهلت با در آید و کسره در فو و فو و فو و فو

[illegible]



[illegible]





[illegible]

*[The text in this block is extremely faded and largely illegible due to poor reproduction quality.]*



[illegible]

جمع کنند و بر باطن بند میبندند و بخوابند و در میان فصل داده بخت بندند اگر  
حاجت فردری باشد و نذر از قصد رک میبندند و در وجه مطلوب بود باید که بالاتر از موضع  
سابق بختبندند اسفل از موضع انذار یعنی در یوم واحد یا بر وقت توهم است  
خاصه که مقرون بشد قوی و ربط شد بد باشند و این از نقل وضع است که در دنیا  
معدودست و در دم نذر است از بعضی نخستین میشود و این یعنی بنابر منعت محل مجروح موقوف  
مبورم آنکه است و بیشتر آنست که در فدا را بکتاب آب سرد نذر کرده بیدند یا بکتاب  
سواد امن دهند از در دم باشد و در نواذید سابقه همین گفته شد که در فدا  
بر دهن است بد آلود و در جائی که تشبیه قصد موقوف بود و در آنوقت هم نذر که نذر می کنند  
در روفن نباشند استعمال نه نمایند لامر و لازم است رباط را بنویسند که نذر  
جلد از محاذات نذر حق صرف نشود و در فدا رباط چه مگذارد استفتین بر موجب  
انزاق دم است کاشی این میان باشد که در پسین احتیاط کنند که موضع مخصوص  
جلد که قبل از رباط است رک بود بر همان وضع باقی باشد بعد از است کردن رباط و  
پوشیده است که نخستین در باطن عوت می بندند جهت بر زحرف و تعبد قصد میکنند  
آنرا تا محزون با اذیت بر آید و نذر که در لایحان شده رباط سبب فدا و عوت و احتیاط  
الدم میشود پس درین مردم واجب است که رباط محبت نه بندند بلکه خلاص ظهور عوت  
نشود و بعد قصد البته است ترسانند نذر در عروق دم فراحت نه به کلاف برسان  
که شده رباط مظهر عوت آنها میشود و بعضی فدا آن برای احتیاط و جمع نموده میکنند  
با نکر رباط عوت می بندند و ساحن همچنان قصد نه و این امر اگر معقنی با ذیست  
کثیر می باشد باک نذر و بعضی جهت تحقیر وجه مبغیر را بر دهن جرب میبندند و گفته  
شد که این محل محضت الوجه و مبطل الاله است و هرگاه بکند، مفعوده ظاهر نشود  
و شعبه آنها پیدا کردند باید که رست بر آن باندند بر سبیل مسیح پس اگر دم عند عتار  
مسح زد و در آن تشبیه نصب شود و از آن تشبیه کرد آنرا باید نذر در آن نوازید  
این اراده غسل نمایند باید که جلد را بکشند تا به بعضی شود و بعد از آن بکند زنده تا بکلی



و در فاعله مبدء كرمي شكل است بر بعضي بر بنده كه اقال الشيخ و ترينه و در بنجا نوشته  
كه در فاعله كرمي شكل بر تقدير است كه نشانه بعد مطلوب باشد و الا منتهى شكل با همي شكل  
پنجاه است و وجه اين تفرقه و تباين است كه شيخ گفته است و وجه محل خدمت الزاده  
و حيله الكرميه ظاهر الشيخ فان كان كثر و ترينه بود و در وي با همي است الزاده موقوف بود  
و از انكه از سابق كرم معلوم شده است كه نه من بعضي غير مجوز است كه عند اراده منتهى  
عليا بر همي جوف است نه كرم را مخصوص كرده باشد بجاى ثابته و بهترين فرض است زاده كرم  
است تميزه او بنابر ترتيب اخلاص مبدء بر سر علت انعام و بنابر ترتيب جود باري مبدء  
بر سر مبدء و در هرگاه بر وجه منتهى سلاطه كند و اجبت است كه از ابرق كنهان كنند تا من  
انعام كند و قطع اين ششم جابجاست چه در قطع او جوف قطع بعضي است و هرگاه ششم در بعضي مایل است  
تثبيته بر بعضي موقوف باشد و در بيان وقت بسلام و قدر خروج او بدانند كه احوال مردم  
در اخلاص هم مختلف است بعضي محل آن دارند كه پنج ششني محل بر آورده شود اگر چه در رتب باشند  
و بعضي در حجت حق بر محل نمي توانستند پس عده درين باب مراعات عادت است و در مقام  
و در فاعله اين امر عايت احوال باشد لازم و كمي از آن حالات فوت است و سرخا و خروج دوم است  
نكته هم بقوت آيد و انفرق از صنف ظهور نه نموده كنهان است اخلاص مجوز باشد از سر آور  
و ان باك بود خاصه در مناسب و سوي فرائض و مقدار معتدل و در حين هم چنين سلسله  
و در مطال است در مجلس و اندام مع ذالك اگر حاجت باغي باشد روز ديگر مستوان  
نشانده مجوز اما انجا بكيه فوف خون كثر كرفته شود مناسب است كه آنكه طبيب حادثي كه  
كه اوقت بر عادت در بعضي است بعد است در آن مبدء اما در صورتها كه خون بسيجي بر آيد با وجود  
فقد معتدل و عدم مزاجت شده بر بعضي و عدم رذال بعضي خون از محاذي بعضي حله  
اگر ماين حالت را كه خون مسخ باشد مردم در بدن نبود و علامات استلزامه موجب  
بر اخراج مجوز آنرا نوزاد بر بنده تاثير جبر است چه بهتر ترين مبدء با خروج خون صالح  
است و اكثر ها و دست خورج است اللان باشد قدر زي بگيرند كه مصلح كنهان  
اهل اند شده استش بحال بود اخراج نبيد و وي و جوده حجت اخراج خلق مبدء

الحمد لله

انش عوارث و ايقانافه مسك با ياد جهت اهتمام در بين حالت و كنهت كه از جمله محبت  
 بزرگ چيزها در عهده حدوث غش است چه كاه استند كه بعد غش اخافت نشود پس لازم است  
 كه بجز واحد اس علاوه غش با يك پوشش اول نشود تا از غش مفرط باز دارد و اگر  
 بزرگتر است و او را العبره و الكندركه غريب كنهت تبار بارشند تا اگر ترقى است و او تدارك  
 كند و گفته شد كه ترف الم لازم در حاجت سر بايد است و كاه در او در ده نيز است  
 و اگر در وقت تبار يك اخافت و بشم فر كوش و آن كودم اندر بفتح ذى ترف اند  
 كشته زنده بند كند و همه ترف الورد به آستانه كه عرض غش در اثناء خروج دم  
 كم مى افتد اگر در فوعل بعد است كه اگر كاه با فراط گرفته شود با كاه صفا و در بدن  
 كشته شود و بسبب كنهت خون كنهت با سطل و در درين صورت جسم اندر اثناء خروج  
 امكان ترف حدوث و آرد و اگر قبل از نفع از راه خوف مپوش شود تا بر رفت  
 در وقت و ضعف قلب است كه بخون سخته و آرد و بدن خون خود با بگذاشته غش است  
 با وجود عدم خوف از نفع تا بر صفت مانع خواهد بود و با تبار عاكس سودا و زهر و قهقهه تا  
 كوتاه از انش كنهت كه در وجه كنهت حدوث غش بعد جسم و دم آن صحن خروج انش كه  
 لطيف و روح عند خروج دم منوك بجا چ مى باشد جهت انشام بفتح و اين صحن مانع  
 غش است مگر عند اخراج خروج و مر كاه خون جسم ميشود و لطيف و روح بجا نيت قلب  
 متوجه ميشوند و روح خود را بجا بشار و مضاجبت دم از در طبعي كم شده است بجا  
 باطن و ظاهر ميشوند رسته با لغز و رنج ميگرد و در وقت بطلانى افتد و در حواس ظنا  
 حشرى تا كه با سر راحت روح و بجا سوله شود و كنهت مهمات مر كاه و در حجاب  
 مراقبه و مبارزى سكت و خواست و او را دم عظيم ملكه و اد جاح سنده شده و كنهت  
 قبل از كاه خون بعد رطوبت و بگيرد غش بگيرد تا كه ناپيداست و آنست نذار ك غش با بجا  
 و با نيت بگيرد تا كه مقدار مطهره بجا و زهره شود و ليكن احازمت برين عمل در  
 صورت است كه ترف ترقى باشد و الا فلا اندر بيان نفعه شرايين كه در وقت  
 واقعه تبار در دست راست بر پشت كنهت با بر سدا و با بهام مشرب با نيت كه

و در جهت او چنان فرست که در حجاب می کشند و دفعه بعد به جانب سوس در و حجاب کشند  
 اندر خاکسار و بدین طریق شده و بعد از آن منتظر گذشتن ازان بعد فایده مذکور را می بینند  
 شده و تجارت مقرر آن آمده و متعلق است که التماس بعضی شیراین که دور از قلب اندر غیر  
 مذکور و قصد آن و خوف نیست و این شیربانی و بکر است فایده شیربانی مذکور بسوی طین  
 کف و منفعت غذا و قریب نیست گفت اندر میان عروق مفقوده و حل و آن چهار  
 و در اندک یکی ازان است و در میان جانب است که آمده اکثر که در میان است یعنی  
 صافین سلیم است و چون این که در جهت او بدین طریق می کشند و بعد از آن بدین اسم  
 شده و دفعه غذا و آنست که استفرغ دم کند از اعصاب که تحت کبد دارند و اما او نماید  
 از لوازمی اعفاء و عالی بسوی ساق از اینجا است که در اول و دوم و ماعیه تقدم غذا و سخن  
 و اینست اندر چنانکه در شش و در تحت سبابت که شش است اشارت کرده بعد قبالی و صافین می کشند که  
 غذا و صافین و حجاب ساق در آنوقت بعد از آن است که باید در اول دفعه باشد و آخر دفعه  
 قبالی باید کشود اما هرگاه مآده در سر مستقر شود و متعلق الحسود کرد و او باید آنست که عروق را  
 کشند و بر نقره حجاب است تا بند و اینست در شرح اسباب و علامات در تحت و اینها  
 که کسبش است و طعام بدین باشد می نوبت به دون فیه اول دفعه و دفعه صافین  
 اولی من الفیقال لیکن الا بعد اسبسط مکان بعد و خاصه فی الشا و بعد از آنکه غذا  
 صافین او را طشت میکند بقوت و تقیة افواه بواسطه منجاریه و تأییم مقام عروق الشا  
 است و در وجه عروق الشا و جهت خارش ران و عصبه و حسیه و قروح اینها اثر  
 تمام دارد و در طریق غذا و آنست که بای را از بالای شتا لنگت بیند و کامی  
 چسبند که در آنست و در زیر بای می کشند و بنویسند تا بای را از افشاد  
 و مقصود از این عمل ظهور عروق است و آنجا که ظاهر باشد بخورده و با کاه است  
 و در بایبند که این رگ در بعضی مردم راست است آمده است بلا شغف  
 و در بعضی بعد از رسیدن او و سبب بکعب و در شش از دو جانب او متشعب  
 می شود پس عند فقره اصل است که در بعضی غذا و آنست که سوزب بایبند

بعض باشد و چنین فضا را اگر ایستاده ماندن مقصود باشد قلب سبب آید بهتر است پس  
خروج از دم و بالا رفتن دوم نام که خلف عروق است و کو با شعبه از کتاف  
است و خلفش یکم همان است و عروق بنیم عین مهره عصب غبطه را که بندگی بر عصب پای  
انسان کشیده شده است سکون است و این رکبت که از جانب وحشی  
بای نام تجب آمده است سبب بر لبست بای نیز رسیده و ثلث ان این را رک آنست که بر روی  
جگر که می باشد در اکثر و قطع فضا او در وجه و انسا قزو و شمر از صفات است بر شنبه  
و در دیگر امور و از ب صفات است و طریق فضا او آنست که دستار و از با نوار گرفت  
یک شمره محل مغز و که در سطح ساق است مثل شمشیر که می بندد و باقی بر تمام ساق و ان  
بر عین است مقام و بغیر از این اما عصب بار می کشد و بر خیزد و اگر قبل از فضا بکام برده  
باشد از حالت نام بر ظهر عروق کتف جابجی یک در اکثر مردم عصب می باشد و چون ظاهر  
شود باید که فضا را بای مقصود بر خشی بندد و از جانب وحشی از کتف آنرا بکشید اما  
فوقه و اما گفته و باید که بطول بکشید چنانکه دو جابجی و عصب است و اگر ترتیب شکست  
یا فضا شود شنبه او که بای فضا و بنظر است باید و اما صاحب فضا نیز است که اگر این شنبه  
یا فضا شود من فضا و بنظر بهتر فضا است زیرا که مسنون از خطا است و اگر درین موضع  
سبب شود و قریب شمشیر که باید زد و شنبه در قان و در وجه مفاصل کتف العروق الذی بین  
الخضر و البقر من الرجل بعقد بعد عروق النساء و قبل ان الفع من عروق النساء و این شنبه  
است بر اکثر رک که در خضر و بنظر است غیر عروق النساء است چهارم است و آن در باطن  
را نوار است و چون در نخاع در عصب کتف سیمی به مایعان رک مذکور که متصل بدین عصبین  
است نیز همین است و سوم گفته و بعضی می گویند که باطن رک که را مایع می گویند و می گویند که در پنجا  
عروق است آنرا با عناق عروق مایع می نامند و گاهی عروق مضاف می کنند و  
بر لفظ مایع که مضاف الیه است اعتقاد نمایند و نه الحقیقت رک مذکور نامی ندارد بلکه  
مکش صفات است و در این در ادراک و ادراک معقد و بواسطه نافع تر از صفات است  
چند در احداث و در این در در جسم و در و طریق فضا آنست که ساق را می بندد

و آن را نیز چند قدم بکوبند و بفرمایند تا چند مرتبه بشنند و چنانکه رک  
 نهد و در پس بکشد و در سراسر نوشته که بالا در کتابها نوشته است و چند مرتبه بخواند  
 و مقصود از این نوشتن مستقی است و باینها باید در آورند و تقصیر آن کس نیست که بکشد  
 شیخ الرئیس نوشته در همین محل که گفته رکهای بای با جود نافع است و حق و کد حارث  
 بشنود از روی آن که نالی بوی اس اند و اینها نفع میدهد از اعراض و بیهوشی و بدست  
 که از تقصیر گفته رکهای بای در وقت را چنانکه از تقصیر گفته رکهای در وقت خود بخواند  
 برین نوشته و ذلک لان شعبه فقه عرف الرجل الدم و الروح عن العتب الماحضه و اگر  
 اندر عرف مقصود که بسرو و همین و کردن متعلق دارند و این رکها را مکرر بخواند  
 ملائمت است کرد و اجتناب ازین عروق و درود هستند و بعضی نیز این را بگوید و  
 بوضع بیان کنیم اول در آورده و آن چهارده تا یک اثنان عروق است و شش  
 است با این حاصین و گفته کرد نقل سر را حصد می که مایل بود و در نقل چنین و بعد از تمام  
 مژمن را سود و آورد این رک را با ضیاء کشاید دوازده که مشیل یک است بریده شود  
 کما وقع لاندرواحس جین فقه مبتلک و قطع طرف الوتر فیه عینا منطبقه که اقل  
 شایع الاسباب فی استرخا جفن و قوم رکبت ممتد در وسط سر و آنرا  
 گویند و فقه و شفیه و فوج سر را فقه آر و سلوم آن دور کنند که بر صد عین  
 و آفتد و آنرا گویند و صد تا کوشش است چهارم آن دور کنند  
 که در گوشه چشم و آفتد و آنرا گویند و این رکها در اکثری نوشته است  
 و مخفی رفته و فتح نم شود و بدید میکند و واجب است که مینفع و در بینا خایر نماید  
 که خوف آن دارد که نامور شود و سیلان نمیکند ازین رکها که خون اندک و احیاناً  
 اگر بسیار باشد و حاجت کبیر افشاد غنم و بپای بسیار با یک ساخته باشند فانه کاف  
 فیه و نفع فقه اینان دفع صداع و شفیه و در مژمن و در حد و در جرب الاغصان  
 و بنور آن و فاش است چشم عروق و مفاصل که پس کوشش و آفتد و یکی از این  
 اظهار است و فقه او را ندانند و اما از دفع الاذن را در قروح و سوخا و اگر کسی از



و منع میکند سر و انداز فتولی که درون بخار رسیده و اکثر اطباء بر آنند که فصد این را که باطل است  
مستلزم است و لیکن تجارب و کسب منکر این است ششم از آنها است و آن در کینه زدند  
که در جانب عقیق و افند و فصد اینها است و فصد ام و عناق میشود و منق نفوس و دیوار  
و بخت الصوت و ذات ارب و بهر کاین از کثرت دم حار و علی الطحال و الجین را سود داد  
و طریق فصد او آنست که بقوه سینه عقیق را که سرد است با می سازد و سوزی میزند و فصد را  
بوق تو تر و کشیده شود پس عمل کنند که بکدام جهت است از زوالی است و از حد آن جهت  
رک را بگیرند و بیشتر می شود بکشند و بالا کنند مثلاً که یک شد به زوال را بجمع  
که هر دو جانبش جاد بود و با کشند و فصد و آجین واجب است که بطول باشد

گویند و موضع فصد او وسط سینه است که طغی فصد و نشت و تفرق در آن پس اصبع  
محسوس میکند و در باطن و به دلیل علی البیض و به دلیل که بدینکار آید و لیکن اگر اس آید و  
طریق فصد او آنست که به جهت را در موضع معلوم مذکور فرو کنند و در بط و سد منق و خون  
فصل از وی بی آید و فصد او جهت کف و کد و رت لون و لو اسیر افند و بزرگ  
افند مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون و جودت مزمنه شبیه صفاحه است کنند  
و معرفت غلظت تر از منقبت بدید آید کثیراً و انحوط در این آنست که کثرت فصد دست  
کنند بعد از این فصد نماید ششم آن عمل که کثرت المته به را فند و فصد اینها جهت  
کاین از دم غلیظ و جهت ریح متفا و در اس معیده است و در غنیم علی عجمه  
ر شده نام استخوان است که خلف الاذن است و اصل جیش است که با او فصد  
مشح و تشنیه و خناران است و این را که را در نحی که متقل نفوذ است میکند  
فصد این عروق را که بر دلیج افند بر هر لب و عروق را بینا می کنند به  
و فصد این جهت فزع غم و فلاح و اوجاع لثه و اورام و استرخا و فزع  
آن و لو اسیر و عناق که بر لب افند فزع دارد و اولیه آنست که این عروق را بضع  
الواس که سودا است به ورده کشند و هم آن رکبت کنند. لسان بر باطن  
ذوق و فصد او خواجه و اورام لونه فصد را سودا و باز هم آن رکبت کنند



بدانکه تیر در لغت قطع و منقح است که در عصبه باد و عروق افتد  
و در عصبه قطع است که پوست بالای شریان منقطع سازند و شریان را بجا نماند  
از آنکه آن آرد بر آن گردانند از دو جانب او برشته ابریشم کشیده بنوعی که فصل بین  
الطریق مقدار است اصبع منقسمه باشد پس از وسط آنرا قطع کنند و او را به قاطعه الدم بر آن  
اندازند و این تیر را که هیچ نخود و نخود و بعضی گیت منقوط شده که بر تیر گیت لبیک نامند  
مقصود آن تیر منقوبت یعنی قطع نباشد و بالقطع آنست که شریان را بعد از آنکه  
تیر کشند که دقیق است با عظم اگر دقیق باشد بشارت بردارند و از دو جانب ببرند و قطعه  
از آن بطولی سه اصبع منقسم است و سازند پس او را به قاطعه الدم بر آن شرم خرگوش و دو انگشت  
در و را بید بدهد و هم طوری که در آن و اگر شریان بزرگ باشد بخت او را بید کنند  
و خون از وی بقدر حاجت بگیرند بعد از آنکه دو جانبش منقطع ابریشم منقطع است اصبع از وسط  
منقطع گردانند و بعد از آنکه او را در او و او را به قاطعه الدم بر حال آن است و بعضی لی با  
مخمس داشته اند با شریان را پس که منقطع سازند و در آن است که جهت سل منقطع  
کرده اند و آن گنج است عصاره مدینه در کس که در وسط شریان و ابریشم را از بعد  
و دقیق بعضی را برده از در آنرا انداخته آنکه بعد از آنکه شریان را از دو جانب منقطع  
تا از جسم منقطع کرد و آنچه علی شریان از آن است جهت آنکه آن در آن دارد  
که بعد از تمام از آنها جدا منقطع شود و نوزف الدم او را با پورسمه به آید و آنرا  
بشدت در جرح ها و غذا میکند غش و تشنج را و طریقی گفته اند را ببت حلقه سلبت  
شوا جهم و شفت ابصار هم و آنرا گفته و قدر است رجلا بالهیره سلت شرا هم  
معدت به حول البش من بوده و آنرا گفته قدر است من سل شریان محمد به سیدان  
و بعد از شریان منسوب گفته او را آنست که جمع کرده شود میان قطع و یکا بعد تقصید تا با شریان  
باشد و گذشت که در آن با شریان منقطع و با سل منقطع و در عروق منقسمه که بر شکم کشند  
و این دو رکن یکا اگر منقطع است بر کبد و معده او را از من جدا و مفید است دوم آنکه  
منقوبت بر طحال و معده او را طلل سبز است و او را در میان او فاسد لغت دارند

که فصد او و وقت است اختیاری و اضطراری و وقت نیت در روی صورت  
النیار است بعد غایب هم و نفق و وقت مضطربیه در وقت که سبب است  
بر آن داعی شود و تا حسیه در آن جایز نبود و درین وقت هیچ ضرر یا عیب اگر  
وقت و سبب مساعد بود و یا نهی تو نیز از آن حاجت نباشد و در یا نباشد که جهت  
و فصد اولی شهر و آخر او و در وسط او برابر است بخلاف غایب است که در اول و آخر  
شهر نتوان کرد و در هر جهت میست دلیل منع او و دلیل توجیه فصد شهر و یا  
باید و بعضی در وسط شهر بنا بر اختلاف و آن فاسد باصلح ترک فصد است  
و البته بود اند و آنچه گوازمه فصد است از غسل بضع و طریقه ربط و اختیار بضع  
و مانند آن در مابین ذکر آورده و شراعتین گفت اسلم گفته شد و اگر بضع یک  
اگر نباشد و چگونه باید گرفت چون حدود است تو من نه کر آن نکردیم  
که که حق بسیار کند بسبب استیلا بخش فصد است و بسیار باشد که محمود سعد  
را که واجب الفصد باشد اسهال طبعی باشد از فصد مستغنی سازد  
در حجامت و این دو گونه است اگر چه بشرط بود و حجامت است که ناری باشد  
بانه اگر چه بشرط بود و این نیز بماند و بماند و هر دو را بدو بحث کرد  
کنیم اندر حجامت مع الشرط و بشرط با یک زدن را گویند و این بحث  
متفقین است بر دو خایده اندر احکام کلیه که ملحق بسن و وقت دارد و فصد  
آمینا که قبل از دو سلاکی حجامت روا انداخته اند بعد از شست سلاک نیز  
از آن نموده و وجه منع اول ظاهر است که میسر و فصد حجامت با غرض هم میسر  
است و عدم اسقامت اعضاء و اختراش و درین فصد است که فصد است  
که سبب فصد شرع میسر و در وقت و در مزاج است و میسر و فصد است که فصد است  
می آید و وقت و فصد میسر و در مزاج است که حجامت بر نمی آید و میسر  
چون رقیق را بسنی و فصد میسر و در مزاج است که حجامت بر نمی آید و میسر  
طبیعت و محمد مشهور است که فصد میسر و در مزاج است که حجامت بر نمی آید و میسر

آخر عمر به آن رخصت است بشرط قوت زیرا که تنقبیه او عادت مرخون رقیق و فلیط  
و لیکن پس از آنکه از ده سال که او عند السیف پیش از چهارده سالگی منفذ جز نیست پس آنکه  
مقصود از منفذ اینست دم کثیر است و درین سن خونی دم کثیر مانع نموده آید شد و ایضا  
تنقبیه شد شامل است اعراض ریش و کفایت لازم تنقبیه و منافذ این اعضا درین  
سن و واجب تر از آنکه بعد از ده سال تا معنی چهارده سال اقتضای بر جاست مطلق سنست پس  
بل و واجب بر حدیله عادت آنست باشد و بدانند که این عادت بعد از ده سال و منع منفذ  
قبل از چهارده سال معتبر بعد از ده سالست و الا عند حاجت قوی که با شرت آن لازم باشد  
لذا آن بعد از ده سال و بدانند که اول ماه و آخر ماه عادت منع است هر آنکه درین ماه  
اخلط ساکنی پیدا شده و باطن را جمع چه ثابت شده که دوزخ یا در حرکت رطوبات  
عالم تاثیر زیادتر از نوز قواست پس عادت عادت وسط ماه محمود باشد خاصه در اول العف  
ثانیا که پنج شانزدهم و هجدهم باشد چه تنقیق کنند که رطوبات و اخلاط بدن نیز مستعد و یا  
نوز قوا فزون بگردند و یا نوز قوا در بطن سیر کنند و در وسط عقیق که چاردهم و پنجم  
است بکمال علییه میرسد و بهتر منوجه باطن میشود و از آنکه اخلاط صالحه سارط  
سبیل اگر کنند زودتر میل باطن می نمایند و اخلاط فاسده بنا بر غلظت بدن  
سیر عت حرکت نمیکند پس خواستند که در وضع محام در شانزدهم و هجدهم است  
افتد خون فاسد فقط بیرون آید و هو المطلوب منی که در باب عادت  
راغب شده که اول شهر و آخر آن است دیگر و تحقیق بجاست است و منفذ را بر آن  
قدیس بتوان نمود چه در اول شهر و آخر او اخلاط در باطن مجتمع می باشند  
منفذ دوم از باطن نیز میکند بخلاف بجاست پس وی منع باشد منفذ  
غایت اگر در سابع اول که اخلاط مستعد است که فاسد را باندازد و اگر ثانی  
در منفذ اختیار می دهد و بهتر است و گذارد در آخر ماه و از آنکه اخراج ماده سیر  
مستحق است پس می باشد بر طبع البت و بهترین اوقات به جاست روز است  
در ساعت ثانی اگر که ما باشد و در ساعت ثالث بل رابع اگر که سیر ما بود چه

در این وقت خون رقت و لطافت می پذیرد و در خروج زود اعات می کنند و اگر  
چند اجزای وقت در صفت نیز فضا را است لیکن اعات او در مجامعت نباشد از آن پس و اما  
علت و اگر گویند که چون در نصف بهار رقت دم به درجه اتم می باشد او لیت به مجامعت این  
دانشد گوئیم که او لیت رقت مذکور نظر بوضع مزبور رسم است لیکن باقی ترک یافت و این  
آنست که اگر مجامعت نیم روز سفر رسانند غذا قبل از وی می پزند و بعد از آن کسر قبل و صند  
ظاهر است که هم گیدی و عودتی درین مدت اشکال نمی تواند یافت پس در مجامعت  
درین حالت موجب جذب غذا و غیر تمام النبیغ خواهد شد بسوی عضو مجامعت و درین صورت  
افتضالست و بجا از آن اعات بر من المجامعت است و اگر غذا نهند بودی است که بر فوط  
غذا باعث ضعف و افتضال در بسوی معده خواهد شد و بداند که مجامعت بعد عام مسخ  
است مگر کسی را که غلبه الدم بود چه او را واجب است که نخست استحمام کند و ساعتی بیا  
سایه پس مجامعت بر آرد اندر احکام و خبری که متعلق به عفا دار و بداند که مجامعت  
در صند دم بدن کس و زدن مزه و آرد چه سه آرس معده و به پشت لبت اکثر مردم مجامعت  
در نیمه کرده داشته اند مجامعت بر نفقه خلیفه اکمل است و نافع و نفعی و جبین و ضعف جبین  
و معینه و جبین و بجز فم کن بسیار می آید البته لبت در حدیث شریف نیز منع از آن  
ورود یافته و همیشه ظاهر است که سوختن نافع محل حفظ است و ضعف موضع مجامعت لازم  
مجامعت مع الشراط است لبت او واجب است که در مجامعت نفقه اند یک میل بشغل کنند تا بخت  
بلا مفرات حاصل آید و نفقه مناک پس سر را گویند و مجامعت بر کامل خلیفه با سلیق است  
و نافع و جمع سکب و خلق لیکن فم معده را ضعیف می کند پس در اینجا بهتر است که نزدیکی  
میل بقصد کنند تا بلا مفرات باشد اما اگر مقصود از مجامعت این محل معالیه فضا الدم  
و سعال بود بهتر است واجب باشد و صند غیر معینه و نفقه فم معده با شنبه مقوی  
صورت عروق ضعیف از لازم کلین اکتفیه را گویند و مجامعت بر اخذ عین خلیفه نفع  
است و نافع از فضا الدم و کس و مزبل اعلال وجه و اسنان و فرس ازین و عینین  
و علوه الف و گاه بار شد که سبب می کنند رقت و در در ضعیف از فضا الدم و از عینان و گاه



[illegible]



[illegible]

در پانصد و هشتاد و یک که در کسر باشد و چون او کسر شود باشد یا خفزد و اگر در وقت کسر باشد  
یعنی چشم و زرد و آن باشد و اگر کشید بارهای جود و اگر چه در حقیقت خطه و حاد و دردی باشد  
و اگر کشید العون مغنیون باشد استعمال دلت به جود در بر اینها سبب است و در مثال  
او موجب اودام و غشیه تحت بالدم و می و استرخا و قروح و روی میگرد و مغنیون فقط  
موجب است بر صیف و آن نام خاص است که بواسطه طایفه است و از روی مغزی نماید لون  
موجب تیره و مضاع ناظران در وی که آفتاب نورست می شود و اینها اجابت کنند  
از مغزی که در میوه حائیه و در میوه مختار است که از سیاه طلیعه و مادی القضا و صبه  
کنند چنانکه ارسال و آنچه بعضی گفته اند که بر چاه سیاه مفعول و کبره و روی است مغنیون نیست  
و باید که علق ناشی العون باشد و بالایش سببی زنده و در خط زنده نباشد و باید که باشد  
که این با مغز است و ایضا بر چه شفره است به اکثوب بود یا کیده العون باشد یا شایه جبراً  
مغزی بود یا شایه زنب الفار بود یا مغز اکس باشد یا آنست است و آنچه شکم و شفره بود  
بهر از آن است که شیشه او سبزی باشد یا اگر نای از سیاه جاری بود و در وقت است  
که بکبر و قبل از استعمال میگرد و باشد و از کوشش و از ندها هر چه در جوف او است علق  
مستخرج شود و بقه و در ری از خون برده یا فز آن نزد آن و بر نه تا قبل از ارسال غده اند  
کنند به کبره و از زجرات و قند و دانه از وی پاک نمایند بمش آبغریه میسند که در وقت است  
ساک است و دوم در ارسال علق بداند که هرگاه در سالی علق مطلوب شود و علق صالح  
سند اینها را میگرد و باید که آنها را و آب شربین که در وقت کلام باشد بپزند و در  
قدری دو آب که برون دهند و هر کدام از آنها که سیرج او کت باشد بکوبند و پاک سازند  
موضع ارسال را پاک کنند و بماند تا سیرج شود پس علق بر آن گذارند چنانکه معلوم است  
و اگر علق زود مغنی نشود و در آن محل قدری طین سحر شوی یا خون باشد که برین سبب باشد  
تمام متعلق میگرد و در هرگاه از خون حیا کردند و اسقاط آنها مطلوب نشود قدری از رنگ  
یا خاکستر یا بوق با واده فرود گران یا اسفنج محرق یا صوف محرق بر آن باشد که زود سا  
میگرد و در زنده بزرگ قبول جدا میگرد و بعد از آنکه صواب است که بخور آن در حقیقت است

ناتوانی خون دیگر اندامها برآید و کیفیت فساد و آسیب که در اینها باشد جدا که در وقت است  
که یکی ناری باشد و غیر ناری و در هر چه است که این ارسال غیر ناری را در هر چه است که این ارسال  
بدر فساد و جاری شود و در هر چه است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
بدر ناری و غیر ناری که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
جداست که تبعه غرضی می باشد و شک نیست که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
مستقیم است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
ناتوانی از وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
الم شرط نه از ارسال غرضی می باشد که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
محاجات است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
شرط محاجات که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
مستقیم است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
ناتوانی از وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
باز این خالقها بنا بر تدبیر او آنچه در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
الروای آن لم یبق و القادر القادر محاجات که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
سیکرو و بلا مثل محاجات که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
الاه و از وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
ساعات بهار و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
همان اعتبار است لیکن در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
شده عند حاجت و دفع بلا فترت مشهور گشته و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
شده از فساد و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
اکثر اطفال در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

11



[illegible]



[illegible]

و اطراف است به جز در که بطع اهنم است و بحکم محقق بر زمین درم بود و حمام بنشیند و بگوید  
کنند و در تدریس از این و آن که میگوید و در صورتی که در صورتی که از این  
که نشسته بر صراط که ممکن باشد و اطراف بنشیند و از صراط میفرماید و بگوید  
که فی الدم اخذند با وجود این جهت و دفع از عصاره فروغ طبع و طبع از این  
و طبع را نرم نمایند تا آنکه از صراط باشد دفع شود و در زمانه از صراط و بنشیند و در آنجا  
که خوف اتفاق دوم در نواحی سپیده رسیده باشند و بنشیند و بگوید اندک اندک جوهره بنشیند  
تا حزن را بنابر محضت و جملگی از در بنابر برودت با بعضی اعضا را نیز محکم سازد و در حزن را  
از انقباض باز دارد و در آنجا که عارض شود منفی را و این جنبه است  
یک انگشت و دو وجع گشت شرافت بد آمد و تدریجی نکید باب کرم بسته و استحال از این  
طبیعت و وضعی حاکم غاری دوم اگر که دفع شده باشد و در صراط باشد و با وجود فی این زمانه  
نشود و تدریس از شرب مرقه و سکه سبزه ای اهنم است و قیج و حده برودن زنجیر که نشود با  
خبری مع قیج شمع سبوم اگر که حوائج افتد و اطاعت کند و در تدریس از طبع طبع است و اگر  
بجمع کردن و بداند که طبعش غذای است و از صراط و در پس بخوابد آب گرم که کم  
حوائج بیست و یک ممکن العلق باشد تا بر عسل و در دل و بنابر طریق و در زمانه و امر  
جهت آن کرده اند و در روی بر صراط با طاعت بابت و بنشیند و خاصه حوائج  
فی است که دفع می افتد بخوابد بیست که در تدریس از طبع بیست چهارم اگر که از این  
بار و در سبب و انقباض صوت بد بد آید و در تدریس از صراط اطراف است و بگوید  
خوبیت که در روی سبب است و الحی را بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
مسببت از صراط است است و بداند که از این سبب است و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و در با جودت خط است که نم نمده و اندک سبب و دفع در تدریس از صراط  
با این که سبب میوه بنشیند و از صراط است و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
نخینه و قیج و در آن حوائج است و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
که انرا می بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

و در صراط

و در صفت او چنین است او را باید که اول گفته شد و فی که در صفت کنند و بطوریه بود  
و اکثر در آن نزد متخصصین بر چند نوع اولی آنکه کله غایبه را مقید است بهم اگر نه بخار  
در مقیده ماده است و سبب نفوذ قاعه بخار چنان آمده از معده بر آید بالفرد و سبب در  
سیر به بعد از آنکه بصیر را اجلا و در جبهه آرد و در باهره از آن بگریزد و هرگاه ماده از معده  
بر می آید بقاعه بخار در علت غایبه است منقطع گردد و میگویم اگر نخورده باشد است اصل  
و باجه نشانی می دهند و خود بخار ظاهر است اما بمنزله حصول ما منوجه است که بخار بقاعه معده  
استعدا و آن سبب چهارم آنکه سبب القیاس نیز از میان چه کسی که مستعد بالقیاس بر آید  
لبه و در مراجع با غلبه باقی آن که موجب هیجان عفو است افتد از دست که نخورده باشد  
معه طعام خورد تا در معده بقیه شود و بی آنست باشد و اگر فی ناگفته و از آن  
بخار اشتراط و بصیر افتاد از غذا بر آید بجم که اشتها طعام بدید و در بخار از الیه و طویا  
و سبب رجوع از معده سبب است که اجتماع در معده عفو است در معده منقطع شود و عفو است  
سبب است سبب سبب است که در حکم سبب است و این را ابل میارند بخار را اصطلاح میگویند  
و باقی است اما مراضی که فی بد آن نفوذ آرد بسیار در این استعدا و صرح معده و باقی میارند  
و نفوس و عروق النفس در عروق و فایز و عروق کبد و مشان و رانده کبد و و بر قان و انتفا  
النفس و عروق و عروق اعلا فی سبب است و اگر در مراضی مادی علوی و موثرترین اشخاص فی  
کنه است که مزاج طبع و داری بود و لا غرض باشد و معوا بود از مو آن که باله گفته شد  
از در صفاتی بدانی که فی مفرط صفر و منفعت معده است بخار کثرت حرکات سبب و جذب  
گفته که گفته است و القیاس در را فرود آید سبب افراط و تحریک آلات سینه و القیاس  
برادر شش و با یک برادر با عروق القیاس است و با بواسطه نفوذ با بخر با آن و القیاس  
در سر را که از این شش است معده بود و القیاس را ماضی را که معده نفوذ داشته باشد  
و القیاس کبد و ریه و با بخار که از این مواد از عروق با آنها و در شش و در این و القیاس  
عروق مزاج که باشد که در عروق است و از فی مفرط القیاس در آن سبب است  
باشد که بعضی در حسی الطبع از غایت حسی بر طعام در دردی چند یا در شش سبب است

در این کتاب

و در باره منی مندرج میسازند و این عمل بسیار بدست و امری است که از اخذات میگذرد و زود  
بر میسازد و از آنرا از این دو عصب است و اینها را در نزدیکی خضرم که نقطه اولی است و درم سه سال  
و از آنجا که اسپهال ضیق و غلبه قد بر اللبناست اما سه سال پس شرط کرده اند که  
در وی که نخست نهمین نهنه نفیات و بعد سهیل و هند و السگون بعد و ششم الراجح  
من الغشبان که السفرجل و المعناح و اینها شرط است که سکون و در نزدیکی پس در شرط  
سهیل و بویانند و بیا که من غشبان کند مانند و در بدنه زیرا که غشبان موجب قوت است  
مطلوب عمل سهیل است پس اجتناب از آن فروری مانند و این افراط اسپهال فیتند و  
عاجیه و اگر افراط کند اسپهال سهیل دارد و نیز حنبری که حبس کند از آن شراب اند و از  
و لم سهیل و اگر نوشیده شود و اسپهال عمل کند تا الاولی این تا حرکت الطبیعه این  
لم حیدر مرفعا مخوف تا پس بهتر است که حیدر نه نه طبع یا اگر حیدر است کوزه در صحن  
نابک را و آن حدیث که لاوی از این یابا الحقیقه و اگر حیدر است مری را پس حیدر است  
که نشاند لبوی حفته تا بنها السبعی و ما فی البطن و الاصل پس بدست که حیدر را از  
حنبری که شکم در دره حنبراک که در شکم در و دماست از احوال این ماه الحن بعد تمام  
شد و ما شد و این را باین یکم یکم فایده و در هر فایده منافع که در شکم است و از آن  
نه اسیری که پیش از سهیل بکار ببرند و فرق در معین و سهیل بدانند که طبع و در حق  
اطبا حنبری را گویند که مواد را از حروق و اعصاب حنبراک حیدر منتهی نماید  
چون شکم غنفل و سقم نهاده و حال آن که حنبری حنبراک است و از آنرا اشتباه حاجت و  
با اصل را و انا شد و بعضی از او سهیل از حنبراک است چون شیر شرم و غلبه  
اللوک و ما در لیون فایده بر در حنبری و حنبراک است و استخوان این را با افراط  
و مسرت و می قوت و اعصاب را نوی بود و استخوان این چنین حنبراک چه چه و در آن باشد  
در یابند که احوالی بکنان از دوا که حنبراک است یا است که حنبراک این است  
بهر اسپهال یعنی پس طبیعت اند یا بر خلوت است و اینست که در حنبراک است تقدم استعمال  
و در طبیعت است و بعضی دیگر که در حنبراک است تقدم استعمال است و حنبراک است و حنبراک است

از پیشتر



[illegible]



[illegible]

انفیر

[illegible]





داشته که قبل از شروع در عمل خواب کردن معین علی است بشرطی که در آن خواب و در آن سبیل  
 با صفت آنست که در طبیعت نسیم از درگاه حقیقت عند النوم و بعد شروع در عمل ترک نوم آید  
 و بقیه لازم سبیل قریب و با صفت آنرا که عمل در آن کثرت است و النوم نیز در آن سکون است  
 عمل و آنرا که نوم در عمل حرکت میکند و بدان سبب اصطلاح تمامه را در سبیل باطنی  
 تحت این اسم که خواب هر حال معین اسماء بود و بقیه ظاهر آنکه کثرت است و در اصطلاح  
 در آن به خارج میباشد و بدانکه در فوج حقیقت سبیل بود و درین سه پر لازم آید که نوم  
 بر شریک سبیل آید باشد تا انواع عمل او جهات آنست که در لفظ حرکت و در عملی است  
 و بدان سبب حرکت و سبیل در اصطلاح یافته و اعانت می نماید و در اسماء و از آنکه کثرت  
 در فوج قریب است یعنی طبیعتی است که سبیل حقیقت نیز ندارد و کثرت نوم که در روی بوی  
 در حرکت سبیل باطنی از اول نوم می شود و احوال نوم و احوال سکون در آن است  
 هم در نوم را در هم اصطلاح را پس لابد بقیه معین اسماء بود و نوم و اما نوم نوم  
 بعد شریک سبیل قریب از نوم شروع در عمل تمامه بر وجه طبیعت بدان جانب است  
 ثم لا حاجة الیه بعد از آنکه بعد شریک سبیل قریب از آن کثرت ساکن نشین و حرکت ندارد  
 لازم دانسته اند تا طبع متوجه شده اترفت در دو اکنه می شود و شده که تا طبع بر دو  
 مشتمل شود و عمل در آن مکتوب و در طبیعت محل می نماید و در احکام عام و معین  
 و در کثرت سبیل بدانکه نوم شریک سبیل حقیقت نشاید رفت زیرا که حاکم حذب مؤثر  
 مندرج می باشد و بدان سبب شیخ اسماء می نماید و طبع را با بر حذب معین مخالفین متخیر می سازد  
 ثم لکن زمان سه بود و در خانه اول که حرارت او معین بر حذب نبود و لیکن شریک  
 نوم می کند خنثی و اگر حقیقت یک او می باشد و در این بدن و در کثرت با بادی ایشان از حقیقت  
 اسماء است با بر حذب و در نه اصطلاح و در کثرت حقایق و خشن گاه با سبب که منتهی  
 گفته و بدانکه که عمل با بر حذب که در حذب معین طبیعت و اسماء است  
 لیکن بسیار باشد که در بعضی اعضاء قریب بود و با بر حذب معین بود و در اسماء با بر  
 حذب ترک اصطلاح را با بر حذب که در فوج حذب مؤثر و در فصل صفت با بر حذب



[illegible]



[illegible]

لمیسه را از مستحی شدن بعد از حبت اخلاط مستقره بسوم اذنه بلدی می شود و به سبب  
هرگاه کیفیت لازم در این صورت عروق رسد و عروق متوک شوند ماریه غده میوه  
لبس باغی و در حبت لدغ منعم نشوند جهات هم اگر اکتساب کنند بدن او را  
مستقره سه در خارج حاد را با باری محری سو و مزاج را که کیفیت مسدود باشد نظر اول سخت  
مزا این با فراط و شک نیست که در صورت رطوبات ممتد می شوند و طبیعت ناپایدار می شود  
بفتح سیکو و در نظیر ثانی اکتساب معاست از دو اوقات سبب را و ظاهر است که در نهایت  
اگر چه دو ابروی آید اما از آنکه فوت او در این بافتت اسهال می آید و پوشیده نیست  
مستحی جاری محری سو و مزاج است با اعتبار احداث مرز در یک سو مزاج محصور است و کیفیت  
او بعد از فوت سبب غیر آن است و چون اسباب فراط اسهال معلوم شده اند یک  
مناسب بود باید که در صورت ضعف عروق تقویت دهند با غذای مقوی و قاضیه و  
شتمانات و طره قاضیه و در حالت اشتیاق افرا و عروق نیز تقویت لازم است با غذای گرم  
مذکوره و جهت نشد و مغزیات نیز با مقویات ضم ساند و از آنکه فرق بین اسهال  
الانام مشکلی است با و بیشترک النفع عروج باید کرد و این بهر سهیما و احد و در وقت شد  
و در الزامه لفع مجزبات و مبدات باید نمود و بهترین اسباب در اینجا است و در وقت  
سو و مزاج و بعد از فوت سبب قبل از مزاج و اصلاح حال عضو نمایند که در این  
بقطع اسهال که ذکر میکنم حسب حاجت که از بند رباط اطرافه منبسط اند و از سبب  
بسته کنند و بخل فرو آید و اینها ترنایق فاردی رفو نیا نافع دارد و اینها ترنایق فاردی  
لجذب الماده الا الظاهر نواه تربین با سنجام کنند خواه بغیر آن گرم رود برتن سبب  
از آن خارج نموده و اگر عرق منظر شده و سربت سبب و سربت انار و سربت به مونس اند  
و آب سبب و به آب مورد تر بر بدن انداخته اند و شربت و تخاف طبع از میان ریختن  
و عصاره آن فدا که طبع و مصلد را کافور کتاب تر میباید داده بودند و اینها و لک  
اعضا و تسخیر آن و وضع مجام ناری کحت الاضلاع و بین الکفین و غنیمه و احضار  
قابله که از سبب و آب سبب و آب مورد و کلان و طایفه شیر و خرگوب و مانده



[illegible]

تداویر و ارجل نباید زود قطع نمایند و اگر در معده نجسند نه است منافع مزاج  
 از سیرت او باشد و عسره که در معده باشد زنده باشد و در اینجا سینه است  
 و آب شور دهند و در غده است چند سیوف مینماید باید کرد و زنی غوطه از دوام  
 و انحداد او با سینه است نه در معده و فلفل و انجیر است و فشان نماید و آروغ خالی اندر ایست  
 در آید و اینجا که حنف و دیگر تداویر سوره نند و ادویه و دیوین قند و بدن و غوطه  
 و استای آن بدید آید و در استوی بال حرکت کند و میزدی نماید و اجب است که در سینه  
 نامواست که مستخرج شوند و اعضاء سینه از انقباض محفوظ مانند و احوط اگر هرگاه سینه  
 و سینه عمل نمایند که چه اعراض و سینه بیدارند و فصد باید کرد اگر چه بعد و در سینه روز  
 و در نامیاده اما در سینه چنانی حرکت نماید و با عصاره سینه میل نماید که جمع کردن و سینه  
 و دیگر در خطر دارد و خارج از سینه است یعنی به نام و سینه کامل الوزن نباید بطور علی  
 او سینه و دیگر میان بود و یا غیر نتوان داد و چه میگویند که هر دو بگویند آید و اسهال بیا  
 شود یا اندرینام عمل نشود و سر قوی آورد و سینه اند که هرگاه فشار است سینه و سینه  
 خفیف باشد و از بود و سینه در بدن و فزونی شوق شود و سینه علی در دین او سینه خفیف  
 نیست و الا از تداویر مزاج در هر که آم که اسهال و اسهال کماله مرض بود و سینه بوقت بکا  
 توان است ناید و اندر او اعراض امر این که بعد اسهالی اتفاق افتد و آن تداویر آن  
 بسیار باشد که عصب اسهال و فصد و جمعی دیگر بدید آید سینه بوقت مایه اندر دین و سینه  
 کماش الا اسهال یا سینه صود کماش الفصد زیرا که بکر مر مواد است و عصب اسهال است  
 که مواد منجمد به حروق که سوجه بخر چند از طریق امعا چون بکر رسند بنا بر ضعف و  
 با آری آخر و ری از آن در جگر بماند و در آید و بنا بر غش و مجلج او و که سینه فصد  
 بنا بر آنکه مواد از معده و حوائی و بیاری بکری هستند تا از سینه حروق به سینه  
 باشد که قدری از آن در آن مانده و در آید و در مجلج این در و با سینه آب گرم است و  
 لغو بالنسب و القیل و حرقین ماده قلی است و غیر تشبیه بکر و بنا بر سینه سینه و سینه  
 در قوتها و بکاشند و احتیاج سینه کونی نیست و ماده حار کماش و سینه و القی بسیار باشد

[illegible]

ماند ریون را منوال آن با و فوی کند و اسهال بخورد باز میبارد و شیر تازه چشاند و نه است  
رو است اما اگر تب یا حرارت موقوفه بر تب نوزاد و آرد و هرگاه از پس مادر فی خون  
شربت اکویری باشد باده و غیره چنانکه شیرافزونی تر باشد و بدیند مفرط است و  
باز و آرد و جبار به کرد و غلبه که تعدد و اقلی که با آرد و غلبه و آن در بیان  
ترکیب او و به سبب در ترکیب آن نه غیر من بود داشت یکی که بداند که او و به سبب  
مفرط معده اند پس لازم است که او را به غلبه منویه قلب با جوی آمیزند تا مغز را از غلبه معده باز دارند  
و روح بیدارند و اگر اسهال است و در بر اسهال نماید و دوم آنکه با آرد و اسهال  
چنانکه در بسیارها میزند لان الا و در بعضی اسهال لان و در بعضی اسهال لان و در بعضی اسهال لان  
آنکه دو است شیرین سازند چه بسیار باشد که طبع سبب سلاوت آنرا عوضی حذر و کند  
و از وی منفی نشود چه نام آنکه در سبب العمل را با العمل مرکب است و به ممکن است که با العمل  
فوت سبب العمل را بشکند تا سبب العمل زود فایز شود و بطبع العمل جدا و بکشت آید و به الوار  
عمل در نا نیز هر واحد صفت افند و مقصد و حاصل نیاید اگر ترکیب چنین دو این اتفاق شود  
باید که بقدر وزن و خود با اختلاط جهان سازند که از هر دو و یک راجع و یک فوت به  
تجسم آنکه بداند که بسیار چیزهاست که با اشتراک چیزی شیرین و بعلی نیاید و اخراج ماده  
نمایند که اختلاف از تجلیل و در تب لازم و البته اندک ششم آنکه دارو قاضی چون بلیه که  
استوخا او بعصر بود با دو و اینج که عمل او بغیر از این باشد ترکیب کنند و اگر  
چنان نماید که بخت قاضی عمر کند و بعد از این خلط را بچینه چه در مفرد است خوف  
النت که قاضی سبب عمر مجاری را تنگ ساخته و اینج که خلط را بعد او بغیر از این راجع  
نیاید و باشد که در خلط بماند و درم آرد و بار شده بلکه چنان باید که بخت دوا را این خلط  
را بغیر از این گیرد و پس قاضی عمر کند تا خلط زود دفع شود و فوت تمام و اگر معده  
به تنقیص مقدار قاضی و بکثر مقدار رنج یا بقدم شرب رنج حاصل آید اختلاط آنکه  
که در هر چه هست منقعه عمل است هر چند کمتر بود و بهی که حاصل شود و منقعه و شیرین  
بیشتر است و قدر مقدار او و عند عدم بعضی جزو چهارم است که منقعه و بهی که منقعه

باید که یاد دهنده بر آن تادیه که بطن در عمل مستعدی بار و حصول بعضی منفعت در حق شخص بد  
نکند با حدس ثابت که باعتبار مزاج حکم بدان کند نتواند صورتی است که از این پس هم اگر  
از اجزاء و مخلوطه بعضی سازند با نفعی که از اجزاء مذکور قابل که از این مورد غرض نیک و صحت و  
ماند آن دیر انداختن شری از وی باید انداختن و آنچه نشان داده میزند و نفعی وی در بدن میاید  
وزن و صفات باید کرد و در بعضی نفعی نفعی آن بعد از شربت او بر آید مثلاً شربت را که جرم  
آنکه دو درم و بنده از بعضی شربت درم باید و کمتر از چهار درم و تر به که شربت جرم مثلاً بدتر است  
از شربت دو درم باید کرد و شربت علیه عینه هم که چون او به میخورد و یک سازند وزن هر یک  
از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید کرد تا از مجموع شربت معده ای مثل آنکه شربت تنها دو درم  
کفایت میکند و باید چه دو درم و غار بقول یک مثقال و غیر دو درم چون این هر چهار را یک شربت  
تر به چهار دانگ باید کرد و باید که درم شربت چهار دانگ و علی بنده القیاس غیر  
لیکن دانند که آنچه گفته شد در صورتیست که شربت را و او را بعد شربت که در معده و علی تمام می کنند  
و نه از یک تنقیز مقدار از دست تا افزایش در عمل شود اما کی را که شربت کامل یک درم و اثر تمام کنند  
و محتاج کمتر باشد و در حق شربت و در شربت که در معده است و هر یک کامل شربت کنند تا که  
با قیاس احتیاط واجب است و بخار آب و در ک حال لازم و اگر شربت به بعضی مزاج غیر مناسب است  
در فرایاد نیست بهر که انواع انواع مزاج اند و بر اینها در بخار مزاجی که از زبان  
آنها معلوم است بهر که است بدانند که در او سهل یعنی اسهال میکند تجویز تا الخاصیت و نظیر  
از شربت است و اسهال او بعضی نظیر تا الخاصیت و شرب او بهیله است و بعضی چنین مع الخاصیت  
چون شربت شربت و بعضی اسهال میاید با مذاق چون اجاص و لعاب اسفند و مانند آن و اکثر از  
فوی خفیت و آری باشند بر سپین قهر بهیله اسهال می آرند و اصلاح این چنین است با خبر که در  
خار آب است باشند واجب است دور بایند که مراره و حراره و قبح و عفو و عفو و عفو بسیار  
که معین کند و بر عمل دو شربت خاصیت او موافق آید و خاصیت آنرا از مراره و حراره  
خاصیت ایند بر عمل و عفو است اعانت میکند بر عفو و عفو است بر قطع که معده است بر از آن  
و گذشت که بر و در بین فواید است و این با عفو و عفو است و در میان فواید

عمل او به سهیل و مقبیه و طریق لغو و قوت است و در انجذاب انحراف و ذکر خصوصیت بعضی  
 دو از بعضی موارد و تفسیر و در تفسیر خروج مواد از بدن بعد از سبب شدن قوت بدن آنها  
 در مجرای و تبقان فرق در عمل جاذبه سهیل و منفی و این ماده منفی است بر سه علت گفته اند  
 عمل او و طریق لغو و قوت است و در انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعضی او به بعضی انحراف  
 به آنکه که در جذب مواد است مذکور است یکی از از بعضی محدثین دوم از بعضی اقدمین سوم  
 از حقیقتین مذکور است بعضی محدثین آنکه جذب مواد باید با مضطرر خلاصت با سیویم که جاذبه  
 بر معده و در او مشهور است را حرکت مادی و بر دفع فصول که در معده و در او مشهور است  
 و علت جامع فصلات مذکور و فصول دیگر از اعصاب مجاز و منجذب میگردد و جاذبه است  
 خلا و این رای نزد اهل تحقیق ماسد است به دلیل آنکه اگر انجذاب مواد با سهیل و جاذبه  
 عند شرب در آنچه که محض است با خروج غلیظ بود و به فراخ همان غلیظ صورت مذکور  
 خلاص جذب نمیکند اولاً مگر آنکه اهل جمع در انجذاب است مشهور جذب منجذب آنرا که بعضی  
 است و مشهور آن بهنا پس کذلت و مذکور است بعضی اقدمین آنکه انجذاب مواد از جاذبه  
 و درست نه از خلا و از مشهور است که نخست ماده و رفیق را می کشند و اینقوم اگر چه در  
 اثبات جذب مواد با اهل تحقیق موافقت دارند لیکن در بعضی جذب مواد اولاً ماده  
 رفیق را خلا کرده اند بجهت آنکه اگر چنین بودی خروج غلیظ غلیظ و اولاً غلیظ صورت  
 و علت آنکه مشهور است که او به استاده ماده غلیظ را بر می آید غلیظ آنکه نخست او  
 فنیق با برادر مطلقاً اما نه سبب حق محققان است که جذب مواد از جاذبه و سبب جاذبه  
 که صانع حقیقی در آن و در بیت کرده بهمان قوت وی جذب مواد میکند مثلاً بهفتا پس  
 این را و در جذب و را تقدم انجذاب رفیق و از غلیظ مشروط نیست که ذکر لیکن بعضی  
 دو انجذاب بعضی انحراف محض است جاذبه باید و بدانند که جرم دو در این نوع است  
 و مجموع غلیظ می رسد بلکه قوت می رسد و غرض دو را بر معده یا در مایه مذکور است  
 معده به این مقدمه بسیار ثابت شده و اجاب السید است که بدانند که در جذب  
 خلاص را بجاری جاذبه است در در تفت در انحراف غلیظ و به است نیست به حرکت



فردت دارد و هم نسبت از این جهت که بر کوشش و برست و عصب و همخوانی و فشار میکند و عمل  
معمود میرسد و کار میکند و صوت از جهات این شود و اولیون و میانه و در این جهت که بر این است  
حق نیست که کسی است که عمل را از این جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
دوای بود و این جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
یعنی او را یک جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
و یک جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
چند جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
تأثر عضوی را یک جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
و جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
سود و این جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
و تفصیل است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
نماندند و جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
که با جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
با جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
عذر و این جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
بجهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
و جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
طبع و این جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است  
جهت که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است که بر این است

[illegible]

[illegible]

نازل شود و در نزد آن جگر کباب امعای ریزد و از آنجا دفع غلبت مستحق می شود  
 با سهالی و اگر در او امروز در معده بود و این طبیعت ماده را از جگر کباب امعا مندرج می  
 سازد بر جذب و دفع کرده و وجه آن باید باشد که در او اسهال که در معده  
 ماده را از جگر معده کشد پس برای دفع طبیعت و بهر آنکه از امعا مندرج گردد  
 اما اگر در معده بود ماده را که جگر رسیده محل خود که معده نیز بسیار در چون معده  
 طبیعت آنرا دفع می کند و گاه باشد که ماده بجگر رسیده بسوی معده از جذب  
 معنی منجذب نشود بلکه مع طبیعت جسم از جگر بسوی امعا رود و باشد که در معده رسیده  
 بجای امعا مندرج شود و بر طبقی و در باب فی سینه را که گذشت وجه آنکه معنی کاهی  
 مسهل می شود و مسهل که معنی بالحدوف در او اسهال و معنی است که او می کشد  
 آنچه از معده با معانی ریزد و بنا بر این آنها در معده و قوت جذب ماده را  
 بجگر میرسد بسوی خود می کشند و آنچه جگر که دفع او با سینه رتقا و معانی است از سینه  
 جذب و در معنی تواند آنرا بسوی امعا مندرج ساخت و چون ماده معده میرسد  
 آنچه معده بود و مودی را از آن جگر می کشد که مری است مستحق می سازد و مری  
 که مانعی باشد فیما بین معده و جگر که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است  
 امعا زود مندرج می شود و اگر در معده هم باشد ماده را از جگر ناپرسفاست  
 و آنچه او که میخواند آنرا با معانی مندرج می خواند که کشنده است و مندرج می کشد  
 هر چه شد بد جذب است معنی شده و غیر شد بد جذب است پس در فرق بین این است  
 پس در چون دفع اعضا مغوی با خراج مواد است و مری ماده از هر عضو بطریق  
 اسهال بر طبق دفع طبیعت بمنزله معنی است و در این است که با سینه از غلبت جذب معنی  
 فضای و در مری خراج را میان سینه و معنی هیچ نمی کشد زیرا که اخراج مواد مجزی  
 بقضای طبیعت معنی شده که اگر کو بنده لایتم که خروج اخلاط منجمد به سینه رسد  
 در معده و در مری منجمد است بلکه کو بنده که چون ماده در مری و اجازت  
 و یکی آمیز و منجمد است و در مری است که در مری است که در مری است که در مری است

طبیعی که اقرب باشد و چون دو ابروی آید هر دو نیز که با وی ثابت دارند بری آب و آنچه  
در حد بدستند است که با انتقال مقناطیس و با نیزه منقل شود پس در استخوان افکار  
برق طبیعت لازم نیاید و باطل است که این سخن صحیح نیست به وجهی که اگر چنین می بود  
بر آنکه خروج مواد از فی و سیمیل با استخوان دو ابروی سید و الحالی پس کی کمک زیاده که  
با استخوان رسیده منقسم شود و سیمیل که دو سیمیل تا آخر استخوان افکار برود و بعد  
مخرج شود و در یک دو مجلس دو اختیار باشد به بنامه و ابرو است بطول افکار پس در دم آنکه خود  
مخرج شود و با باشد لازم آنکه در هر مجلس قدری از دو ابرو آید و با انسب در محل  
او نه همان در هر مجلس قدری از دو ابرو آید و به آن سبب در محل او نه همان بنظر استخوان  
پس با آنکه در همان احوال این قول ثابت شده است و افکار بدفع طبیعت در آخر این مواد  
مخبر در استخوان است غایب در میان آنکه در تئیه و افکار با سبب که آن وقت لازم  
است و آنکه بعضی که آن وقت واجب جمع بینا که آن وقت لازم است و بعضی که آن  
جمع نقصان و با بینها ندر به آید که استخوان از رسته قاع سیر و آن نسبت  
آنکه نسبت به استخوان است و با سبب که در دو ابرو است و این نسبت است و با  
و با علل فرایند سبب بعضیات مجاز است پس با سبب که در دو ابرو است و این نسبت است و با  
در هر گیسو اول اندر استخوان که سبب به باشد و وی دو گونه است و آنکه استخوان  
افکار و آنکه از نوع افکار باشد این نوع به در صفت بیان شود و آنکه اول آنکه  
استخوان در افکار و این سبب دو گونه است و آنکه نسبت طبیعت که با بین افکار  
تدبیر فیصل از استخوان و حال صحت و دفع است بعد از با و سقا و سیر هم با این نسبت باقی بود و مشا  
نوعی که آن نسبت طبیعت افکار با یکدیگر است که خون سه چند بیغم باشد و بیغم در سید مغز و  
و نیز یکدیگر است این نسبت مغز و سید است و هم چنین و سید به معفظ باشد و این استخوان  
و در سید و سبب آنکه منفذ کنند و بر همان افکار دارند و با سبب سیر و آنکه نسبت  
طبیعت این است که افکار و سبب است و در عروق ساین و دفع و سید در افکار و با آنها  
حق با این نسبت که آنکه در بعضی بود و استخوان و سید به آید که این از ماکن فیصل و حجت

و تا به درختن با سبب از آن جهت است که در سهال اخراج دم نمی شود پس اگر بهائی  
اکتفا باید احتیاط دیگر خوانند بر آید و چون چنان باقی خوانند ماند و اگر بعد سهال باشد  
تغیبه خون فصد کنند چون وی مرکب الاخطا است اخطا بکثره بالغ و در خوانند  
برای و لا محاله در سنت طبیعت آنها اختلاف خواهد افتاد لا تقطع مقدیرا بالسنه ایلام  
و ذلک لیس مطلوب غم اگر بعد فصد در خطی غلبه پیدا آید فصد وی باید کرد و اگر غلبه  
طبیعی مذکوره متورم شده باشد و در صورت نظر کنند که غالب تر خست یا جلد  
اگر غالب تر خون باشد ایضا فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و چنانکه سنت اگر  
غالب تر غلط و بکر باشد باید که جمع کنند در فصد و سهال آن غلط و ایکه در صورت  
جمع یا سهال باید کرد و تقبیل طلب است و تقبیل اگر اگر احتیاج در سهال بدوی نباشد  
بودند فصد کنند بشرطی که غلط مذکور شد بداند وجه و کثیر البرودت نباشد  
و الا تقدم با سهال نمایند و این اسباب است بخی باید که با فصد غلط که زاید بر سنت  
طبیعی احتیاط زاید است برای نه اگر بزرگه شد علی وجه اسباب غلط مزبور  
بر آن وجه که تعدیل در وی پیدا آید بخوبی نیست بجز اگر فصد می نماید و بعد  
که مستند فصدان قدر تعدیل او است لا محاله ضروری اگر وجه حصول صحت در شرط  
مقدار اعتدال است و اگر حاجت سهال بدو او قوی تر و بلکه دو از نرم صنف کاغذ  
باشد تقدم با سهال کنند و در بنجام همان قانون مرعی دارند که غلط غالب است از  
اعلیه بر آید و بر سنت طبیعی عود کند و پس نه اگر با اعتدال رسید تا حد فصد که وی فوج  
جمع اخطا طبیعت اعتدال در کل پیدا آید با انتقام احد من اخطا و در بابی که  
حاجت بدو او قوی و صغیف باعتبار غلط است عطا نیست مواد است سر چند ماده که  
احتیاج بدو او قوی تر و بالعکس و وجه تقدم فصد در صورت حاجت بدو او  
قوی است اگر هرگاه خون در بدن زباده از قدر معتدل بود و برای خطا غالب  
و او قوی و نه نه محاله خون کوکت خواهد آمد از حرارت و او چون غلبه بکشد  
آید این سوزان بود که بسوی بعضی زرافه میزد و نفخ میزد و تقدم فصد در حالت



که باید بود به خط و مسجله اکثر آنهاست بسیار شد و بعد از آنکه کثرت فیه خط است و مقدار  
از آنکه در دست و عند فیه قدر قبیل کانی و اما حسرت که چون مقدم بقصد شود در خط  
کم می شود و در بین سبب ناسبتی که در او است و این با سبب و بدست که در او است هر  
چند کمتر است و این شد و حسرت و اشتراط می شود از آن خط فاکتور از او حسرت و در  
نقشه دو مقدم بقصد از این جهت است که اکثر با وجود لزوم حسرت و در دست خط فیه  
در میان خارج و درم که فارست بر دست در فراج عارض شود و به السبب فیه در دست  
در خط می آید و اینها چون در میان خط درج نشئت با عارض است خروج وی در مصابت  
در حسرت به یکر اعطای بسیار کم خواهد شد و بعد بقصد با عارض و حسرت او به باقی اعطای زیاد و این  
خواهد بود که اول نبود و بنا بر ادعای سراج و دیگر اعطای سببی طبیعی خواهد که لازم کثرت  
است کمتر کثرت در آن خط به به خواهد آید و طبیعت که مبنی بر قوت و ران کواهد نمود  
لیس در بقدرت مقدم با اسباب لازم است لهذا شیخ فرموده اذ او حجت العزیز  
فقداد استغفار من الحقین به بالاد و به القویه فیجب ان یبدأ بالعقد و که نکند از آنکه  
در خط و با سبب فیه مختلط بالدم و کثرت اذ او کثرت و اعطای لغز به با عارضه فیه باز داد و بعد  
خط و از وجهه فالو احبب ان یبدأ بالاسهال و اما و به مقدم اسهال در صورتی که بدو او  
دری حاجت نباشد است که خط محتاج بدو او نرم و در غالب صفراست و در سبب است اگر  
نقدم بقصد شود صفرا بیکت آید و در بین منتشر گردد و آفات اردو بنا بر دال مقام  
او که دم است لانه بکسر حدت الصفرا بر عینه از نجاست که اکثر مردم را بعد فیه شود  
در حوب و حی حبت به می آید بخلاف آنکه مقدم با سبب می آید که در او طبعین خوب و فاضل  
به درون می آید و اگر آن خط غالب تر که تحت وضع او مطلوب است با اذیت نجاست  
می آید و اگر کینه حرج انواع صفرا بعد فیه ممکن است اسهال لیس مقدم بقصد صفرا باشد  
در حین است که مفعول بین الشفتین لازم است و بعد و کثرت صفرا حوت تعقیب امر این مسئله  
در حین پس به مریز که با وجود این اجتمالات است از آنجا که در دست با فاضل  
در حین شود و در حین این حوت می آید که کثرت به آید و در حین اول آنکه

و بعد از این عمل بود و درین قسم و در کوزه است که اگر خون فضا عاریب بود و درین  
عادت نیز بعد از آنکه کافیه و صغیر فکین و اقب است که خون فکین را بکشد که اعتدال  
در این بدست آید و هنوز زیاد می ماند آن باقی ماند که بکشد و در جهت اعتدال  
که در مرکب اعتدال است و در خروج او خروج هیچ اعتدال درم بسبب کاه و دیگر اعتدال  
عادت بر نمیشود و در این زمان اگر از خروج دم در آن فضا شود که اعتدال در  
بدن آید و لغز و لغزان فضا از درجه اعتدال در اعتدال دیگر فضا از آن و در آنکه در  
و اگر که بدین ترتیب اعتدال مانده ممکن است که فتن خون بوی که با اعتدال رسد و متعین  
و بواسطی آنست که در این اعتدال و دیگر که درجه اعتدال است و درجه اعتدال رسیده  
تغییر و از اعتدال است که در این زمان که در آن باقی بود و جهت نزاع اعتدال که  
در این اعتدال بود و در خروج خون فضا از درجه اعتدال که در اعتدال بود و در جهت  
که در این اعتدال مانده و دیگر اعتدال متعین و از آن باقی است و در جهت اعتدال  
شدن این اعتدال و در آنکه اعتدال و دیگر اعتدال غلبه غالب بود و در این زمان که در  
و در جهت اعتدال این اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
فاز این اعتدال است که در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
که در این اعتدال است که در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
خون از اعتدال غلبه غلبه و در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
کافیت و بعد از آنکه در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
کود است که در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
است با آنکه در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
و در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
لان الفضا نیز در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
سابقین که در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت  
سود و مزاج ساینج که در این زمان که در جهت اعتدال و در جهت غلبه غلبه و در جهت

[illegible]

محمد فیض شیر بادشاه عالمگیر خانیه ابدام الله بجا  
 افعال ملک و فی قلوب العباد بین ثناده و دعوات  
 و محب و افس فاضل و در بیضا کلام و تنبیح و اتم تعبیه  
 نظیر سلسله خطا و حکما در کرام آید و توفیق آلا با  
 این رساله اگر چه اکثر کتب حاضر می باشد لیکن بیشتر اذن  
 علیها اثر و در نسخه آن مرقوم میگفت  
 اگر در موصی که بار دوی باشد و  
 در آنجا منبر و احبابا اگر خط آنجا  
 در منبر این عا خرد فتنه باشد  
 یا مستند آن و نه کردن تعلیم  
 خطا علیها را تنها و حفظ آن  
 واجب است که مؤمنان و  
 عین امتحان آن است  
 در سند بکیر و کوسه  
 جمع هم و در  
 مکتب تبایع معتم  
 شهر صفای  
 المبارک

یا تمام

برادر خرد دعا و طریقه اتم ز آنکه منسوب است که  
 کتب حاضر در پیش و بعد  
 غفران الله



